

لهم اجعلني ملائكي
أو ملائكة
فلك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

This is a reproduction of a book from the McGill University Library collection.

Title: Marmūzāt-i Asadī dar mazmūrāt-i Dāvūdī
Author: Najm al-Dīn Rāzī, 'Abd Allāh ibn Muḥammad, d. 1256 or 7
Series: Silsilah-ī dānish-i Īrānī ; 6.
Publisher, year: Tīhrān : Dānishgāh-i Mak Gīl, Mu'assasah-ī Muṭāla'at-i Islāmī, Shu'bāh-ī Tīhrān : Dānishgāh-i Tīhrān, 1973, 1352.

The pages were digitized as they were. The original book may have contained pages with poor print. Marks, notations, and other marginalia present in the original volume may also appear. For wider or heavier books, a slight curvature to the text on the inside of pages may be noticeable.

ISBN of reproduction: 978-1-77096-180-7

This reproduction is intended for personal use only, and may not be reproduced, re-published, or re-distributed commercially. For further information on permission regarding the use of this reproduction contact McGill University Library.

McGill University Library
www.mcgill.ca/library

ت-ی داودی;

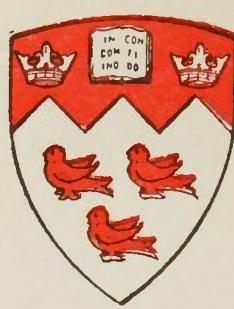
OCT 11 1985
Dex

AUG 22 1985
Dex

FEB 19 1988
~~JUL 06 1988~~ D

~~JUL 24 1991~~

~~JUN 26 1992~~ w



دانشگاه مک‌گیل، مونترال-کانادا
 مؤسسه مطالعات اسلامی، شعبه تهران
 باهتمام کاری دانشگاه تهران

مِنْ قَوْزِ الْسَّدَدِ لِفَرِمُودِ الْوَدِ

ابراهیم

بِحَمْرَ الدِّينِ بْنِ بُكْرٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدَ رَاجِي
مَعْرُوفٌ بِبَرْدَلِيَّةٍ

با همت

محمد رضا شفیعی کلینی



مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل

شعبهٔ تهران

صندوق پستی ۱۴/۱۱۳۳

تهران - ایران

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه سازمان چاپ دانشگاه چاپ شد
چاپ مجدد از این کتاب و ترجمه واقتباس منوط به اجازه ناظران این سلسله است
شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی فرهنگ

۱۱۷۰

۰۲/۷/۳۰

قیمت ۳۶۰ ریال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سلسله ناشران ایرانی

۶

زیرنظر

دکتر محمدی محقق پروفوتوشی همکیوا ایزوتسو
استاد دانشگاه مکگیل کانادا
و
استاد افتخاری دانشگاه کی و تراپن
وابسته تحقیقاتی دانشگاه مکگیل

سلسله دانش ايراني

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا - مونترال

شعبهٔ تهران

زير نظر : مهدی محقق و توسي هيکو ايروتسو

- ۱ - شرح غر الفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت ، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمهٔ فارسي و انگليسى و فرهنگ اصطلاحات فلسفى ، به اهتمام پروفسور ايروتسو و دکتر مهدی محقق . (چاپ شدهٔ ۱۳۴۸)
- ۲ - تعليقهٔ ميرزا مهدی آشتiani بر شرح منظومهٔ حکمت سبزواری به اهتمام دکتر عبدالجود فلاطوري و دکتر مهدی محقق و مقدمهٔ انگليسى پروفسور ايروتسو (جلد اول چاپ شدهٔ ۱۳۵۲)
- ۳ - تعليقهٔ ميرزا مهدی آشتiani بر شرح منظومهٔ حکمت سبزواری ، مقدمهٔ فارسي و فهرست تفصيلي مطالب و تعلقيات ، به اهتمام دکتر عبدالجود فلاطوري و دکتر مهدی محقق (جلد دوم ، زير چاپ) .
- ۴ - مجموعهٔ سخنرانيهٔ و مقاله‌ها ، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شدهٔ ۱۳۵۰)
- ۵ - کاشف الاسرار نور الدین اسفرایني ، با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه ، به اهتمام

دکتر هرمان لنلت (نژدیک به انتشار)

- ۶- مرمورات اسدی در مزمورات داودی ، نجم الدین رازی ، به اهتمام دکتر محمد رضا شفیعی کد کنی و مقدمه انگلیسی دکتر لنلت (چاپ شده ۱۳۵۲)
- ۷- قبسات میرداماد ، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر موسوی بجهانی و ابراهیم دیباچی و پروفسور ایزوتسو (جلداول ، متن ، زیر چاپ)
- ۸- مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ ، به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (نژدیک به انتشار)
- ۹- مجموعه مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفسور هائزی کربن ، زیر نظر دکتر سید حسین نصر (زیر چاپ)
- ۱۰- ترجمه انگلیسی شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومه حکمت قسمت امور عامه و جوهر و عرض ، به وسیله پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (آماده چاپ)
- ۱۱- طرح کلی متأفیزیک اسلامی براساس تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت به زبان انگلیسی ، تألیف پروفسور ایزوتسو (آماده چاپ)
- ۱۲- قبسات میرداماد (جلددوم) ، مقدمه فارسی و انگلیسی و فهرست تفصیلی مطالب و تعلیقات و اختلاف نسخ ، به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق و ابراهیم دیباچی و دکتر موسوی بجهانی (آماده چاپ)
- ۱۳- افلاطون فی الاسلام ، مجموعه متون و تحقیقات ، باهتمام دکتر عبدالرحمن بدوى (آماده چاپ)
- ۱۴- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ، تألیف دکتر مهدی محقق (نژدیک به انتشار)

به استاد محمد پروین گنابادی و
استاد حبیب یغمائی خدمتگزاران
پاکباخته ادب و فرهنگ ایران تقدیم
می شود .

مقدّمةٌ مصيّحةٌ

مؤلف این کتاب ، ابو بکر عبدالله بن محمد بن شاه اور اسدی رازی متخلّص به «نجم» و معروف به دایه ، از صوفیان بنام قرن ششم و نیمه قرن هفتم هجری است که بواسطه کتاب معروف وارزنده‌اش «مرصاد العباد من المبدأ إلى المعاد» - که یکی از متداول ترین متون عرفانی زبان پارسی است و در نوع خود ، از اهمیّت بسیار برخوردار است - از روزگار خویش تا عصر ما همواره مورد توجه و اعتماد اهل ادب و عرفان بوده است . اما باهمه توجهی که دوستداران ادب و عرفان ، پس ازاو ، نسبت به وی داشته‌اند ، خطوط زندگی وی چندان مشخص و آشکار ثبت و ترسیم نشده است^۱ . اطلاعات ما ، در باب او ، بسیار محدود و اندک است و بیشتر باید از اشارات وی ، در خلال کتاب‌هایش ، یاری گرفت و طرحی بسیار کمنگ و مبهم از زندگینامه او ترسیم کرد .
در نام و نام‌پدر و کنیه و نام‌فیای او تقریباً جای هیچ شباهی نیست زیرا با صراحت

۱- در باب نجم الدین رازی رجوع شود به : فرهنگ سخنوران ، تألیف دکتر خیامپور ، صفحه ۹۵ (و منابع مذکور در آنجا) و حواشی دکتر سادات ناصری برآتشکده آذر چاپ امیرکبیر ج ۱۱۳/۲ (و منابع مذکور در آنجا) و مقدمه امداد مجتبی مینوی بررساله عشق و عقل نجم الدین ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نیز سبک شناسی مرحوم بهار جلد دوم و تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال چاپ امیرکبیر و مقدمه شمس العرفا بر مرصاد العباد . در اغلب تذکره‌های شعراء ، مختصری از احوال او با نمونه‌هایی از شعرش نقل شده است .

منابع قدیمی‌تر اطلاع در باب او عبارتند از : مجمل فصیحی خوافی ، مناقب العارفین افلکی ، نفحات الانس جامی ، الاوامر العلائیة ابن بی ، کشف الظنون حاجی خلیفه ، و تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و روضات الجنان ابن کربلائی تبریزی .

تمام در مطاوی کتب خویش آنرا ثبت کرده^۱ بعنوان ابویکر عبدالله بن محمد بن شاه اور اسدی رازی . گویا احفاد وی از قبیله^۲ بنی اسد یا اسدی بالولاء بوده‌اند . زادگاه و محل پرورش و تخصیلات وی ، ری بوده است ، چنانکه از تصریح وی در عبارت «شهری که مولد و منشأ این ضعیف است...»^۳ دانسته می‌شود . تخلص وی ، در مقداری شعر که ازاو باقی مانده ، چه‌آنها که خود در کتابهایش آورده و چه‌آنها که در کتب دیگران نقل شده ، «نجم» و «نجم رازی» است^۴ اما عنوان «دایه» که شهرت اصلی اوست و بیشتر بدان عنوان (یعنی نجم دایه ، نجم الدین دایه) در کتب و تذکره‌ها یادشده بر زنگارنده معلوم نشد . تولد او را فصیح خوانی در کتاب مجمل فصیحی ذیل حادث ۵۷۳ نقل کرده^۵ و بعضی^۶ نیز نوشه‌اند^۷ .

وی قبل از شروع حمله^۸ تاتار ، در بلاد خراسان (از جمله خوارزم) و عراق سفرها داشته و در هجوم تاتار ، مردی بوده است گرفتار و پاییند عیال که از یکی سوی بر جان خویش می‌لرزیده و از سوی دیگر در برابر «اطفال و عورات» احساس مسئولیت می‌کرده است ، اما همینکه «قهر و غلبه^۹ آن ملاعین» به مرزهای ری و جبال رسید ، وی اطفال و عورات را در ری بخدا سپرد^{۱۰} و «غم غم خواران نخورد»^{۱۱} و خود راهی همدان شد و تاتار هم بیشتر افراد خانواده و متعلقان اورا - به تصریح خودش - شهید کردند و تگرگ

-
- ۱- مرصاد العباد ، چاپ شمس العرفا ، صفحه ۳۱۰ و مرموزات اسدی صفحه ۴ و ۱۴۳
 - (همین ستن) . ۲- مرصاد العباد ۹ . ۳- عشق و عقل ، ۹۷ ، ۹۱ ، مرصاد العباد ، ۱۸۶
 - رموزات ، ۱۴۳ مونس الاحرار ج ۲/۱۰۷۲ . ۴- مجمل فصیحی ، چاپ محمود فرخ ، ج ۲/۲۶۲ . ۵- الوافی بالوفیات ، بنقل در مقدمه عقل و عشق به مباشرت حمید حمید صفحه بیست .
 - نگارنده در این لحظه به تمام مجلدات الوافی بالوفیات دسترسی نداشت آن قسمت‌ها که بنده در اختیار داشتم فقط قسمت «محمد» بود که توسط هلموت ریتر (ویسبادن ۱۹۶۱ چاپ افست تهران) منتشر شده است و این نقل را باحتیاط می‌آورم و تضمین صحیت آن را نمی‌کنم .
 - ۶- مرصاد العباد ، ۱۰ ۷- مرموزات اسدی ،

مرگ بر باع ایشان چنان بارید که هیچ گل و برگی را بر جای نهاد. در این گیرودار، او در همدان بود و حدود یک سالی هم در آنجا میان بیم و امید زندگی کرد تا کارد به استخوان رسید و او «در معرض خطری هرچه تمامتر» قرار گرفت، ناگزیر در شهور سنّه^۱ ثمان عشر و ستماه (۶۱۸ ه.ق) از همدان هم رخت بربست و با جمعی عزیزان، از راه اردبیل (وشاید هم اربیل)^۲ روان شد. خروج او از همدان مصادف بود با رسیدن کفار تاتار بدان شهر و قتل و غارت آن ناحیه.

نجم الدین در جستجوی پناهگاه مطمئنی بود که دور از گزند و تیررس کفار تاتار باشد و سرانجام، بعد از مشورت‌ها و تاملات، «صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصّب پاک.^۳» البته این سخن او پوششی است برای ضعفی که در برابر حمله^۴ تاتار از خود نشان داده بود و نتوانسته بود مانند مرشد استاد خویش^۵ شیخ نجم الدین کبری (متولد ۵۴۰ ه.ق در خیوه^۶ خوارزم و مقتول در مقاومت با تاتار در ۶۱۸ ه.ق) مقاومت کند تا کشته شود یا پیروزی فرا رسد. و گرنه بیشتر عمر او در همان محیط شیعه‌نشین ری - که به تعبیر صمنی او سرشار از بدعت و هواست - سپری شده بود. حالا حمله^۷ تاتار اورامتوجه بدعت و هوایی کرد؟ نه، چنین نیست. اینها همه پوششی است برای ضعف او.

شاید درست نباشد که مردی از مردم روزگار انگذشته را از شرایط تاریخی -

- ۱- اگرچه در متن مرصاد (چاپ شمس‌العرفا، صفحه ۱۰) اردبیل آمده ولی از آنجا که در مرموزات تصریح دارد که «از راه دیار بکر به دیار روم رسیدم» (صفحه ۹ مرموزات) می‌توان احتمال داد که اربیل (= اربیل) باشد که طبیعی تر می‌نماید.
- ۲- مرصاد العباد،
- ۳- نجم الدین کبری، مرشد و استاد نجم الدین رازی بوده ولی، بنابر بعضی روایات، در آغاز کار، ارشاد و دستگیری اورا به مجدد الدین بغدادی (متولد ۵۶۰ در بغداد) خوارزم و مقتول در ۶۱۳ بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه که یکی از مریدان برجستان او بوده سپرده است.

اجتماعی خودش بیرون پکشیم و در شرایط امروز و با نگرش انسان معاصر مورد نقد و داوری قرار دهیم ولی بودند کسانی که در برابر تاتار «بر تیرجورشان از تحمل سپر کردند تا سختی کمان ایشان بگذرد»^۱ و گفتند:

در مملکت چو غرّش شیران گذشت ورفت

این عوو سگان شما نیز بگذرد^۲

و ما نیز از این سخن بگذریم. بعضی از معاصران ما، او را بدین رفتارش مورد نگوهش بسیار قرار داده‌اند.^۳

سرزمینی امن و دور از «اهواء و بدعت‌ها و تعصّب» آنچنان که اوی خواست فقط در آسیای صغیر و آن حوالی قابل تصور بود زیرا هراس از حمله^{*} تاتار دیگر سرزمینهای خلافت اسلامی را گرفته بود، با مشورت و راهنمایی جمعی بی‌درنگ روی بدان بلاد آورد و در آن نواحی رحل اقامت افکند.

آنچه از زندگانی وی در آن سرزمین دانسته است این است که وی در شهرهای ملطیه (ملاطیه) و قیصریه (قیساريّه) و سیواس و ارزنجان روزگار می‌گذرانده و در سال ۶۲۱ به شهر اخیر رسیده است^۴. و با فرمانروایان و پادشاهانی همچون علاء‌الدین ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو (که از ۶۱۶ حکومت داشته و در ۶۳۴ مسموم شده)^۵ و داود شاه ابن بهرام شاه (که از ۶۱۵ فرمانروایی داشته)^۶ انس و آشنایی داشته است. از میان عارفان

- ۱- دیوان سيف الدین فرغانی، چاپ دانشگاه تهران ج ۱/۲۱۷. ۲- همان کتاب، همان صفحه.
- ۳- احمد کسری، در کتاب صوفیگری (چاپ پنجم، صفحه ۹۹-۱۰۲)
- ۴- انتشارات گوتمبرگ تهران ۱۳۳۹ ه. ش) نقدی تند و خشمگین نسبت به این رفتار نجم الدین رازی دارد که بجای خود خواندنی است.
- ۵- چون می‌گوید از ۶۱۸ تا مدت سه سال سرگردان بودم بعد از سه سال به ارزنجان رسیدم (سریزهات، ۵) بنابراین باید در حدود ۶۲۱ به ارزنجان رسیده باشد.
- ۶- رجوع شود به: زابباور، معجم الانساب والاسرات الحاکمه ۲۱۵.
- ۷- رجوع شود به همان کتاب ۲۱۹.

واهل فضل کسانی را که در آن سرزمین دیدار کرده باید از شهاب الدین عمر سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲ ه.ق) و مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه.ق) و شیخ صدرالدین قونوی (متوفی ۶۷۳ ه.ق) نام برد.

با همه اشتباهی که نسبت به آن سرزمین، در آغاز، از خود نشان داده، از خلاف سخنانی که در مقدمهٔ مرموزات اسدی (همین کتاب) در نکوهش مردم آن سرزمین و دغابازار آن ولایت نگاشته دانسته می‌شود که حتی بعد از تأليف مرصاد العباد و برخورداری از عنایت و توجه علاء الدین کیقباد (که شهاب الدین سهروردی او را به دربار آن پادشاه معرفی کرده بود) باز هم از زندگی و محیط خود راضی نیست و بخصوص از اینکه بازارش در آن کشور گرمی نیافته و گروهی از «لubits بازانی که در لجاج لجاج وقت بودند»^۱ عرصه را بر او تنگ کرده‌اند، شکایت دارد. بهر حال بعد از این دلتانگی و ملال او را در ارزنجان در دربار داود شاه بن بهرامشاه می‌بینیم که همین کتاب مرموزات اسدی را بنام او تأليف کرده است و ازاو بعنوان «ملک معظم خاقان اعظم شهریار جهان مرزبان ایران»^۲ یاد می‌کند.

گویا نجم الدین ساهاهی آخر عمر را در بغداد گذرانده و وفات او نیز در بغداد اتفاق افتاده و در شونیزیه^۳ اورا دفن کرده‌اند.

سال وفاتش را اغلب مؤلفین^۴ ۶۵۴ نوشته‌اند ولی صاحب مجلل فصیحی سال وفات او را ذیل حوادث ۶۴۱ نقل کرده و روایت ۶۵۴ را در دنبال آن بعنوان وقیل

۱- مرموزات، ۸ - همان کتاب، ۹ - شونیزیه، گورستانی درسمت غربی شهر بغداد که بسیاری از فضلا و صالحین و صوفیه در آن بیخاک سپرده شده‌اند و در آنجا خانقاہی نیز وجود داشته است رجوع شود به یاقوت حموی، معجم البلدان (چاپ بیروت ۱۹۵۷) جلد سوم صفحه ۳۷۴. ۴- سال وفات نجم الدین در کتب قدیم و معتبر ۶۵۴ است رجوع شود به کشف الظنون (ج ۲/۱۶۰۵) و نیز نفحات الانس (چاپ مهدی توحیدی پور، تهران، کتابفروشی سعدی ۱۲۳۶) صفحه ۴۳۵.

سنه اربع و خمسين و ستمائه ، نقل می کنند.

آثار مسلم نجم الدین ، بحسب اطلاعاتی که از فهارس و تذکرهای بدست می آید واستاد مجتبی مینوی در مقدمه^۱ یکی از رسالات او نقل کرده‌اند عبارت است از: مرصاد العباد، مرموزات اسدی، معیار الصدق فی مصدق العشق (عقل و عشق) تفسیری بر قرآن کریم، منارات السائرين^۲ و ما اینکه به اختصار به معرفی هر کدام می پردازیم :

۱- مرصاد العباد من المبدأ الى المعاد

این کتاب که یکی از معروف‌ترین کتب عرفانی فارسی است، شاهکار نجم الدین رازی است و بلحاظ حسن تقریر مطالب عرفانی و شیوه‌ای نثر و شعرهایی که در مطابق آن نقل کرده دارای اهمیت بسیار است و از دیرباز مورد توجه بیش از حد دوستداران عرفان و ادب فارسی بوده است. تعداد قابل ملاحظه‌ای که از نسخ خطی آن در کتابخانه‌های عالم موجود است^۳ بهترین گواه بر اهمیت کتاب و توجه نسلهای مختلف به مطالعه و استفاده از آن است و تاکنون چندین بار چاپ شده است که معروف‌ترین آنها چاپ معروف به چاپ شمس‌العرفاست (تهران ۱۳۱۲ش و ۱۳۵۲ق) و دوستدانشمند و محقق نگارنده آقای دکتر محمدامین ریاحی سال‌هاست مشغول تحقیق در باب این کتاب هستند و نسخه‌ای دقیق و منقّح، براساس اقدم نسخ موجود، از آن فراهم آورده‌اند، که از قرار مسموع توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، بزودی منتشر خواهد شد. قابل یادآوری است که آقای دکتر ریاحی رساله^۴ دکتری خود را در باب نجم الدین و مرصاد‌العباد نگاشته‌اند که بی‌گمان پس از نشر مورد استفاده و رجوع همه دوستداران ادب و عرفان قرار خواهد

۱- مجمل فصیحی خوافی ، به تصحیح محمود فرخ ، مشهد ، باستان ۱۳۴۰ صفحه

۲- رساله عشق و عقل ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۵ . ج ۳۱۳ . ۰۲ .

۳- آقای احمد منزوی در کتاب ارجمند و گرانقدر خود فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۲ بخش اول ، صفحات ۱۳۷۹-۱۳۸۲) در حدود شصت نسخه از مرصاد‌العباد را - که قدیمترین آنها در ۶۸۴ هـ ق. کتابت شده و آخرین آنها در ۱۳۱۵ هـ ق - معرفی کرده‌اند.

گرفت . مرصاد العباد ، در روز گار سلطان مراد بن محمد ، بواسیله^ه قاسم بن محمود قراحت اصاري به ترکی ترجمه شده است (کشف الظنون ج ۲ ستون ۱۶۵۵) .

۲- معيار الصدق في مصدق العشق (عشق و عقل يا عقل و عشق)
 که با عنوان رساله^ه عشق و عقل آقای دکتر تقی تقضی در تهران بسال ۱۳۴۵ (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) آنرا منتشر کرده اند واستاد مجتبی مینوی مقدمه ای در باب نجم الدین و آثار وی ، بر آن نگاشته اند . این رساله در پاسخ پرسش های دوستی در « تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل » نوشته شده است و مانند دیگر کتب نجم الدین از حسن تقریر و شیوه ای نثر برخوردار است و در خلال آن - مانند دیگر آثار او - شعرهایی از خودش و دیگران نقل کرده است . چاپ دیگری از این کتاب با عنوان عقل و عشق با مقدمه ای از حمید حمید در تهران چاپ شده است که تاریخ مقدمه^ه آن بهمن ۱۳۴۴ ه . ش است .
 ۳- تفسیر قرآن کریم (التأویلات النجمیة ، یا بحر الحقایق و المعانی فی تفسیر السبع المثانی)

استاد مجتبی مینوی نوشته اند : تفسیر قرآنی به نجم الدین رازی نسبت داده اند (مناقب العارفین افلaki ج ۹۳۳ / ۲ و نفحات الانس جامی چاپ طهران ۴۳۵) و در کتاب التفسیر والمسرون محمد حسین الذہبی (ج ۳ / چاپ سنہ ۱۳۸۱ صفحه ۶۵۹ تا ۶۵۹) و صفحه از آن آمده است ، می گوید نام آن التأویلات النجمیة است و تا آیه ۱۷ و سوره ۱۸ مبارکه والذاریات را که تفسیر و شرح کرد در گذشت و کتاب او ناتمام ماند ، علاء الدوّلہ سمنانی دنباله آن را گرفت (سوره والذاریات را تکمیل نکرد) و تفسیر از ابتدای سوره والطور تا آخر قرآن را با عنوان تتمه تفسیر نجم الدین نوشته و تأویل سوره فاتحه را (با آنکه در اصل نجم الدین آمده است) نیز بر آن افزود . مجموع این تفسیر در پنج مجلد بزرگ است که چهار جلد نخستین تألیف نجم الدین دایه است . . .

صاحب کشف الظنون یاد می کند که بحر الحقایق و المعانی فی تفسیر السبع المثانی از نجم الدین دایه است . استاد مینوی در این باب نوشته اند که نمیدانم آنرا با تفسیر سابق الذکر

اشتباه کرده است یا کتابی جدا منظور اوست^۱.

حافظ حسین کربلائی تبریزی، در کتاب روضات الجنان (ج ۲) گوید: «... صاحب تفسیر بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه را قدس سرہ در کتاب مرصاد العباد... نکات غریب و حکایات عجیب است ...» و آقای جعفر سلطان القرائی مصحح دانشمند کتاب در تعلیقات همان کتاب این عبارات را از سلسلة الاولیاء سید محمد نوربخش نقل کرده‌اند: «نجم الدین ابو بکر الرازی ... له مصنفات ... منها تفسیر بحر الحقایق و مرصاد العباد» صفحه ۵۵۹ تعلیقات^۲.

۴- منارات السائرین

این کتاب را نیز نگارنده خود ندیده است و آنچه در باب آن می‌داند مستفاد از یادداشت استاد مجتبی مینوی است که در مقدمه عشق و عقل آورده‌اند. کتابی است بزبان عربی و گویام‌ضمامین آن نزدیک به مرصاد العباد نوشته شده است و بر طبق محاسبه استاد مینوی باید دو سال قبل از وفات وی تألیف شده باشد. این کتاب بریک فاتحه و ده باب و یک خاتمه منقسم است و ابواب آن عبارت است از: مقام معرفت، مقام توحید، مقام نبوّت، مقام ولایت، مقام انسان، مقام خلافت مختص به انسان، مقامات انسان پس از رجوع به خدا، مقامات نفس، مقام قلب، مقامات روح^۳.

۵- مرموزات اسدی در مزمورات داوودی (همین متن)

وی در مقدمه، علت این نام گذاری را بدینگونه توصیف می‌کند که چون به دربار داود شاه بن بهرامشاه رسید و خواست ارمغانی به محضر او تقدیم دارد این کتاب را تألیف کرد و می‌گوید: چون سخن این ضعیف مبتقی بر مرموزات باشد خواست تا اسم مطابق مسمی بود و چون تحفه حضرت داوودی می‌ساخت، خواست تا با مزمورات

۱- مقدمه استاد مینوی بررساله عشق و عقل، ۲۸-۲۷. ۲- روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی، به تصحیح جعفر سلطان القرائی ج ۲ و ۱۹/۵۵۹. ۳- مقدمه استاد مینوی بررساله عشق و عقل ۲۸-۲۷.

زبور داودی مناسبی دارد، این مجموعه را بر ده مزمور بنایتاد... و نام کتاب بدین مناسبات «مرمزات اسدی در مزمورات داودی» نهاده آمد^۱.

کتاب، در ده مرمز تألیف شده و در آغاز هر مرمز عبارتی از زبور داود^۲ و خطاب به داود نقل شده و در دنبال آن از قرآن کریم و احادیث رسول علیه السلام در همان زمینه آیات و روایاتی منقول شده است. کتاب را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: سه مرمز اول دارای ارزش عرفانی است و حاوی نکته‌های اطیف در باب مقام انسان و آفرینش او و مراحل سلوک و مقامات معرفت است. سه مرمز دیگر در نصیحت و آداب ملک داری و آین معدل است که بلحاظ موضوع خود قابل مطالعه و بررسی است. هفتین مرمز خلاصه واری است از خطوط برجسته تاریخ پادشاهان و خلفاً تاروزگار مؤلف که اگر ارزشی داشته باشد به خاطر فشردگی نثر و شیوه نگارش آنست و از اشتباهات تاریخی خالی نیست. مرمز هشتم در وعید ظالم است و مذمت ظلم که چند حکایت از رجال و مشایخ عهد اسلامی در آن نقل شده است که هم ارزش موضوعی دارد و هم بلحاظ تاریخی قابل اعتماد است. مرمز نهم در کلمات حکما و حکایات ملوك است که از لحاظ بعضی منقولات و کلمات قصار از بزرگان دوره قبل از اسلام و دوره اسلامی قابل توجه است بخصوص آنچه از بزرگان و نوشروان و یونان دستور نقل کرده که باید با منقولات دیگران مقایسه شود. مرمز دهم در نشانه‌های رستاخیز و فتنه‌های آخرالزمان است که از چند نظر قابل مطالعه است نخست کوششی که مؤلف برای تطبیق

۱- مرمزات اسدی، صفحه ۱۰. ۲- هیچ یک از منقولاتی که از زبور داود نقل می‌کند در کتاب مزامیر تورات که همان زبور داود است وجود ندارد. بعضی از آنها بصورت احادیث قدسی - که البته از مقوله اسرائیلیات است - در کتب حدیث نقل شده و هیچ بعيد نمی‌دانم که وی بسیاری از این عبارات زبوری را خود برساخته باشد. البته، گاه، مضامینی شبیه به مضامین آن عبارات می‌توان در خلال مزامیر داود یافت. رجوع شود به تورات، کتاب مزامیر یا زبور داود.

این نشانه‌ها با حوادث عصر خویش دارد و سعی می‌کند یأجوج و مأجوج را برآفواamtاتار و مغول تطبیق دهد و دیگر از این نظر که در عهد مغول و مقارن فتنه^{*} تاتار چه مایه توجه به آخرالزمان زیاد بوده و چه احادیثی در این باب رواج داشته است، سه دیگر از لحاظ مطالعه در جهان بینی مردم عصر مؤلف در باب پایان جهان است و از همین فصل یکی از علل ضعف روحیه^{*} ممل اسلامی را در برابر تاتار بطور وضوح می‌توان دریافت.

آنچه بطور مختصر، در باب ارزش این رساله می‌توان گفت این است که قبل از هر چیز اهمیت ادبی کتاب و زیبائی نثر نویسنده چشم گیر است و پس از آن ارزش عرفانی رساله است که بسیاری از نکات لطیف عرفانی و اشارات زیبای صوفیانه در آن هست که در کمتر کتابی تاروز گار مؤلف دیده شده است. علاوه بر اینها مجموعه‌ای از اصطلاحات عرفانی از قبیل اطوار قلب (سرّ، خفی، حبّ، عقل، روح، دل، سویدا، شفاف، صدر، فؤاد، حبة القلب، مهجه القلب) و اصطلاحات دیوانی و مدنی (از قبیل صاحب خبر، منهی، جاسوس، دیده‌بان، چاشنی گیر، مطبخی، پیک، مستوفی، مشرف، خزانه‌دار، کیلدار، استادالدار، مشیر، دبیر، جابی، و کیل خرج، شاگرد معتمد، خوانچه‌کش) که در آخر کتاب فرنگواره‌ای برای آنها ترتیب داده‌ام؛ در این کتاب به کار رفته که با لحاظ مطالعه در تطور تاریخی مفاهیم این اصطلاحات قابل توجه و بررسی است. مسئله^{*} دیگر که در باب ارزش این رساله قابل یادآوری است نکاتی است که بلحاظ مطالعه در باب اوضاع اجتماعی و تاریخی و آراء مردم روزگار از خلال اشارات مؤلف در این رساله به چشم می‌خورد.

این کتاب را نجم الدین در شهر ارزنجان و بسال ۶۲۱ هـ. ق^۱ برای داود شاه بن

۱- تاریخ فوق تقریبی است زیرا مؤلف (به تصریح خود در صفحه ۵ مرموزات همین چاپ) در ۶۱۸ هـ. ق. وارد آسیای صغیر شده و چون می‌گوید: «مدت سه سال در فراز و نشیب آن دیار می‌گردیدم... تا در غلوای آن حالت و اثنای آن مقالات دست تقدیر عنان تدبیر را به صوب ارزنجان بجنایت نماید...» بنابراین ۶۲۱ سال ورود به ارزنجان و سال تألیف این رساله خواهد بود.

بهرامشاه از آل منکوچک، تألیف کرده است.

نسخهٔ منحصر بفردی از این کتاب در کتبخانهٔ اسعد افندی در استانبول بوده که استاد مجتبی مینوی عکسی از آن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند و نگارنده این متن را بر اساس همان نسخه - که تا امروز منحصر بفرد است - تصویح و آمادهٔ نشر کرده است.

مقام نجم الدین در عرفان

در حوزهٔ تاریخ تصوف، می‌توان صوفیه را در دو گروه عمده تقسیم کرد. یک گروه آنها که هرچه دارند از جوشش صمیر و تراوش ذهن و خاطر آنهاست و کاری به شیوهٔ تقریر و زمینه‌های نظری و تئوریک عرفان ندارند و در عصر مؤلف نمونهٔ بارز آنها شمس الدین تبریزی است (فات ۶۴۵ هـ) در آنچه ازاو بعنوان «مقالات شمس»^۱ تحریر شده و نشر یافته است. گروه دوم آنها که بر جنبه‌های نظری و تئوریک عرفان سخت تسلط دارند و در تقریر و تنظیم و شکل بخشیدن به آن استادند، اگرچه از خود مایه‌ای براین مجموع نیافرایند، سرآمد گروه دوم در عصر مؤلف، بنظر نگارنده (در زبان فارسی) نجم الدین رازی است چه در این رساله وچه در کتاب گرانقدر ش مرصاد العباد و چه در رسالات دیگرش.

نجم الدین در عرفان شاگرد مجدد الدین بغدادی است و مجدد الدین خود از برجسته‌ترین مریدان نجم الدین کبرای خیوقی است که یکی از بزرگترین شاخه‌های تصوف اسلامی (طريقهٔ کبرویه) از شخص او بوجود می‌آید. بنابراین نجم الدین رازی، در عصر خود، چه در عراق وچه در آسیای صغیر یکی از مشايخ برجستهٔ این طریقه بوده است.

۱- تحریرهای متفاوتی از مقالات شمس موجود است که نشان می‌دهد، مریدان و شاگردان سخنان اورا به طور آزاد یادداشت سی کرده‌اند رجوع شود به چاپ تهران به مباشرت احمد عمامد ۱۳۴۸ و رجوع شود به رساله در احوال مولانا، صفحهٔ ۹۶

مقام ادبی نجم الدین

نجم الدین یکی از چیره دست ترین نثر نویسان او اخر قرن ششم و نیمه قرن هفتم است. چنانکه می دانیم نثر فارسی، در طرح کلّی و عمومی، دارای سه مرحله یا چهار مرحله است. مرحله نخست که تا حدود نیمه^۱ اول قرن پنجم در بسیاری از کتب مشاهده می شود، عصر شکل گرفتن دوران بالندگی است اما در نیمه^۲ دوم قرن پنجم و در قرن ششم و تا حدی نیمه^۳ اول قرن هفتم نوعی حالت جاافتادگی و ثبات و رسیدگی در آن مشاهده می شود. ازا واسط قرن هفتم بعده نثر فارسی در مجموع حالتی دارد میان بیماری و تکرار و کلیشه شدن تاباز در عصر اخیر زندگانی تازه ای آغاز می کند. نیمه^۴ اول قرن هفتم، در مجموع، ادامه^۵ دوران پختگی و جاافتادگی نثر فارسی است و در این عصر، نجم الدین رازی، یکی از موفق ترین و خوش-تقریر ترین نویسنده^۶ گان ادب صوفیه بشمار می رود.

شادر وان استاد ملک^۷ الشعرا^۸ بهار، در کتاب گرانقدر خود سبک^۹ شناسی، در باب مرصاد العباد او چنین نگاشته است: «این کتاب از آثار ادبی ذی قیمتی است که هر چند در قرن هفتم انشاشده لیکن به شیوه^{۱۰} انشاء^{۱۱} قرن ششم شبیه تراست و در واقع نثری است میانه^{۱۲} سبک و شیوه^{۱۳} خواجه عبدالله انصاری از حیث اسجاع پی در پی و میانه^{۱۴} عبارات پخته^{۱۵} امام غزالی و از این جهت قدری از حیث صنعت ابتدائی است»^{۱۶} و استاد بدیع الزمان فروزانفر نثر اورا در مرصاد العباد «سحر مطلق» خوانده است.^{۱۷}

مقام نجم الدین در شعر، فروتر از مقام او در نثار است. مجموعه^{۱۸} شعرهایی که مسلماً از اوست، چندان زیاد نیست و صاید کوتاه و غزلها و رباعیاتی است که هنوز در مجموعه‌ای گردآوری نشده است ولی در تذکره‌ها شعرهایی از او نقل شده و خود نیز در خلال نوشه‌هایش از آثار خویش نقل کرده است. بر روی هم رباعیهای او دل‌انگیز و شیواست مانند این رباعی:

۱- سبک^{۱۹} شناسی، ج ۲/۲۱ چاپ اول. ۲- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد، چاپ اول تهران ۱۳۱۵ ه. ش. صفحه ۱۳۵.

ای نسخهٔ نامهٔ الاهی که تویی وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
که یکی از زیباترین رباعیات عرفانی زبان پارسی است و در مقدمهٔ مرمزات اسدی
بصراحت بنام خود نقل می‌کند^۱.

دربارهٔ چاپ و انتشار این رساله

کار تصحیح و تهیهٔ تعلیقات این رساله در حدود هشت سال قبل یعنی ۱۳۴۴
پایان رسید و از همان ایام در صدد بود که منتشر شود ولی بعلل مختلف تا امروز به تعویق
افتاد. البته هنگامی که در سال ۱۳۵۱ دستنویسهای نگارنده به چاچخانه سپرده می‌شد چند
توضیح مختصر بر بعضی از موارد تعلیقات افزودم؛ ولی طرح کلی همان است که در سال
۱۳۴۴ تهیه شده بود. من در آن روزها خیلی متشبه به فضلا بودم و دلم می‌خواست کارهای
از نوع کارهای ایشان بکنم و روی همان تشبّه به فضلاست که برای پیدا کردن یک حديث
یا یک شعر روزها و هفته‌ها وقت صرف کردم و هر کدام را به چند مأخذ مشهور یا
نامشهور ارجاع دادم تا خوانندگان بدانند که نگارنده، کتابهایی از نوع فلان و همان را
هم دیده است حتی از یک کتاب به یک چاپ دم قانع نبودم و تمام چاچهای آنرا مورد
استفاده قرار می‌دادم اینست که فهرست مأخذ تعلیقات نسبهٔ چیز چشم‌گیری است و در
حد خود ابهـــتی دارد، اما... بگذریم.

امروز که آن یادداشت‌ها و نوشته‌ها را در برابر خود می‌بینم احساس می‌کنم که

۱- این رباعی در مرصاد العباد بدون نام گوینده آمده و بعضی بنام افضل الدین کاشانی
نقل کرده‌اند (مصنفات افضل الدین کاشانی ج ۲ / ۷۶۷) ولی در نزهه المجالس (تأليف
جمال الدین خلیل شروانی که در ۷۲۱ کتابت شده است ، نسخهٔ عکسی شماره ۰۹۸۶۹۳۸۶
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ورق ۲۱ بنام شیخ مجد الدین بغدادی استاد نجم الدین
رازی نقل شده است.

در باب تحقیقات ادبی و عرفانی سلیقه‌ای دیگر دارم و اطمینان دارم که این مذاق امروزی هم، در آینده شکل دیگری خواهد داشت. هرچه هست، زحمتی کشیده شده و عده‌ای را به کار می‌آید، متنی است معتبر و خوب که می‌باشد روزی چاپ شود و چنین بلاهایی هم بسرش بیاید و شد و آمد.

سپاسگزاری و ختم کلام

در اینجا باید از دو استاد از دست رفته و بزرگوارم مرحومان بدیع الزمان فروزانفر و دکتر محمد معین که در آغاز کار مرا وادار کردند که به تصحیح این رساله پردازم یاد کنم و برای هردوشان از خداوند آمرزش و رحمت طلب کنم. همچنین از استاد مجتبی مینوی که نسخه عکسی این رساله را به بنده معرفی کردند و جای جای در مقدمه و حواشی از افادات ایشان سود جسته ام سپاسگزارم و از خداوند سلامت و طول عمر برای ایشان خواهانم. از دوست بزرگوار و دانشمند آقای دکتر مهدی محقق رئیس گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران که کار نشر این رساله را در سلسله انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران، قراردادند و مطالعه رساله را قبل از نشر پذیرفتند و راهنمایی هایی کردند تشکرمی کنم. همچنین از آقای دکتر هرمان لنزلت - استاد تصوف اسلامی در دانشگاه مک گیل - که مقدمه‌ای بزبان انگلیسی برای رساله نگاشتند سپاسگزارم والحمد لله اولاً و آخرأ.

محمد رضا شفیعی کدکنی

تهران، اردیبهشت ۱۳۵۲

هزموزات اسدی

در

هزمورات داودی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينَ

۱ - حمد و سپاس آن خداوندی را که عظمت و نوال قدرت «کُنْ فَيَكُونُ»
 چندین هزار هزار صنایع و غرایب و عجایب بوقلمون از شکاف کاف و نون بیرون آورد
 و جمله را بر دو عالم ملک و ملکوت - که غیب و شہادت و دنیا و آخرت خوانند -
 منقسم کرد، آن خداوندی که از غایت عنایت و عاطفت بی نهایت شخص انسانی را مجموع
 کاینات و جامع موجودات گردانید، مبدأ روح او از اختصاص اضافت «من روحی»^۱
 نهاد و قالب اورا تشریف خصوصیت «بیلدی»^۲ داد، منشأ عالم ملکوت از روح او
 ساخت و عالم ملک را از ملکوت پرداخت، قالب انسانی را عالم صغیر [۱] ای عالم ملک
 آفرید و عالم ملک را صغیرای عالم ملکوت گردانید و عالم ملکوت را صغیرای عالم کبر [۱] ای
 روح انسان کرد تا اعلی علیین کاینات روح انسان آمد و اسفل سافلین موجودات قالب
 انسان و جمیلگی عالم ملک و ملکوت داخل شخص انسان که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْأَنْسَانَ
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافلِينَ»^۳ و شخص انسانی مظہر ذات الوهیت
 و مُظہر صفات ربوبیت آمد، چنانکه این ضعیف، درین بیت، می گوییم:

۲ - قرآن کریم: ۷۵/۳۵

۱ - قرآن کریم: ۱۵/۲۹

۳ - قرآن کریم: ۵/۹۵

ای نسخهٔ نامهٔ الاهی که تویی
بیرون زتونیست، هرچه در عالم هست
و درود بی عدد و آفرین بی حد بر سرور انبیا و رهبر اولیا محمد مصطفی - علیه افضل
الصلوٰة و اکمل التحیٰة - باد که دل شخص انسانی و نور دیدهٔ مسلمانی است و رحمت و
رضوان بر اصحاب و نواب و خلفا و اُمنا و اتباع و اشیاع و اهل بیت و عترت طاهرهٔ
 Zahra او که هر یک ستاره‌ای اند راهنما و سیّاره‌ای راهپیما و سلم تسلیماً کثیراً [۱۶].

۲ - اماً بعد ، چنین گوید ، دعاگوی مسلمانان و مخلص‌ترین دعاگویان ، الفقیر
الله تعالیٰ ، ابویکر محمد بن شاه‌اور الرازی الاسدی که چون آفت فتنهٔ کُفار تاتار -
دمَرَهُم اللهُ وَ أَخْزَاهُم - از دیارِ خراسان ببلاد عراق رسید و بلای استیلای ایشان دراز
کشید مدت یک‌سال تَجَلَّد و تَصَبَّر می‌نمود و در ثبات و سکون می‌افزودم تا مگر آن
فتنه مندفع شود و آن مادهٔ منقطع گردد آن واقعه هر روز ، چون شبِ محنتِ مُذبراً
درازتر می‌نمود و آن حادثه ، هر شب ، چون روزِ دولتِ مُتّقبان در افزون بود ، تا کارد
با استخوان رسید و کار بجان ، از بلاد عراق - که وطنِ مألهٔ و مسکنِ مشعوف بود -
با ضطرار رحلت کرد و ب اختیار روی بکربلت غربت آوردم . سُنّتِ «الفَرَارُ مَا
لَا يُطَاق» را غذیمت شیرده و اولاد و اعزّه را ببلاء سپردم و غم نعمخواران نخورد ،
بیت :

تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
با جمعی از اصحابِ خلوات ، خود را در مهالکِ فَلَوَات انداخته و دل از رحمِ ذوی
رَحِيم بپرداخته قدم در راه نهادم :
از هجر هزار دیده گریان از پس
وز غصه هزار کاروان اند پیش

۳ - القصه به صد هزار غصه ، در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه از راه دیار بکر بدیار روم رسیدم و مدت سه سال در فراز و نشیب آن دیار می گردیدم و در هر شهر مدته می باشیدم و از نقد وقت بر سر هر قوم می پاشیدم و در رسته آن بازارها هر متاع را رواج دیدم آلا متاع دین را و هر مُسْرَّوْر و مُلْبِس را خریدار یافتم آلا اهل یقین را . ارباب شریعت و طریقت را بازار کاسد و بیع فاسد بود اما اصحاب طبیعت و وقیعت را قدر و قیمت می افزود همه مُهُرَه خزفی می خریدند و بگوهر صدفی نمی نگریدند . کس ندیدم در آن دیار که مُشْكَ از [۲۵] پُشْكَ فرق کند یا تمیز میان اهل صدق و زرق کند هر چند وضعی و شریف آن دیار را بیازمودم «البُسْتَانُ كُلُّهُ كَرْفَس» نمودم چون دیدم که «لیس فی الدارِ دیار» بکلی دل برگرفتم از آن دیار ^۱ بیت :

چون اقامت نداشت روی بهیچ سبیل ^۲

عزم درست گشت کز آنجا کنم رحیل

۴ - چهار تکبیری صادقانه بر آن حمله کردم و بی هیچ گله آن گله را عاشقانه بله کردم و باز افتان و خیزان با جمع عزیزان روی براه نهادم و بقضاء ازلی و حکم لم یزلى رضا دادم و همه راه دل محنت پیشه بتیشه اندیشه در صhra و بیشه این دو بیت می تراشید و بناخن غصه رخساره جان می خراشید که :

وز نیک و بی من و تو پرداخته اند	کار من و تو بی من و تو ساخته اند
تخمی روید که دی درانداخته اند	تسلیم کن امروز که فردا بیقین

۵ - تا در غلوای آن حالت و اثنای آن مقالت دست تقدیر عنان تدبیر را بر صوب ارزنجان بخبانید و زمام ناقه عزیمت سوی آن خطه کشانید و حاجی دل را

۲ - کذا و وزن درست نیست

۱ - خط خوردگی دو کلمه .

بمنای تمنا رسانید ، بیت :

رفتم زره روم سوی ارزنجان	با خسته دل سوخته زنجان زنجان ^۱
ولیکن چون بدان بقעה رسیدم ، آن قوم را هم شطرنج آن رقه دیدم ،	بیت :
تخم خستت در اندرون کشته	قومی از مردمی بری گشته
همه در زیر پای نخوت پست	همه از عشقِ مالِ دنیا مست
همه مغور مال و حشمت خویش	همه مشغول جاه و نعمت خویش
همه را غول ره زده بر دین	همه صورت پرست صورت بین
همه را دیده از معانی کور [۲ b]	همه از کسوت مروت عور
خر خریدار مدح جوی شده	همه در بنده رنگ و بوی شده
صدق و صدقیق را ندیده نشان	زرق و زرّاق را خریده بجان
بر در هر که چرب گفت دروغ	چون مگس جمع آمدۀ بر دوغ
رو ^۲ نیاورده سوی قبله ^۳ او	وان کشان داده طلخ تر دارو
نیز ازیشان امید بپریدم	حالشان چون ازین نسق دیدم
دُرد می داد هر دم ساقی	لیک چون بود محنت باقی
می کشیدم ز چرخ هر گونه	هر زمان محنتی دگر گونه
زخمها خورده دمبدم چو رباب	یکدم از جامشان نخورده شراب
چه رسیدم بروی از محنت	نتوان شرح داد کاین مدت

۶ - اگرچه جهل و ناشناخت اهل آن بقעה بغايت بود و فتنه^۳ و فساد دغابازار آن رقه ، بی نهايت و از نکایت روزگار هزار گونه شکایت داشتم و لیکن چون نظر

۲ - در اصل : روی.

۱ - شاید رنجان رنجان.

۳ - در اصل : فتنه.

حقیقت بین برگاشتم و چون نیک بسگریدم در آن بقעה پادشاهی دیدم و بر آن رقه
شاهی که هر چند در اطراف و اکناف جهان گردیدم مثل او ندیدم و نه شنیدم.

۷ - بحمد الله دیده حق بین او گشاده و داد هر هنر و کمال داده از فطنت و کیاست ،
دیگران پیاده و او سوار بود و در حکمت و فراست ، او پیل و دیگر ملوک پشه وار
می نمود ، بیت :

عالٰم و عادل و کریم نژاد
بسخا و بفضل وز احسان
صدر ایوان ندیده چون او شاه
خسروی تاج بخش تخت نشان
سر فراز ملوک روی زمین
شاه داود ابن بهرام شاه
گوهرش از دو کان پادشاهی
آل منکوچک و بنی سلجوچ
در کرم بر سر آمدہ ز جهان
آسمان با سخا ش یک بدره
همت او ورای کشور او
نژد او کم ز نیم ارزن دان
ملک فانی چه آورد قیمت

پادشاهی جوان پیر نهاد
برده گو از همه ملوک جهان
چشم کیوان ندیده چون او ماه
شهریاری بداد نوشروان
شاه عالی نسب علاء الدین
وارث تاج و تخت و ملک و کلاه
اصل او از دو خاندان شهی
زو رسیده دو اصل تا عیوق
بهنر در گذشته از اقران
بحر با جود او یکی قطره
عرصه ملک او نه در خور او
ملک عالم نه ملک ارزنجان
هر بجا این چنین بود همت

۸ - چون در آن بقעה این گنج شاپکان یافتم و بر آن رقه این شاه خدا یگان دیدم ،
گفتم : الحمد لله که چون سکندر راه ظلمات ببریدم و چون خضر بچشمها حیوان رسیدم

وقت است که اسر کیسه هنر بگشایم و چون موسی بد بیضان نمایم . خواستم تا پیش شاه بیدقی فراکنم و انواع هنر پیدا کنم هنوز دست بیک لعب نبردم که از لعابت بازانی که در لجاج لجاج وقت بودند ، صد زخم خوردم هزار گونه منصوبه باختنند تا مُهره در شش در و شاه در عرالند اختنند چون آن فرزین بندها بایدیدم مُهره باز چیدم که مرا با ایشان نه سراسب تاختن بود و نه روی دغا باختن چه فلک را در دغابازی اسب و رخ طرح می نهادند و چرخ را در مُهره دزدی سه خیصل بیشی می دادند چاره بجز آن ندیدم که چون رخ کنجی گزیدم و از شه رخ ایشان بریدم و از بیم شه مات فتنه؛ پیل وار بگریختم و آن دست بقايم بریختم و دست از آن رقه باز کشیدم [۲۳] و پای در مرقعه پیچیدم و طمع از خیر و شرشان بپریدم و با دل در دمند و جان مستمند گفتم ، بیت :

ما چه مردان جنگ و پر خاشیم	ما قلندر و شانِ قلاشیم
نخروشیم و نیز نخراشیم	شرط ما در وفای عشق آنست
دشمن نفس خویشن باشیم	همچو پروانه شمع دوست شویم
گو بریزند خون ما او باشیم	گر بریزند خون ما او باش

۹ - پس دست از همه بششم و در گوشه عافیت نشستم تا ناگاه عقل راهنمای با دل روشن رای مراجعت کرد و روی بمناظره و ممتازعت آورد ، گفت: ساها رنج بردهای و در دریای شریعت غوطه خوردهای و بالماس همت از صدف طریقت گوهر حقیقت بیرون آوردهای و ابکار معانی غیب را در پس پرده؛ جان بخون دل پروردهای تا چند این دُرها در درج عزت ناسفته داشتن و تاکی این ابکار را در پس تُق غیرت نهفته گذاشتند خصوصاً درین عهد که اهل حق چون مشک در جهان پراکنده شدند و بلکه چون نافه بکلی بر کنده گشتنند تا ناکدهان جگر سوخته مشک تبی می فروشند لاجرم صوفیان تواری و علمای قفقاقی آغاز کردند یکباره قحط سالی مردان و روز بازار نامردان پدید

۱ - کلمه ای خوانده نمی شود.

آمد اگر امروز اظهار حق نکنی فردا چه عذر آری و اگر این باران درین قحط سال نباری کی باری خاصه درین حال که آن جواهر ثمین را خریداری جوهر شناس بدمست آمده است و آن نوع عروسان غبی را خواستاری نوداماد بشست افتاده چون ملک معظم خاقان اعظم شهریار جهان مرزبان ایران اعلی الله فی الدین والدین شانه و ظهر علی الخاقانین سلطانه [۴] و قوی حجته و برها نه که بهُنُورَی و دین پروری در جهان طاق است و بکرم اخلاق و طیب اعراق سرآمد آفاق است چرا عقدی چند از آن گوهرهای ثمین با تفی چند از ابکار حور العین بخدمت آن خسرو تاج و تخت و آن پادشاه جوان بخت نبری تا از رنج برد خویش در هر دو جهان برخوری چه دقایق حکمت را و حقایق معرفت را باهل آن رسانیدن ، بغايت محمودست چنانکه از نااهل پوشانیدن سنتی معهودست عیسی - عليه السلام - چنین فرمود : «أَلَا لَا تُضِيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتُضِيِّعُوهَا وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهَا» و خواجه کابیات - عليه الصلوة و السلام - هم بدین معنی اشارت کرد که : «كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلُّ حَكَمٍ» و در کتاب کریم و قرآن عظیم تحقیق این کلمات می فرماید که : «وَ أَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَ أَهْلَهَا»^۱.

۱۰ - چون این معانی دل پذیر شنید کمر انقیاد بستن واجب دید. از میان جان بدین خدمت بایستاد و صوفی دل را زنبیل نیاز دردست صدق نهاد و بر عادت هر روز بحضورت عزّت بدريوزه فرستاد تا هر لقمه که از مواهی غیب بی شوایب ریب بدان زنبیل رسد بواسطه دهان دوات و زبان قلم زقه سلنه این سفینه کند و در کنار آن بحر بی کران نهاد چه معدن گوهر یا بحرست یا نهر بعضی گوهر از بحر بنهر برنده بعضی از نهر بی بحر برده اند. چون ابر که از بحر بنهر می برد پس از نهر بی بحر باز می آورد و بحقیقت قدر گوهر هم

بحر شناسد که پروردۀ اوست امّا هر گوهر را بحر پرورد جز این گوهر را که نهر پرورد گوهر بحر را [۵۴] صدف از گل است و گوهر نهر را صدف دلست بسیار فرق است میان آنچه گل پرورد تا آنچه دل پرورد. اگر آنچه گل پرورد بملکت جهان خرند آنچه دل پرورد بملکت جان خرند. بی جان جهان یکث نان نیزد بجان بجهان یکث نفس هر دو جهان بهارزد.

۱۱ - چون سخن این ضعیف مبتنی بر مرموzات باشد خواست تا اسم مطابق مسمی بود و چون تخفهٔ حضرت داؤدی می‌ساخت خواست تا با مزمورات زبور داؤدی مناسبی دارد این مجموعه را بر ده مزمور بنا افتاد و در اول هر مزمور بعد از ترجمه آیتی یا خبری یا روایتی از زبور مطابق ترجمهٔ شرح داده آید ان شاء الله تعالى. پس مرموزاتی موافق آن مزمورات گفته شود و نام کتاب بدین مناسبات « مرموزات اسدی در مزمورات داؤدی » نهاده آمد و این تخفهٔ میمون را بزیور القاب همایون بیاراست تا در این ایام شادکامی و شادمانی و موسم دوست کامی و کامرانی — که جاوید بر افزون باد ! — هدیهٔ موروار بحضرت سليمانی فرستد و بزبان این دو بیت عذر عجز خویش خواهد، بیت :

شها چو دمی روی بمقصود آرم
صد همچو ایاز سوی محمود آرم

پای ملخی چون بسلیمان بردند
پذیر زبور اگر بدارد آرم

۱۲ - سزد از عاطفت ملوکانه که تخفهٔ درویشانه را بعين الرضا ملحوظ و محظوظ گرداند و بر زَّلات قدم خلاصان و هَفَوات قلم دعا گویان رقم عفو شاهانه کشاند و آن را از جملهٔ « کلامُ العُشَاقِ يُطْوِي و لا يُرُوی » داند و بنظر عنایت منظور دارد نه مهجور و این ضعیف — ان شاء الله تعالى — بدین خدمت مأجور باشد نه میجور و بالله التوفیق . [۵۰]

مرموز اول : در حکمت آفرینش جهان و انسان
 مرموز دوم : در بیان مقامات معرفت و مراتب آن
 مرموز سوم : در بیان شرح سلوك مقامات معرفت
 مرموز چهارم : در سلوك ملوك و شرایط آن
 مرموز پنجم : در آئین جهانداری و رعیدت پروری
 مرموز ششم : در نصیحت و مواعظ ملوك
 مرموز هفتم : در تواریخ ملوك از عهد آدم علیه السلام
 مرموز هشتم : در وعید ظالم و مذمت ظلم
 مرموز نهم : در کلمات حکما و حکایات ملوك
 مرموز دهم : در امارات قیامت و فتنهای آخر الزمان « رَبّنَا لَا تُزِغْ قلوبَنَا
 بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً أَنْكَثَ انْتَ الْوَهَابَ »^۱.

مرموز اول

در حکمت آفرینش جهان و انسان

۱۳ - قال داود عليه السلام : « يَارَبُّ لِمَا ذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ ؟ » قال : « كنْتَ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ ». آفریدگار عالم و پروردگار بني آدم - جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَعَلِمَتْ كَلِيمَتُهُ ! - در جواب سؤال داود - عليه السلام - اين هشت کلمه فرموده است که هشت بهشت را کلييد درست بلکه جملگی کمالات ارباب قربات و مقامات اصحاب کرامات در ضمن آن اشارات مضمر است .

۱۴ - کلمه اول ، فرمود : « كُنْتُ » يعني : « بودم من » اشارت است به کینونیت ذات الوهیت بی سابقه ابتدا و لاحقه انتها از بھر آنکه کلمه « كان » دلالت کند بر ماضی و مستقبل وحال بخلاف افعال دیگر یعنی کان را معنی آنست که [b] بود و باشد و هست و هیچ فعلی دیگر را - که بر صیغت ماضی باشد - این خاصیت نیست که معنی مستقبل و حال دهد پس لفظ « كُنْتُ » آن معنی دهد که همیشه بودم و هستم و باشم نه اولیست مرا ابتدایی است و نه آخریت مرا انتهایی ، هو الاول بلا ابتداء والآخر بلا انتهاء ، و اشارت نبوی و رمز مصطفوی - عليه افضل الصلة و اکمل التحية ! - مُبْنی ازین معنی آمد که فرمود : « كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ » ارباب صوت ازین اشارت حالت ازل فهم کنند بمعنی ماضی یعنی هنوز موجودات بظهور نپیوسته بود . اما علمای حقیقت - که دیده ازل وابد بین دارند - درین اشارت ازل و ابد را یک رنگ می بینند

و بمعنى ماضی و مسیت قبل می شنوند و عقول ارباب صورت که بشوایب آفات حسن مشویست ادراک این حقایق نکند ، و دیده هر دل که بحجب شهوات محجوبست مکاشف این مرموزنگردد . حق تعالی وحی کرد بداؤد - عليه السلام - «بَدَاوِدْ حَذَرْ وَأَنْذِرْ قَوْمَكَ أَكْلَ الشَّهَوَاتِ فَانَّ الْفُلُوبَ الْمُعَلَّقَةَ بِالشَّهَوَاتِ مَحْجُوبَةٌ عَنَّنِی» .

۱۵ - کلمه دوم ، فرمود : «کنزاً» یعنی گنجی بودم ، اشارت بصفات ربویت است نسبت آن به گنج از سه وجه دارد : اول آنکه گنج موجب استظهار است ، دوم آنکه گنج عدّت دفع هر حاجت و تحصیل هر مقصود و مطلوب است . سوم آنکه گنج سبب غنا و استغناست و سرمایه کرم . پس بحقیقت استظهار وجود موجودات بصفت موجودی حق است و عدّت رفع حاجات و تحصیل مقاصد و مطالب مکنونات او آمده و غنا و استغنا و کرم مطلق صفت قیّومی است که او سبحانه بذات خود قائم است و جملگی کاینات بصفت قیّومی او قایم‌اند [۶۵] ذات او منزه از احتیاج و همه چیزها بدو محتاج . «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» ۱.

۱۶ - کلمه سوم ، فرمود : «خفیماً» یعنی گنجی [پنهانی] ۲ بودم اشارتست به صفت باطنی حق که « هو الباطن » ۳ . این همه انواع موجودات و اصناف مکنونات ظاهر کرد و او همچنان باطن ، که هیچ تغییر باطنی او راه نیافت و او در آن باطنی ظاهر که « هو الظاهر » ۴ چنانکه ظاهری او منافی باطنی نیامد و بعدم موجودات نقصانی در ظاهری او نبود و بایجاد و اظهار مخلوقات کمالی در ظاهری او نیز نبود ، شعر :

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفِي عَلَىٰ أَحَدٍ
إِلَّا عَلَىٰ أَكْهَ لَا يَعْرُفُ الْقَمَرَا

۲ - در حاشیه افزوده شده است .

۱ - قرآن کریم : ۸۳/۳۶

۴ - قرآن کریم : ۲/۵۷

۳ - قرآن کریم : ۲/۵۷

لَكُنْ أَبَطَّنْتُ بِمَا اظْهَرْتَ مُحْتَاجِيَا
وَكَيْفَ يُعْرَفُ مَنْ بِالْعُرْفِ اسْتَرَا

۱۷- کلمهٔ چهارم، فرمود: «فَاحْبَبْتُ» یعنی دوست داشتم اشارت است بصفت مُحْبَّی و مُحْبُوبی؛ حق مُحْبَّ است که دوست دارنده است و محبوبست که دوست داشته است «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَه»^۲ نتیجهٔ این مُحْبَّی و مُحْبُوبی است. او سبحانه هم محب خویش است و هم محبوب خویش هم او صید است و هم او صیاد، بیت:

ما در غم عشق نمگسار خویشیم
شوریده و سرگشته کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم
«يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَه»^۲ آیی «يُحِبُّهُمْ لِيُحِبُّونَه لَأَنَّهُ يُحِبُّ نَفْسَهُ وَيُحِبُّ
مَنْ يُحِبِّهُ لَا لِأَنَّهُمْ يَسْتَحِقُّونَ أَنْ يُحِبَّهُمْ بَلْ نَفْسُهُ مُسْتَحِقٌ لِلْمَحَبَّةِ لَا
غَيْرَ فِيهِمْ لِيَسْتَحِقُوا الْمَحَبَّةَ. ولذا قال: فاحببت ان اعرف،

شعر [لرابعة العدوية]^۳

أَحِبْكَ حُبِّيْنْ حُبَّ الْهَوَى	وَ حُبًا لَانْكَ اَهْلَ لَذَاكَ
فَلَا الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ لِي	وَلَكُنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَا وَلَا ذَاكَ [۶۶]
[فَامَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْهَوَى	فَشَغْلِي بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سَوَّاكَ
وَ امَّا الَّذِي اَنْتَ اَهْلَ لَهُ 'إِنَّمَا	فَكْشِفْكَ لِلْحِجَبِ حَتَّى اَرَاكَ ']

۱ - در اصل ولکن و مسلم غلط است. ۲ - قرآن کریم: ۹/۵

۳ - با قلم ریزتری افزوده شده است. ۴ - در حاشیه افزوده شده است.

۵ - این شعر به صورت غلط نقل شده بود از روی کتاب رابعة العدوية شهيدة العشق

الاهمی تالیف دکتر عبدالرحمن بدوى تصحیح شد. به تعلیقات رجوع شود.

۱۸ - کلمهٔ پنجم، فرمود: «آن اُعْرَف» یعنی مرا بشناسند اشارت به صحیح و اثبات معرفت ذات و صفات حق است و شرح محبوبی او که از لازمهٔ معرفت است و یافت مرتبهٔ محبوبی مقدار معرفت باشد چنانکه مقام معرفت عالی‌تر مرتبهٔ محبوبی کاملتر و ترقی مقام مُحبّتی هم بقدر معرفت محبوب تواند بود و معرفت هم نتیجهٔ محبّت آمد چنانکه مُحبّت نتیجهٔ معرفت است و این سری بزرگ است فهم هر کس بدان نرسد، شعر:

أَلَا إِنَّ الْمَرْحَمَنَ سِرَّاً يَسِرَّهُ
إِلَى أَهْلِهِ فِي السِّرِّ وَالسِّرُّ أَجْمَلُ

۱۹ - کلمهٔ ششم، فرمود: «فخَلَقْتُ» یعنی بیافریدم اشارت است بابداع و اختراع موجودات و مخلوقات از روحانی و جسمانی بصفت مبدعی بی‌ماده و هیولا بی‌یار و معین بی‌همتا و انباز بارادت و اختیار نه بجبر و طبع چنانکه دهری و طبایعی گوید. «تَعَالَى
اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا».

۲۰ - کلمهٔ هفتم، فرمود: «الْخَلْقَ» یعنی آدمی را و خلق اسم جنس است آدمی را همچون انسان و ناس واحد و جمع را متناول است و در نامهٔ الاهی چنین فرمود: «أَمَّنْ يَبْدِئُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»^۱ و بدین خلق آدمی را خواست لا غیر که اعادت جز آدمی را نباشد و اشارت نبوی هم بدین معنی است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورٍ»^۲ اینجا هم آدمی خواست زیرا که محامل رشاش نور حق جز آدمی هیچ موجود نیامد از ملک و فلک و غیر آن و ازین سر بود که جز آدمی متحمل اعبای بار امانت نگشت که «وَحْلَهَا الْأَنْسَانُ» و در ضمن این اشارت بشارتی بزرگ است آدمی را که مظاهر ذات و مُظاهر صفات الوهیت او آمد، لاجرم از

کل کاینات حواله^۱ معرفت بدو کردنده که «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ».

۲۱ - کلمه^۲ هشتم ، فرمود : «لَا عِرَفٌ» یعنی تا بشناسند مرا . این کلمه کلید در فردوس اعلی است بلکه حاجب انبیا و اولیاست [۷۵] و امیر بار وصول بحضورت کبریاست و لکن نه مرتبه^۳ اهل کبریا و ریاست ، بیت :

اینجا نرسد زورق هر رعنایی^۱

اشارتست بدانچه سراجیاد موجودات و حکمت تکوین مکونات معرفت ذات خداوندی بود و خلاصه^۴ کاینات مستعدان قبول این سعادت آمدند که متحملان اعیانی بار امانت‌اند و تفصیل این جمله وزبده^۵ این زمره خواص عالم عبودیت بودند از انبیا و اولیا که «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْأَنْسُسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ»^۶ ای لیَعْرِفُونِ ، بیت :

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود	من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود	سال و مه و روز و شب على رغم حسود

۲۲ - آفرینش بر مثال جوزی آمد و آنرا مغزی و روغن در آن مغز تعییه . مغز و قایه^۷ روغن شده و پوستی لطیف و قایه^۸ مغزگشته و پوستی کثیف و قایه^۹ آن پوست لطیف آمده و باز پوست سبز و قایه^{۱۰} آن پوست کثیف ، که این جمله آب از وی کشند و از جوز ابتدا آن پوست سبز پدید آید و باقی جمله در میان او پرورش یابند و آخر چیزی که در جوز به کمال خود رسد آن روغن باشد .

۲۳ - پس همچنین انسان مغز همه^{۱۱} جهان است و روغن معرفت در وی تعییه و خواص انسان را عوام بمثابت پوست لطیف ، که هم از تنہ^{۱۲} مغزست ، و قایه آمد و ملک

۱ - مصراج دیگر این بیت در متنه نیامده ، شاید منظور از بیت مصراج است .

۲ - قرآن کریم : ۱/۵۶

و ملکوت جهان ، بثبات آن پوست کثیف ، که وقاریه^۱ پوست لطیف است و روح انسانی و قایه^۲ این جمله که بثبات پوست سبز است و تربیت این همه از وی است و ابتدا چیزی که آفرید آن بود ، چنانکه اشارت نبوی - علیه الصلوٰة والسلام! - بیان می کند که «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحٍ» و آخر چیزی که پدید می آید در جوز آفرینش ، روغن معرفت است و بحقیقت آنچه مایه^۳ روغنی است اول برپوست سبز عرضه کردند در عهده^۴ قبول آن نتوانست شد ، ازوی درگذشت بپوست کثیف [۷ b] رسید هم قبول نتوانست کرد از آن درگذشت ، مغز مستعد قبول آن دولت بود . در میان جانش جای داد . مع هذا برخود بغایت ظلم کرد که در عهده^۵ آن امانت شد ، بغایت جاهل بود که ندانست که اهل آن امانت عاقبت بطلب امانت آیند که «أَن تُؤْدِوا الاماناتِ إِلَى أَهْلِهَا»^۶ و او خو کرده باشد با آن امانت و انس^۷ گرفته ، انسانش بدین سبب می خوانند و فراموش کرده که امانت نهاده بودند نه بملکی بوی داده . ناسیش هم بدین جهت گفتند که ناسی بود پس امانت روغن باز ندهد تا در شکنجه^۸ کوپینش نکشند و تنگ و تیر برنهمند همچنین آنچه سر^۹ امانت حق بود ابتدا بر آسمان و آسمانیان - که عالم علو است - عرضه افتاد قابل تحمل آن نبودند پس بزمیں و زمینیان رسید که عالم سفل است قابل نبودند بشخص انسانی رسید که مغز جوز آفرینش بود آزا در میان جان جای داد و از کوپین شریعت و تنگ و تیر ریاضت و مجاهدت طریقت ناندیشید که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلُهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلَّوْمًا جَهْوُلاً»^{۱۰} .

۲۴ - پس چون نظر حقیقت بین تمام بازکنی بینی که جوز آفرینش را پوست سبز روح تو آمد و پوست کثیف جهان و مغز دل تو روغن معرفت تو و از اعلی علیین تا اسفل سافلین هر چه هست در تو داخل چنانکه آن عزیز گفت ، بیت :

جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم کی هر چه هستی تویی
اگرچه تو گوهری بس شریف و لکن صدف آفرینشی . در بحر معرفت ، صدف شریفتر
از گوهر ^۱ برآمد بخلاف عالم صورت ، از آنست که در بحر « أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيطٌ » ^۲ صدف تو از گوهر تو شریف ترآمد . آن عاشق ازینجا گفت ، بیت :

[۸۲] پوشیده بود دُر خَلَاقِ بِصَدْفِ

عُشاقِ ترا صدف بدُر پوشیدست

۲۵ - وقت است که عنان زردۀ قلم - که بدست شهسوار بنانست - باز کشد تادر
میدان [بیان بیش ازین جولان نکند که نه در میدان ^۳] همه مبارزان صقدر باشند ؛ افتاد
که نیز لنگک لو کان کوته نظر باشند نبادا که از سطوت صدمتی جان لعاب بیاد دهد
که گاه باشد که شهیدیواری بیادی بیفتند و شهسواری بخرسنگی درافتند دیده اعمی از نقش
معمّتی چه برخواند و زبان مرغان جز سلیمان که داند ، له

هر دل نکشد بار بیان سخنم
هر جان نچشد ذوق جان ؟ سخنم
زین گونه معماً که زبان سخنست
هم من دام که ترجمان سخنم
غرض آن بود تا معلوم شود که خلقت آفرینش تبع وجود انسان بود و حکمت در وجود
انسان اظهار صفات الوهیّت و انسان آینه جمال نمای حق . جمال حق دزین آینه باز توان
دید که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ».

۲۶ - اینجا نکته‌ای لطیف روی می‌نماید ، آری خاصیّت آینه روی نمودنست
فرمود که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ » اوّل می‌باید که آینه خود را باینگی بشناسد تا اگر ناگاه

۲ - قرآن کریم : ۴۲/۴

۱ - در اصل : کوه

۳ - افزوده از حاشیه

۴ - کذا فی الاصل و شاید : زجان ، یا : جهان

صفا پذیرد و جمال حق بناشد حقیقت آن جمال برخود بمندد که هر که برخود بمندد برخود خنده داند که او آینه است نه حق چون حسین منصور نگوید : «أَنَا الْحَقُّ» گوید : «أَنَا الْمِرْآةُ» تا عاشقان غیور قصد آینه شکستن نکنند .

۲۷ - عجب حالی است درین حال ! ولایت حسینی با سر این ضعیف بحرف درآمد ! می گوید : تا غلط نکنی که من آینه را در میانه نمی دیدم و آن حقیقت برخود می بستم تا ارباب غیرت قصد آینه شکستن کنند ، بلکه آینه می دیدم و آینه در آینه دان بود ؛ زحمت می نمود . خواستم تا آینه دان بشکنند و آینه بی زحمت ، پذیرای کمال جمال شود . سالها ورد مَنْ باحق این بود که ، شعر :

[بَيْتٍ وَ بَيْنَكَ انيٰ يُزاحِمُنِي
فَأَرْفَعْ بِيْجُودِكَ انيٰ مِنْ الْبَيْنِ
چو این دعا باجابت دیرتر مقرون می شد فریاد می کرد که]^۱ :

[۸b] أُقْتُلُونِي يَا ثِقَانِي ! إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاٰتٍ

لا جرم چون مقصود بحصول پیوست و آینه از مزاحمت آینه دان خلاص یافت بکمالی پذیرای عکس آن جمال شد که چون آینه دان قالب من بسوختند و خاکستر با آب انداختند ، آینه بر عایت حق صحبت با آینه دان نگریست ، عکس آن جمال از آینه بر آینه دان افتاد ، روی دجله همه نقش الله الله بگرفت .

۲۸ - اکنون چون معلوم شد که مقصود از جهان انسان بود و از انسان فایده معرفت که «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَا عِرَافَ» بعد ازین رمزی بیان کرده آید از مقامات معرفت و شیوه ای نموده شود از شرح مراتب آن ، تاهر که مستعد قبول این سعادت باشد بدان مستسعد شود و حجاب پندار و غرور از پیش نظر صاحب بصیرتان برانداخته

۱ - افزوده از حاشیه و در متن : کردند .

آید بیان شافی و برهان وافی تا هر کس را از طوایف مختلف بحسب فهم و دَرَک و نظر خویش مُبِیِّن و مُبِیر هَنْ شود و مُحَقَّق و مُعین گردد که معرفت برچند نوع است و حقایق و دقایق آن چگونه است تا باشد که از مقدحه^۱ بیان شرر شوی در سوخته^۲ دل سوخته‌ای افتاد دودنیازی متصاعد شود طالب کبریت همت صاحب دولتان این راه گردد که بحقیقت کبریت احمر همیشه ایشان بودند و امروز بکلی خود عنقاً مُغَرَّب گشتند تا بعده کبریت همت ایشان آتش محبت او شعله برآرد جهان جان او را بنور حقيقی منور گرداند که «و أَشِرَّ قَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۳.

۲۹ - بشنو تا بدانی بدان تا بکنی بکن تا بروی بزو تا بررسی برس تا بیابانی بیابان تا گم شوی گم شو تا یافته شوی یافته گرد تا بشناسی بشناسن تا دوست داری، دوست دار تا دوست شوی آنگه کشف افتاد سِر «فَأَخْبَتْ أَنْ أُعْرَفْ فَيَخْلَقْ الْخَلْقَ لَأُعْرَفْ» ان شاء الله تعالى وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِين!

[۹۸]

مرموز دوم

در بیان مقامات معرفت و مراتب آن

۳۰ - أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّبُورِ قَالَ : « يَسْبَغُ لِمَنْ عَرَفَنِي أَنْ يَخَافَ سَطْوَتِي وَأَنْ يُكْثِرَ اسْتَغْفَارِي وَأَنْ يُهْلِكَنِي وَ يُكْثِرَ ذِكْرِي . » بدانکه پادشاه تعالی ، درین اشارت که نمود ، از شرایط معرفت چهار مرتبه اثبات فرمود : اول ، مرتبه خوف . دوم ، مرتبه استغفار . سیم ، مرتبه تهلیل . چهارم ، مرتبه ذکر .

۳۱ - پس هر مرتبه ازین مراتب مقامی آمد از مقامات معرفت و طایفه‌ای اهل آن مقام . و بدین قاعده معرفت برچهار نوع ثابت می‌شود : اول معرفت عقلی ، دوم معرفت سنتی ، سیم معرفت نظری ، چهارم معرفت شهودی .

[معرفت عقلی]

۳۲ - امّا معرفت عقلی مرتبه اهل خوف است و مقام عوام خلق ، و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و فلسفی و دهری و طبایعی را شرکتست زیرا که جمله در عقل با یکدیگر شریک‌اند و جمله بر وجود صانعی اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف هست و لکن در ذات الوهیّت جمله متفق‌اند ، چنانکه در حق کفار می‌فرماید : « و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۱ وَآنَّهَا كَه بَتْ مِي پَرْسَتَنَدْ مِي گَفْتَنَدْ : «وَما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقُرَّ بُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِي»^۲ وَ اين معرفت موجب نجات نیست اَلَا آنها را كه نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان تا بنبوت انبیا اقرار کنند و از خوف حق ، که از شرایط ایمان است - چنانکه فرمود : «وَخَافُونِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۳ - با امر و نواهي شرایع انبیا قیام نمایند که پروردش تخم روحانیت در آنست و معرفت [۹b] حقيقی ثمره آنست تا اگر ثمره ای بكمال خود نرسد ، که معرفت شهودی است ، باري سبزه نجاتی پدید آيد و در معرفت عقلی [به] مدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقلی حاجتست تا بحواس ظاهری بعال محسوس نگرد و بقوای باطنی نظر عقلی را در عالم معقول استعمال کنند . عقل در حال حکم کند که مصنوع را صانعی باید و این موجود را موجودی و چون نظر عقل را از آلايش طبیعت و هوا و بدعت باستعمال آب شریعت پاک کند باز بیند که آن صانع واجب الوجود باید که باشد یعنی قدیمی باشد بذات خود قائم ، ومصنوعات باید که جایز الوجود باشد یعنی پدید آمدۀ ای باشد که او را پدید آورنده ای بود واجب الوجود که اگر پدید آورنده هم جایز الوجود باشد او را پدید آورنده دیگر باید و این به تسلسل انجامد و محال بود .

۳۳ - و بیان آنکه هر پدید آمدۀ را پدید آورنده ای باید ، آنست که جایز الوجود آن باشد که دو طرف بود و نابود او یکسان باشد پس مخصوصی باید تا طرف بود آن بر نابود راجح شود و آن مخصوص پدید آورنده واجب الوجود است چنانکه بدلیل ثابت شد و هر چند نظر عقل صاف تر می شود و در هر نوع از موجودات می نگرد خورد . کاري قدرت و خوب کرداري صنیعت باز می بیند استدلال می کند به کمالات صفات صانع آن . پس هر کرا نظر راست تر و عقل صاف تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر

۲ - قرآن کریم : ۴/۲۹

۱ - قرآن کریم : ۲۱/۲۴

۳ - قرآن کریم : ۳/۶۹

بیشتر و حواس و قوای سلیم تر استدلالات او از انواع مصنوعات براثبات صانع و کمالات صفات او زیادت تر و دلایل و براهین او بروحدانیت واضح تر.

۳۴ - اما بدین معرفت مقصود اصلی از اشارت **«فَيَخَلَّمَقْتُ الْخَلْقَ لَا عُرَفَ»** [۱۰۵] حاصل نشود زیرا که این نوع طلب دلیل کردنشت و در ادله عقلی تفاوت بسیار افتاد تا کفار و ملاحده و فلاسفه هر کس آن کفر که دارد بدلیل دارد و چون ادله متعارض شود قبول یکی از دیگری واجب تر نشود اما بترجیح واگر نیز ترجیح در طرف ثابت شود و حق باشد حاصل بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول ، چنانکه اهل اسلام را حاصل شده است و مع هذا درین ملت هفتاد و سه فرقه پدید آمدند در اختلافات صفات صانع چنانکه خواجه کاینات - عليه الصلوٰة والسلام - فرموده است: «ستفترق اُمّتی عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبَعِينَ فِرْقَةً ، النَّاجِيَةُ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ وَ الْبَاقِونَ فِي النَّارِ» قیل : «یار رسول الله ما الفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ؟» قال : «ما أنا عَلَيْهِ وَاصْحَابِي». فرمود که : زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند یک گروه ایشان رستگاری یابند و باقی همه در دوزخ شوند . گفتند : یا رسول الله آن گروه رستگاران کدام اند؟ فرمود : آنها که بر آن باشند که من و اصحاب من برائیم .

۳۵ - پس بدین اشارت واجب است بر آدمی عاقل که نظر عقل استعمال کند در معرفت ذات و صفات حق تعالی ، و چون دانستی که در ادله عقلی شباهت بسیار می افتاد و اهل اهوا و بدع بدین آفت در ضلالت افتادند اگر چه نیت ایشان حق طلبی بود و اثبات کمال حق نه نقصان ، لازم است که بدانی اعتقاد اهل سنت و جماعت که آن مأخوذه است از سنت پیغمبر - عليه الصلوٰة والسلام ! - و آثار صحابه - رضی الله عنهم ! - و نظر عقل را بدان مؤکد گردانی تا از آفت هوا و بدعت خلاصن یابی و این را معرفت سنتی می خوانیم ، والله اعلم . [۱۰۶]

[معرفت سنتی]

۳۶ - اما معرفت سنتی : مرتبه اهل استغفارست و مقام خاص مؤمنان از اهل سنت . بدانکه تابنده از اهل استغفار نشود بمقام معرفت سنتی نرسد چنانکه در معرفت عقلی تا از اهل خوف نشود و باوامر و نواهی شرع قیام ننمود نظر عقل او از آلایش هوا و طبیعت پاک نشد و بینای الهیّت واجب الوجود نگشت استحقاق نجات و بهشت نیافت که : «فَإِنَّمَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَا النَّفْسَ عَنْهُ إِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۱ همچنین از اهل استغفار شدن موجب آنست که بنده را از آفت اهوا و بدع خلاص دهد و بینا و شناسای صفات الوهیدت گردد بر جاده سنت و متابعت و حق تعالی در آیت زبور در مرتبه دوم از بهر این فرمود : «يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَنَى أَنْ يَخَافَ سُطُونَى وَيُكَثِّرَ الْاسْتغْفَارَ» وکثرت استغفار بدان باشد که بعد از قیام باوامر و نواهی شرع کلمه استغفرالله را بظاهر و باطن ملازمت می نماید تا اگر صغیرهای بروی رود یا زلتی در وجود آید ، قولی یا فعلی یا نظری یا سمعی یا خاطری و در حال آلایشی و حجابی بقدر آن زلت در نظر عقل و پیش دل وی پدید آید حالی بتصرف استغفار آن آلایش و حجاب بر می دارد تا آفتاب چشمها نور دل که ایمان گویند از ابر آن حجاب بیرون می آید چنانکه خواجه کاینات - صلی الله علیه وسلم ! - فرمود : «إِنَّهُ لِيُغَانُ^۲ عَلَىٰ قَلْبِي وَإِنَّهُ لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَأْيَةٌ مَرَّةٌ» تانظر عقل بنور سنت استغفار مؤید شود آنچه از ذات و صفات باری جل وعلا بیند و شناسد بر سنت استقامت اهل سنت و جماعت بود بی شوایب تشییه و تعطیل . و ما اعتقاد اهل سنت بیان کنیم بر سبیل ایجاز و بادله مشغول نشویم تا بتطویل نینجامد ، ان شاء الله تعالى .

[۱۱۹]

۱ - قرآن کریم : ۴۱/۷۹ - ۴۰

۲ - در متن : لیغال و از روی کتاب های دیگر تصحیح شد . رک : یادداشتها .

۳۷ - امّا اعتقاد اهل سُنّت و جماعت در معرفت ذات و صفات : بدانکه صفات باری جلّ و علا بر دو قسم است ، یکی واجب و دوم جایز ، آنکه واجبست صفات ذات باری است - جلّ و عزّ - و صفات ذات هم بر دو قسم است : یکی سمعی دوم عقلی . و سمعی آن بود که در کتاب خدای عزّ و جل مذکور است و یا در سنت رسول - صلی الله علیه [و] سلم ! - و صفات سمعی در کتاب خدای تبارک و تعالی سه است : یکی «يد» است چنانکه فرمود - در قصه آدم علیه السلام - : «خَلَقْتُ بِيَدِي»^۱ دوم «عين» است چنانکه فرمود : «فَاصْبِرْ لِحَكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^۲ سیم «وجه» است چنانکه فرمود : «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاَكْرَامِ»^۳ و این صفات [که] حق تعالی ذات خود را اثبات کرده است اثبات باید کرد و یاد را تفسیر بدل است ناکردن و عین را تفسیر بچشم ناکردن و وجه را تفسیر بروی ناکردن تا تشبيه نباشد زیرا که هر چه از صفات مخلوقات است حضرت عزت از آن مستغنی و منزه است و صفات او - جلّ جلاله - بصفات کس نماند چنانکه ذات او بذات کس نماند «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۴.

۳۸ - و صفات عقلی هم بر دو قسم است : یکی صفات ذات دوم صفات فعل ، و صفات ذات نیز بر دو قسم است یکی صفات نفسی دوم صفات معنوی . صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جلّ جلاله نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه گویی : ایزد تعالی موجود است و شیء است و قدیم است و واحد است و قائم بنفس است و ذات و نفس است و غیر همه موجودات و خلاف همه محدثات است .

۲ - قرآن کریم : ۴۸/۵۲

۱ - قرآن کریم : ۳۸/۷۵

۴ - قرآن کریم : ۵۵/۴۲

۳ - قرآن کریم : ۲۷/۵۵

۳۹ - امّا صفات معنوی ، آنست که خبر مخبر ازان دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری - جل جلاله ! - چنانکه گوئیم باری [۱۱b] - سبحانه و تعالی ! - راعلم است وقدرت و ارادت و حیوة و سمع و بصر و کلام و بقاست . و این صفات نتوان گفت که اوست یا بجز اوست یا اندر اوست یا اورا موافق است یا مخالف است ، لکن باید گفتن که صفات اوست و بدرو موجود و مختص است .

۴۰ - و بدانکه این هشت صفات است . ازین ، دو صفت خاص ذات باری است - جل جلاله ! - همچوچ آفریده تعلق ندارد : یکی حیوة است دوم بقا است و دو صفت از آن [به] مخلوق تعلق دارد خاص نه بذات حق تعالی دارد نه بصفات ذات او یکی قدرت است دوم ارادت و چهار صفات از آن عام است یکی علم اوست که بهمه معلومات تعلق دارد اگر معلوم قدیم باشد یا محدث . دوم سمع است که شنواست همه کلامها را اگر قدیم باشد آن کلام یا محدث . سیم بصر است که بیناست همه موجودها را اگر قدیم باشد آن موجود یا محدث . چهارم کلام اوست که خبر^۱ داده است بدان کلام از قدیم و از محدث .

۴۱ - بدانکه این هشت صفات واجب است اثبات کردن باری - جل جلاله ! - [را] و صفات او عرض نیست زیرا که اگر عرض باشد ذات او - عز و علا - عرض پذیر باشد و محل اعراض و حوادث باشد و اگر چنین بودی از حوادث خالی نبودی پس حوادث را سابق نبودی وهم محدث بودی . بدین دلیل بدانستیم حدوث جواهر ، ذات باری قدیم است نشاید که محل اعراض بود « تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذِلِكَ عَلُوًّا كَبِيرًا » و امّا آن صفات که جایز است آنست که متکلمان آن را صفات فعلی گویند ، چون خلق

۱ - در اصل خبر می داده است ولی « می » خط خوردگی دارد .

ورزق و موت و حیوة و نعمت و احسان . این صفت‌ها جز ازوست [۱۲۹] دلیل بر آنکه جز ازوست که او خالق است و خلق جز از خالق باشد و او را زق است و رزق جزار را زق باشد و هم برین قیاس است همه صفات فعل و لکن صفت خالقی و را زقی و دیگر صفات فعل بمعنی قدرت قدیم بود چنانکه درازل قدرت خلق آفریدن و رزق رسانیدن داشت واگرچه هنوز خلق و رزق نیافریده بود .

۴۲ - و صفات ایزد تعالی برین سه قسم است که یاد کردیم : یکی صفات نفسی که نتوان گفت جز اوست . دوم صفات معنوی که نشاید گفت اوست ، یا جزا اوست . سیم صفات فعلی که صفات جز موصوف است .

۴۳ - این است مذهب اهل حق از اهل سنت و جماعت و ایزد را بدین صفات بباید دانست تا مؤمن موحد باشد ، ولکن این نوع معرفت هنوز معرفت عوام مؤمنان است و بعدازین بیان کنیم معرفت خواص مؤمنان که از راه نظر کشی است و رای نظر عقلی این شاء الله العَزِيزُ .

[معرفت نظری]

۴۴ - اما معرفت نظری : مرتبه اهل تهلیل است و مقام خواص . بدانکه اهل تهلیل ملازمان کلمه طیبه «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» اند که بعداز رعایت حق اوامر و نواهی شرع و دفع آفات صغایر و زلات باستعمال استغفار ، چنانکه شرح رفت ، مداومت نموده اند بر صورت و معنی لا اله الا الله بزبان و دل تا بدین مُصْفَّل دفع زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از آینه دل کرده اند ، چنانکه خواجه کاینات - عليه الصلوٰة والسلام ! فرمود : «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صَفَّالَةً وَ صَفَّالَةُ الْقَلْوَبِ ذِكْرُ اللهِ» و شرح این تصفیه

در مزمور بیان سلوک مقامات معرفت نموده آید، ان شاء الله تعالى .

۴۵ - پس چون آینه^۱ دل صاف گشت پذیرای عکس انوار غیب گردد و سالک^۲
بحسب صقالت دل و ظهور انوار پدیده^۳ دل مشاهد آن انوار شود و آدمی را [۱۲۶]
از کل کاینات مخصوص گردانیده‌اند بکرامت مدرکات ظاهری و باطنی تا بمدرکات
ظاهری - و آن پنج حس است حاسه^۴ بصر و سمع وشم^۵ و ذوق و لمس - جملگی عالم شهادت -
که آن را ملک می‌خوانند - باکثرت اعداد آن ادراک کند و آنچه این پنج حس ادراک
نکند ملکوت می‌خوانند و آن عالم غیب است با مراتب و مدارج آن ، آنرا پنج مدرک
باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی ، از شرح هر یک در مقام
خویش رمزی گفته آید، ان شاء الله تعالى .

۴۶ - پس چنانکه حواس ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند
کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات ، حواس پنج گانه^۶ باطنی نیز هر یک
در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد ، چون عقل در مراتبات دل و دل در معقولات
عقل ، باقی هم بین قیاس ، زیرا که هر یک را برای ادراک خاص آفریده‌اند ، چنانکه
عقل را از برای دانستن و دل را از برای دیدن که « مَا كَذَّبَ الْفُؤُادُ مَا رَأَى ! »^۷ .
اگر چه هر یک را تصرفی تواند بود در مدرکات دیگری و لکن نه بدان خاصیت که
آن مدرک را باشد و از بهر این معنی بود که چون طایفه‌ای نظر عقل را تربیت کردنده
و در عالم معقولات جولان دادند و از دل و مرئیات دل و مدرکات دیگر خبر نداشتند
و بحقیقت خود دل نداشتند ، خواستند تاعقل باعقول را در عالم سر و روح و خفی جولان

۱ - در اصل آدمی آدمی : بصورت مکرر و ظاهرآ یکی زیادی است.

۲ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳

فرمایند تا لاجرم عقل را در عقیلهٔ فلسفه و زندقه ازداختند.

۴۷ - اما صاحب سعادت چون از در «فَأَتُوا الْبَيْوَتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»^۱ درآید تربیت این مدرکات بر قانون شرع دهد تا هریک به کمال خود رسد و آفات و عمل زایل شود آنچه در ملک و ملکوت هست از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهري و باطنی ادراک کند یا چنانکه در عالم غیب چون این مدرکات نداشت روح و لکن ادراک داشت عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت گردد و هر ذرّه از ذرات این عالمها که مظهر از صفات خداوندیست [۱۳۸] و آیتی از آیات حق در آن تعییه است نقاب حجاب از چهره بر اندازد و باران «سَنَرُّهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ»^۲ جمال آن آیت بر نظر او عرضه دهد تا بحقیقت باز بیند که، شعر:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ^۳

بلکه بر قضیه «مَنْ تَقْرَبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقْرَبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعًا» انوار صفات ربویت عکس بر آینه دل انداختن گیرد بقدر صفاتی دل چنانکه ابراهیم را - صلوات الرحمن عليه! - در ابتدا بود که: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا»^۴ چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون دل از زنگار طبع بشری تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغًَا»^۵ و چون آینه دل از صفات دل نیز پاک شد در صورت شمس مشاهده افتاد گفت: «هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ»^۶ و بحقیقت آنچه مشاهده نظر جان خلیل - عليه الصلوة والسلام! - می شد عکس انوار صفات ربویت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد

۱ - در اصل: و أَتُوا

۲ - قرآن کریم: ۱۸۵/۲

۴ - قرآن کریم: ۷۴/۶

۳ - قرآن کریم: ۵۳/۴۲

۶ - قرآن کریم: ۷۷/۶

۵ - قرآن کریم: ۷۷/۶

و لکن از پس حجب دلی و روحی در مقام تلوین لا جرم افول می‌پذیرفت او می‌گفت:
 «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۱

۴۸ - بیان آنکه از پس حجب می‌نمود، آنکه در صورت‌های مختلف ماه و ستاره بود و آن حضرت منزه است از صورت . و بیان آنکه در مقام تلوین بود آنکه افول می‌پذیرفت و او منزه است از افول . و بیان آنکه عکس انوار صفات ربوبیت بود که مشاهده می‌افتد آنکه دل چون بکمال دلی رسید دروغ نبینند^۲ که : «ما كَذَبَ الْفُوَادُ مَا رَأَى»^۳ حکم «هذا رَبِّي» هم از آن عکس برخیزد که مشاهده‌است تا آنچه از انوار ربوبیت بعکس بدل رسید همان نور با دل تعریف خود کنند ذوق در جان پدید آید حضرت حضرتی که بدان ذوق بداند آنچه دل می‌بینند از حضرت است نه از اغیار این معنی ذوق است در عبارت دشخوار گنجید و فهم هر کس بدین اشارت نرسد و این ذوق متفاوت است اگر معرفت آن نور از در سمع در آید چنان بود که موسی را - عليه السلام! - بود «انا ربِّكَث»^۴ و تا معرفت از پس حجب آید [۱۳b] بواسطه بود که «مِن الشَّجَرِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^۵ و چون حجب برخیزد بی‌واسطه شود که «وَكَلَمَ اللَّهُ مُوسَى تَكَلِّمَا»^۶ در استماع کلام ، قوم با موسی شریک بودند ، اما ایشان در اندرون معرفت نداشتند که بکلام حق حکم کنند گفتند که می‌گوید که این متکلم خدادست نه شیطان ، لا جرم گفتند : «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَثْ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهَرَةً»^۷

۱ - قرآن کریم : ۷۶/۶

۲ - در اصل : بینند ولی بقرینه معنی و آیه سورد استشهاد : نبینند صحیح است.

۴ - قرآن کریم : ۱۰/۲۰

۳ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳

۶ - قرآن کریم : ۳۰/۲۸

۵ - در اصل : و ان

۸ - قرآن کریم : ۵۲/۲

۷ - قرآن کریم : ۱۶۲/۴

۴۹ - و اگر معرفت از در نظر درآید و حجب باقی باشد بواسطه آید چنانکه خلیل را - علیه السلام ! - بود « فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بِإِذْغَةٍ قَالَ هَذَا رَبِّي »^۱ تا بحقیقت ذوق در جان پدید نیاید از تعریف « أَنَا رَبُّكُمْ » ترجمان زبان نگوید : « هَذَا رَبِّي » و چون حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید ، چنانکه خواجه کاینات را - علیه الصلوٰۃ والسلام ! - بود « مَا كَذَبَ الْفَوَادُ مَا رَأَى »^۲ و در بیان مقام احسان اشارت بدین ذوق می کرد که : « إِلَّا إِحْسَانٌ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَائِنَ كَمْ نَرَاهُ » و عمر - رضی الله [عنہ] - هم ازین ذوق می گفت : « رَأَى قَلْبِي رَبِّي » اگر سؤال کنند ابراهیم - علیه السلام ! - را آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوییم تفاوت نکند چون آینه دل صاف بودگاه بود که این مشاهدات در باطن بیند بدیده دل از پس پرده خیال ، و گاه باشد که در ظاهر بیند هم بدیده دل از پس پرده حس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور آثار انوار حق تواند بود ، چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس انوار حق اند که « اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ »^۳ چون ذوق « هَذَا رَبِّي »^۴ از معرف حق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یک رنگ باشد و گاه بود که صفاتی دل بکمال رسد و حجب شفاف سُرُادقات^۵ « سَنَرُّهُمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ »^۶ تجلی کند . موجودات همه آینه شود قابل عکس آینه دل نا هر عکس انوار صفات ربویت که در آینه دل بمناسبت آن عالم پدید آید آینه موجودات پذیرای آن عکس شود از راه مناسبت درین حال اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد [۱۴۲]^۷ در آن همه عکس آن جمال بیند آن بزرگ از اینجا می گفت : « مَانَظَرْتُ

۲ - قرآن کریم : ۱۱/۵۳

۱ - قرآن کریم : ۷۸/۶

۴ - قرآن کریم : ۷۸/۶

۳ - قرآن کریم : ۳۵/۴

۶ - قرآن کریم : ۵۳/۴۲

۵ - در اصل : سردادات.

۷ - آن ، در اصل دوبار تکرار شده است.

فی شیءِ اَلَا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ» اینست حقیقت معرفت نظری اهل تہلیل را که در زبور در مرتبهٔ سیم مذکوراند بعد از این شرح کمالات معرفت شهودی کنم ان شاء الله تعالى اگرچه پیش ازین کس نکرده است.

[معرفت شهودی]

۵۰ - امّا معرفت شهودی : اهل ذکراست و مقام خاص الخاصل و بدانکه اهل ذکر آنها اند که چندان رعایت حق «فاذکُروني»^۱ کرده اند که بر صحیفه دل نقش یک نقطه از ذکر دایره موجودات بنگذاشته اند تا جمال آفتاب ذکر حقیقی از مشرق نسیان وجود مجازی «واذكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيَتْ»^۲ روی نموده است، بیت :

یک شعله عشق بردم زد روزی
جز یاد تو هیچ نقش بر دل بمناند
پس سیلا ب «اذکُرْ كُم»^۳ درآمده و وجود ذاکر را در بحر بی پایان شهود مذکور ، مسیر غرق معرفت شهودی کرده و به سطوت تحمل جمال شاهد وجود شاهدی متلاشی گردانیده تا درین مقام شهود جمال شاهد در آینه انسانی هم نظر شاهد را برد و این سری بزرگ است ، این ضعیف گوید ، بیت :

خاک قدمت بدیدگان می سپرم
زان روی کنون آینه روی توام
خلاصه موجودات وزبده کاینات اهل این معرفت اند و بحقیقت نقطه دایره ازل و
ابد نزد ایشانست و کونین و خافقین تبع وجود ایشان و سر آفرینش تعبیه این معرفت
بود که «فَيَخَلَّقْتُ الْخَلْقَ لَا عِرَفْ»

۲ - قرآن کریم : ۱۸/۲۲

۱ - قرآن کریم : ۲/۱۴۷

۳ - قرآن کریم : ۲/۱۴۷

۵۱ - اما این مخدّره غیب را، پیش ازین، هیچ مشاطه از آن بیا و اولیا نقابِ عزّت از رخساره بر نینداخته‌اند و همواره او را در قبابِ غیرت و استارِ غبّطت متواری داشته‌اند تا دیدهٔ نامحرمانِ اغیار بر جمال کمال او نیفتند و چشم زدهٔ هر اهل و نااهل نگردد که «العین حق»، بیت:

آتش در زن زکریا در کویش
آن روی چوماهرا بپوش ازمویش [۱: ۴۶]
تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
تادیدهٔ هر کسی نبیندرویش [۱: ۴۷]
چه ماه را آن کلف که در روی پدید آمد، سبب آن بود که انگشت‌نما و دیده‌زده و نااهل گشت، خورشید چون این واقعه بدید دور باش نور پاش در روی او باش کشید تا اگر مردم که دیده‌ای خام طمعی کند سر نظرش را به تیغ اشعه بردارد لاجرم سلامت بماند؛
اما مع هذا ماه را آفت از دیدهٔ دیده‌وران رسید و خورشید، تیغ از برای بینایان
بر کشید، بیت:
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا.

۵۲ - ف الجمله تا این غایت که مشایخ بر قعر عزّت را بر روی ابکارِ غیب می‌بستند و تُقْ غیرت را بدست بیان بر نمی‌انداختند تا جمال عرفان عیان نشود؛ از بهر آن بود که رجولیتِ عبودیت، در طایفه‌ای مشاهده می‌کردند و از محبت همت در جمعی بازی یافتنند.

حکایت

۵۳ - حسین منصور را - رحمه الله! - خواهی بود که در این راه دعوی رجولیت^۱ می‌کرد و جمال داشت. در شهر بغداد می‌آمدی و یک نیمهٔ روی بچادر گرفته و یک نیمهٔ گشاده. بزرگی بد و رسید، گفت: «چرا روی تمام نپوشی؟» گفت: «تو مردی بنمای

۲ - در اصل: رجلولیت

۱ - در مرصاد العباد: هر خسی.

تا من روی بپوشم . در همهٔ بغداد یکش نیم مرد است و آن حسین است و اگر از بهر او نبودی این نیمهٔ روی هم نپوشیدمی»^۱ .

۵۴ - پس اگر امروز ماهِ معرفت از هالهٔ عزت بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان اینست که انگشت نمایان درجهان انگشت نما شدند و اگر خورشیدِ وحدت بی‌تیغ غیرت از پس قافِ اثنيّیت طالع شود فارغست که آن دیده‌وران چون سیمرغ در پس قافِ غربتِ «بَدَأَ الْأَسْلَامُ غَرَبِيًّا وَ سَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ غَرَبِيًّا» غارب‌گشتند و اگر مخدّراتِ غیبی کشف‌القناع حقیقی برخوانند از ملامتِ اغیار رسته‌اند که آن اشراف که بر اطرافِ لافِ رجولیت می‌زند بجانب اعراف رخت [۱۰۵] بربسته‌اند که «وَ عَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ»^۲ سُبْحَانَ اللَّهِ مَضَوا وَ انْقَضَوا ، بیت :

گویی آن قوم خادمان بودند کاخر از نسلشان یکی بماند

شعر :

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُونَ فِي أَكْنَافِهِمْ

وَ بَقِيَتُ فِي خَلْفِ كَجِيلِ الْأَجْرَابِ

لا جرم امروز می‌باید دید آنچه نمی‌شاید دید، هُنْدًا جَزَاءُ مَنْ لَمْ يَمُتْ مَعَ أَقْرَانِهِ .

[معرفت شهودی]

۵۵ - آمدیم به بیان معرفت شهودی : بدانکه جز آدمی مستعد قبول این کمال نیامد ، زیرا که هر چند ارواح ملکی را از صفات ربویت برخورداری هست ولکن از پس تُوقِ عزّت و کبریایی چندین هزار استار حُجُبِ نورانی واسطه است که اگر رفع یک حجاب کند جملگی ارواح ملکی ، چون جبرئیل - که روح القدس است - فریادِ «لَوْدَنَوْتُ

آن مُلَةٌ لَا حَتَرَقَتُ^۱ بِرَآورَنْد . این هنوز از خاصیت پرتو انوار حُجُب است، آنجا که حقیقتِ تجلی صفاتِ الوهیت پذید آید - که معرفت شهودی نتیجه آن شهودست - وجودِ مجازی ارواح، با حقیقتِ آن شهود «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»^۲ برخواند چنانکه اشارتِ نبوی بدان پیوست که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَبَعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبُّحَاتُ وَ جَهِهِ مَا اتَّهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ» پس برخورداری معرفت کرای باشد و این بدان سبب است که ارواحِ ملکی در غایت لطافت اند پذیرای عکس تجلی صفاتِ الوهیت نمی توانند شد و ارواح بشری را پیش از تعلق با جسد همین خاصیت بود و حیوانات و جمادات را مدرکات پنجه‌گانه عقل و دل و سر و روح و خنی نداده اند که بدان ادراکِ انوارِ تجلی صفاتِ الوهیت کنند، لاجرم این جمله «فَأَبَيَّنْ أَنْ يَحْمِلْنَاهَا وَ أَشْفَقَنْ مِنْهَا»^۳ برخوانند همه ازین بار بگریختند کوه که از همه قوی تر بود «جَعَلَهُ دَكَّاً»^۴ [۱۰b] برخواند.

۵۶ - پس حکمتِ بی‌نهایت و قدرتِ بی‌غاایت آن اقتضا کرد که مجموعه‌ای سازد از جسمانی و حیوانی و روحانی و شیطانی و معجونی پردازد انسانی و در تخمیر طینت آن معجون بخداوندی خوبیش قیام نماید که «خَمَرَتُ طِينَةَ آدَمَ بَيَّدِي» و از آن مصبح سازد که قابل نورالله تواند بود . پس ابتدا جسدی برمثال مشکوہ بساخت از گل کثیف کَدِر، و دلی زجاجه صفت، کثیف در غایت صفا، بپرداخت و در میان زجاجه دل مصبحای کرد که آنرا سرگویند و فتیله‌ای در آن مصبح نهاد که آنرا خنی خوانند و روغن روح را - که از شجره مبارکه «مِنْ رُوحِي» بود - در آن زجاجه کرد، و آن نه از شرقی عالم ملکوت بود و نه از غربی عالم ملک ، چنانکه شیخ ابوسعید می‌گوید،

۲ - قرآن کریم : ۷۲/۳۳

۱ - قرآن کریم : ۷۲/۳۳

۴ - در اصل : برخوانده‌اند.

۳ - قرآن کریم : ۱۳۹/۷

بیت :

مارا جز ازین زبان زبانی دگرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست .

۵۷ - آن روغن ، در غایتِ صفا و نورانیتی بود که می خواست تا روشنی آتش دهد آتش بدو ناپیوسته « يَسْكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْنَهُ نَارٌ » ۱ از غایت نورانیت روغن روح زجاجه دل بکمال نورانیت « الزجاجة كأنها كوكب دري » ۲ رسید ، عکس آن نورانیت از زجاجه بر هوای اندرون مشکوه افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای اندرون مشکوه را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود ، قوای بشری گفتهند چون فکر و خیال و وهم و ذاکره و حافظه و متخیله و متفکره و حسن مشترک . پرتوی که از اندرون مشکوه بر روزنهای مشکوه بیرون آمد آنرا حواس خمسه گفتهند چون سمع و بصر و ذوق و لمس و شم . و تا این مشکوه و مصباح با این اسباب و آلات نبود - اگرچه اثر نار اللهی محیط ذرات کاینات بود که « أَلَا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ » ۳ - [۱۶۲] اما مکنون « كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا » بود ، ظهور نور آن نار را این مصباح ، با این اسباب ، می بایست زیرا که در عالم ارواح روغن روحانیت بی این مصباح قابل نورانیت نار نبود .

۵۸ - مجموعه این مشکوه و مصباح بساخت که آدم - عليه السلام ! - عبارت از آن بود . پس بنار نور اللهی در آن مشکوه بر آن مصباح تجلی کرد ، سر مسجدودی دروی تعییه افتاد اشارت نبوی - عليه افضل الصلوة ! - از آن خبر می دهد که « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ

۲ - قرآن کریم : ۴۵/۲۴

۱ - قرآن کریم : ۲۴/۲۵

۳ - قرآن کریم : ۵۴/۴۲

آدمَ فَتَجَلَّىٰ فِيهِ » و خداوند تعالی ، در شرح آن تجلی ، این اشارت فرمود که « اللهُ
نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمُشْكَوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي
زِجاجَةٍ »^۱ تا آنجاکه فرمود : « نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ »^۲ یعنی
نورِ مصباح از نورِ الله است « عَلَىٰ نُورٍ » یعنی بر نور روغن روح « بَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَنْ يَشَاءُ » یعنی بنور الله منور کند مصباح آنکه خواهد خدای ، اشارت است بدانچه
مشکوه و مصباح هر شخصی را هست اما هر مصباحی بنور الله منور نیست « وَ مَنْ لَمْ
يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ »^۳ هر مصباحی بنور روغن روح منور است
و زجاجه دل هر کس از آن نورانیت صوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت
اندرون و بیرون هر مشکوه جسدرا بقوای بشری و حواس خمسه منور کرده است تاطایفه
محروم سرگشته - که انتمای ایشان ^۴ بعقل و معقولات است - پنداشتند مصباح ایشان
بنور حقیقی منور است ، ندانستند هر آن نورانیت که در خود می یابند از عکس نور
روغن روح است و آن نور مجازی است که « يَكَاد [۱۶۶] زَيْسُهَا يُفْضِيُّ »^۵ و معنی
« یکاد » آن باشد که خواست تاروشن کند و نکرد ، یعنی نور حقیقی نبود . مصباح آن
طایفه از نارِ نور الله منطقی است و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که
وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده است و او ذوق آن یافته تا چون منطقی شود و آن
ذوق گُم کند اورا خبر باشد ، بیت :

راهی چه زنی که تو در آن پرده نهای

چیزی چه طلب کنی که گُم کرده نهای

۲ - قرآن کریم : ۲۶/۲۴

۱ - قرآن کریم : ۲۶/۲۴

۴ - در حاشیه کلمه انتما تکرار شده .

۳ - قرآن کریم : ۴۰/۲۴

۵ - قرآن کریم : ۲۵/۲۴

۵۹ - حق تعالی از آن طایفه - که مصباح ایشان بنور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است. این خبر می دهد که « اَوَمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيِيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْسِحِ بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيُسَسَّ بِخَارِجِ مِنْهَا »^۱ و برخورداری از حقیقت معرفت شهودی کسی را باشد که مصباح او بنور الله منور است و آن معرفت ذات و صفات خداوندی است، تا اگر صدهزار عاقل خواهند که از ناریت و نورانیت مصباح خبر دهند، بذوق مصباحی، هر چه گویند همه مجازی بود خبر حقيقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجودی کنند تا ذوق معرفت شهودی ناریت و نورانیت می یابند باقی همه بربسته است، بیت :

ای شمع ! بخیره چند بر خود خندي !

تو سوزِ دلِ مرا بجا مانندی
فرقست میان سوز کز جان خیزد
تا آنچه بریسمانش بر خود بمندی.

۶۰ - عجب سری است ! این همه وسایطِ گوناگون بکار می باید تاروغن روح بذل وجود کند و وجود مجازی را بوجود حقيقی مبدل گرداند و وجود ناریت و نورانیت حقيقی را - که مخفی و نامرئی بود - ببذل وجود خود ظاهر و مرئی کند . پس حقيقة چنانکه روغن عاشق نار است ، تا وجود مجازی حقيقی کند ؛ نار هم عاشق روغن است ناگنج نهانی نورانیت آشکارا کند اینست سر [۱۷۲] : « يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ »^۲ و حقيقة « كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَنَا حَبَّبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَا عَرَفَ » صد و بیست هزار مصباح نبوت را در مقام بی واسطگی « وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا »^۳ بنور نار الله منور گردانید و بظلمانیان طبیعت

۱ - قرآن کریم : ۱۲۲/۶

۲ - قرآن کریم : ۵/۹۵

۳ - قرآن کریم : ۴۲/۲۵

فرستاد تامصباح منطقی ایشان بسراج دعوت و نور شریعت «وَ دَاعِيَاً إِلَى اللَّهِ [بِاذْنِهِ] وَ سَرَاجًا مُّنِيرًا»^۱ منور گردانید و از آن ظلمت بنور حقيقی «لِيُخْرِجَكُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۲ رسانید. این بود سیر بعثت انبیاء و اگرنه این دقایق بودی کس به سیر گنج حقایق «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا» نرسیدی، بیت :

در کوی تو ره نبود ره ما کردیم	در آینه بلا نگه ما کردیم
مارا خوش بُد عیش تبه ما کردیم	کس را گزئی ^۳ نبدگنه ما کردیم

۲ - قرآن کریم : ۴۵/۳۲

۱ - قرآن کریم : ۴۲/۳۲

۳ - در متون گنه ، از روی سرصاد العباد تصحیح شد اگرچه صورت متون هم چندان

غلط نیست.

مرهوز سیم

در شرح سلوک مقامات معرفت

۶۱ - اَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوَدَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ! - فَقَالَ: « يَا دَاوَدَ! فَرَّغَ لِي بَيْتَنَا اسْكُنْ فِيهِ ». بَدَانَ كَهْ جَمَلَگَیْ كَتَبْ مِنْزَلْ وَشَرَاعِيْ اَنْبِيَا بِشَرْحِ سَلَوكِ مَقَامَاتِ مَعْرِفَةِ مَشْحُونَ اَسْتَ، بَيَانَ آنَ درِينَ مُخْتَصَرَ نَكْنَجَدَ وَلَكَنْ رَمْزَى گَفْتَهَ آَيَدَ وَشَمَهَائِيْ نَمُودَه شَوَدَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . اَمَّا آنچَهْ حَقِيقَتِ سَلَوكَ اَسْتَ؛ حَقَ تَعَالَى درِينَ يَكَ اَشَارَتْ تَعْبِيَهْ فَرَمَوْدَ كَهْ « فَرَّغَ لِي بَيْتَنَا اسْكُنْ فِيهِ » وَلَكَنْ كَتَبْ خَانَهَهَا بِشَرْحِ اِنْ يَكَ اَشَارَتْ وَفَانَكَنَدَ . بَدَانَ خَانَهَهَا فَارَغَ [دَلِي] ^۱ مِنْ خَواهَدَ . خَواجَهَ كَوَنِينَ رَا - عَلَيْهِ الْأَصْلُوَةُ وَالسَّلَامُ! - هُمْ بَدِينَ مَعْنَى فَرَمَوْدَ: « فَإِذَا فَرَغَتْ فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ » ^۲ وَفَرَاغَتْ دَلْ بِقَطْعَ تَعْلِقَاتِ دَلْ اَزْ مَاسُوَى حَقِّ حَاصِلَ شَوَدَ وَقَطْعَ تَعْلِقَاتِ دَلْ بازَالْتِ مَرْضَى اوْ حَاصِلَ شَوَدَ وَدَلْ رَا بِيَارِي هَسْتَ كَهْ « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ^۳ وَصَحْتَى هَسْتَ [۱۷b] كَهْ « إِلَّا مَنْ أَنْتَى اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ » ^۴ وَبِيَارِي دَلْ درَاسْتِيَلا وَغَلَبَهَهُ صَفَاتِ ذَمِيمَهِ اَسْتَ وَسَلامَتْ وَصَحْتَ دَلْ درَسَلامَتْ حَوَاسَ اوْسَتْ وَصَحْتَ اَطْوَارَ اوْ . وَسَلَوكِ مَقَامَاتِ مَعْرِفَةِ عَبَارَتْ اَزْ مَعَالِجَهَهُ بِصَوَابَ دَلَسَتْ وَچَونَ دَلْ بِكَمَالِ صَحْتَ خَويَشَ رسَيدَ ، مَرَابَ وَمَقَامَاتِ مَعْرِفَةِ ، نَقْدِ وَقْتِ اوْگَشتَ كَهْ: « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِيَمَنْ كَانَ

۲ - قرآن کریم : ۹۴/۷۸

۱ - از حاشیه افزوده شد.

۴ - قرآن کریم : ۲۶/۸۹

۳ - قرآن کریم : ۲/۷

لَهُ قَلْبٌ»^۱.

۶۲ - و طریق معالجه^۲ اول آنست که بیماری بشناسند آنگه در معالجه کوشند، پس چنانکه تن را انواع بیماری است - ولکن جمله از سه قسم بیرون نباشد : یکی انحراف مزاج است بسبی از اسباب ، دوم نقصان عضوی از اعضای است بعلتی از علل ، سوم خلل حسی از حواس یا قوه‌یی از قواست بافتی از آفات - همچنین دل را بیماریها متنوع است ولکن از سه قسم بیرون نیست :

۶۳ - یکی انحراف مزاج دلست بسب غلبه^۳ صفتی از صفاتِ ذمیمه چون حرص و حسد و بخل و شره و غصب و حقد و شهوت و کذب و مکر و حدّت و دیگر مذمومات شرع .

۶۴ - دوم نقصان طوری از اطوار دلست بعلتی از علل و چنانکه تن را هفت عضواست، دل راهفت طور است که «وَقَدْ خَلَقَ كُلُّ أَطْوَارًا»^۴ و هر طور را خاصیتی است ومعدن نوعی گوهر انسانی است که «النَّاسُ مَعَادُونَ كَعَادِنَ الْذَّهَبِ وَ الْفِيضةِ» طور اول را از دل «صدر» گویند و آن معدن گوهر اسلام است که «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَه لِلْإِسْلَامِ»^۵ طور دوم را «قلب» گویند و آن معدن گوهر ایمان و گوهر عقل است که «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^۶ و فرمود : «فَتَكُونُ هُنَّمَ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا»^۷ طور سوم را «شقاف» گویند و آن معدن عشق و محبت خلق و شفقت بر عیال است که

۲ - قرآن کریم : ۱۲/۷۱

۱ - قرآن کریم : ۳۶/۵۰

۴ - قرآن کریم : ۲۲/۵۸

۳ - قرآن کریم : ۲۳/۳۹

۶ - قرآن کریم : ۴۵/۲۲

۵ - درستن : لستکون

«قَدْ شَقَقَهَا حُبَّاً»^۱ طور چهارم را «فؤاد» گویند و آن معدن مشاهده [۱۸a] و محل رؤیت است که «ما كَذَبَ الْفَؤُادُ مَا رَأَى»^۲ طور پنجم را «حبة القلب» گویند که معدن محبت حق است و خاص آنراست. طور ششم را «سویدا» گویند و آن معدن مکاشفات غیبی و منبع علوم لدنی است و یعنی نوع حکمت. طور هفتم «مُهْجَةُ الْقَلْبِ» که معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و سیر «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنَى آدَمَ»^۳ اینست و معرفت حقیقی اینجا روی نماید و این اطوار اشرف منازل مقامات معرفت است.

۶۵ - سیم قسم بیماری دل از خلل حسی از حواس دلست بافتی از آفات و حواس دل هم پنج است: چشمی است که مشاهدات غیبی بیند و گوشی است که کلام اهل غیب و کلام حق شنود و مشاهدیست که نسیم نفحات الطاف حق و روایح غبی تنشم؛ کند و کامی است که طعم و حلاوت ایدان و ذوق محبت و عرفان یابد و همچنانکه حسن لمس تن را در جمله اعضای است، تا بهمه از ملموسات نفع می‌گیرد، حسن عقل دل را بدان مثابتست تا بجملگی دل بحسن عقل از کل معقولات نفع می‌گیرد و آنها که تربیت نظر عقل کردند تربیت بصواب کنند هنوز بیش از یک حسن را از حواس دل بسلامت بازنیاورده‌اند باقی حواس بخلل باشد و خلل حواس دل سبب خلود دوزخ است که «وَلَقَدْ ذَرَ أَنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنْ الْجِنِّ وَالْأَنْسَ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بَهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبَصِّرُونَ بَهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بَهَا»^۴ و بحقیقت هر که را حواس دیگر بخلل باشد البته عقل حقیقی - که فقه دل می‌گوید - آنرا هم بخلل باشد و آنچه او عقل پندارد - که بی نور شرع در مهالک عقولات جولان می‌کند و هر ساعت در کفری و باطلی می‌افتد - عقل نیست چنانکه می‌فرماید: «صُمُّ بُسْكُمْ عُمُّ فَهُمْ لَا يَعْقِلُون»^۵ [۱۸b].

۱ - قرآن کریم : ۱۲/۰۳

۲ - کذا و شاید : تشمیم (= بوئیدن)

۳ - قرآن کریم : ۷/۰۲

۴ - قرآن کریم : ۳۰/۱۲

۵ - قرآن کریم : ۷۲/۱۷

۶ - قرآن کریم : ۷/۰۷

۶۶ - وهمچنین نقصان اطوار دل و انحراف مزاج او بعمل اسباب امراض موجب مردودی و طرد و لعن است که «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»^۱ وجز بمعالجه بصواب ازین ورطه هلاک خلاص نتوان یافت ولکن معالجه وقتی مفید باشد که دل را زندگی باقی باشد و نشان زندگی قبول دعوت انبیاست که «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيَاً»^۲ و نشان مردگی رد دعوت است که «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى»^۳ و فرمود: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۴ و هر کجا ذکر ختم وطبع است عبارت از مردگی دلست چنانکه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۵ «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ»^۶ وهمچنین «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»^۷ «أَمْ عَلَى قُلُوبِ اقْفَالُهَا»^۸.

۶۷- امّا معالجهٔ دل : اطبای حاذق دل ، بر دو نوع نهاده‌اند عام و خاصّ و
هر دو از قانون قرآن گرفته‌اند . جمایگی اوامر و نواهی و سنن و آداب و مندوبات و
مستحبّاتِ شریعت معالجات دلست آنچه عام است معالجهٔ زُهاد و عُبّاد و صُلّیح است
بحسب تفاوت درجات ایشان و آنچه خاص است معالجهٔ طالبان و عاشقان و محققان
است بقدر صدق و علُوّ همت ایشان .

۶۸ - آنها که عاماً ندان در کثرت معاملات بدنی کوشیده‌اند از نماز و روزه و حجّ و غیر آن و این نوع معالجه بثابت طلی است که بر اعضا افکنند اگرچه رنج در اندرون باشد و تأثیر آن طلی بقدر قوت و صلاحیت آن باشد و قوت و صلاحیت اعمال بدنی

- | | |
|---|--|
| <p>۱ - قرآن کریم : ۲/۲</p> <p>۳ - قرآن کریم : ۸۱/۲۷</p> <p>۵ - قرآن کریم : ۶/۲</p> <p>۷ - قرآن کریم : ۱۵۴/۴</p> | <p>۲ - قرآن کریم : ۷/۳۶</p> <p>۴ - قرآن کریم : ۵/۲</p> <p>۶ - قرآن کریم : ۱۵۴/۴</p> <p>۸ - قرآن کریم : ۲۶/۴۷</p> |
|---|--|

بقدر رعایت ارکان ظاهر و خلوص نیت و حضور دل و خضوع و خشوع آن باشد تا تأثیر کند که «انها الأعمال بالنيات» و چون نظر عالی تر کرده‌اند در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده‌اند و معالجه هر صفتی ذمیمه بضد آن از صفتی حمیده کرده‌اند؛ چه گفته‌اند که : «العلاجُ بِأَضْدَادِهَا» تامثلاً صفت بخل را علاج بسخاوت [۱۹۲] و بدل وایشار کرده‌اند و صفت غصب را علاج بتحمل و حلم و کظم غیظ کرده‌اند و حرص را علاج بترك دنیا و تحرید و عزلت کرده‌اند و شرّه را علاج بتقلیل طعام و تجوّع کرده‌اند وشهوت را علاج بترك لذّات و مشتهیات نفس و کثیرت مجاهدات کرده‌اند باقی هم برین قیاس . چنانکه طبیب صورتی علاج حرارت بشربهای سرد کند و علاج برودت بمعاجین گرم کند و این نوع معالجه بثبات تسکین مواد باشد نه ازالت اخلاط فاسد بمطبونخات و مسهلات که قطع ماده فساد کند این نوع معالجه خاص است بطريق تصفیه دل که جز عاشقان صادق و طالبانِ حق تحرّع کوؤس نامرادی نکنند، بیت :

کار تر دامنان رعنان نیست
سنگ زیر بن آسیا بودن .

۶۹ - پس طریقت مشایخ - قدس الله ارحابهم ! - بر آن جملتست در معالجه دل که اوّل در تصفیه دل کوشند که بثبات احتماست که آنگه داروی مفید و منجح باشد که احتما شرط رفته باشد و چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید قابل فیض حق گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس و قطع مواد فاسد حاصل شود که بسالها باعمال بدنه و مجاهدات صورتی حاصل نیاید :

۷۰ - اما شرط تصفیه دل ، اوّل آنست که داد تحرید صورت بدنه بترك دنیا و عزلت و انقطاع از هر که شاغل دل باشد بطريق احسن و بترك مألوفات طبع و مشتهیات نفس و باختن جاه و مال دنیا تا مقام تفرید رسند یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است ، چون این نوع احتما کرده آید از راه صورت بترك

صورت آن آفات و از راه باطن بنیتی صادقانه و عزیتی [۱۹b] عاشقانه - چه ترک دنیا از راه صورت بیکث لحظه توان کرد اما از راه باطن بسالها مشقت فراوان میسر شود - پس در تدقیه باطن بدarrowی مسهل فکر «لا اله الا الله» حاجت افتاد ناقطع ماده های فاسد کند بخاصیت نفی «لا اله» که بثبات مسهل است مژیل مواد امراض و علل و تخلیه دل کند بخاصیت اثبات «الله» که بثبات تقویت مواد صالح است و بنای معالجه برین دو اصل است و طبیب دین بنای معالجه هم براین دو اصل نهاد : یعنی اوامر و نواهی . با اوامر تقویت اخلاق حمیده می کند و بنواهی نفی اخلاق ذمیمه می کند بلکه با اوامر اثبات وحدت می کند و بنواهی نفی اثیبیت شرکت می کند و لا اله الا الله معجوني کاملتر [ین] ^۱ است در تحریص این مصلحت چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود : «ان الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» ^۲ پس در تصفیه دل اقبال بر ملازمت ذکر و مداومت خلوت باید کرد تا بخلوت ، حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد که بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هوا جس نفسانی بماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه آن بلازمت ذکر بر توانستن چنانکه بیند تا شیطان و نفس و سوشه بکدام وسیلت می کند که تا در نفس هیچ صفتی از صفات نفس باقی نباشد نفس و شیطان نتوانند از آن نوع و سوشه کردن پس بیخ آن صفات در نظر می دارد و تبر نفی «لا اله» در بُن آن می زند و باثبات «الله» توجه بحضرت عزت می کند تا تشویش و زحمت خواطر برخیزد و دل ذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان بستاند و دل بذکر [۲۰a] مشغول شود تا نور ذکر بر جوهر دل تابد و حُجُب کم شود و در دل وَجَلَ و خوف پدید آید که «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ [الذين] إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجَلَتْ قُلُوبُهُمْ» ^۳ .

۲ - قرآن کریم : ۴۴/۲۹

۱ - از حاشیه افزوده شد.

۳ - قرآن کریم : ۲/۸

۷۱ - و چون شربتِ ذکر بدل فرورد قساوت ازو برخیزد و لین و رقت پدید آید که «تَلَيْنُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»^۱ و سلطانِ ذکر، ساکنِ ولایت دل‌گردد دل با ذکر اطمینان و انس گیرد و با هرچه جز اوست و حشت ظاهر گردد: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ»^۲ تا نگرش و محبت بهیچ مخاوق در دل می‌یابد بداند که هنوز کدورت و بیماری دل باقی است هم بمحضه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و شربتِ نقی مساوی حق ازالت آن باید کرد تا آنگه که آینه دل بکلی از نقوشِ التفاتِ اغیار صاف گردد و پذیرای نقشِ کامه شود و بجواهر ذکر [متجلی]^۳ گردد، بیت:

تا دل ز بد و نیک جهان آگاهست

دستش ز بد و نیک جهان کوتاهست

زین پیش دلی بود و هزار اندیشه

اکنون همه لا اله الا الله است.

۷۲ - اینجا کلمه‌ای کسوتِ حروف مجرّد شود جمالِ مذکور در آینهٔ ذاکر متجلی گردد داروی کار خود بکرد و انحرافِ مزاجِ دل و نقصانِ اطوار و خللِ حواس او بکلی برحاست و صحت روی نمود تا بارگاه جمال صمدیت گشت بلکه خانهٔ خالی شد و تختِ توحید درخلوت خانهٔ خاصِ تفرید بزندند که: «فَرَاغْ لِي بَيْتًا اسْكُنْ فِيهِ». سلطانِ حقیقی خرگاهِ دل را تخت‌گاه خاصِ «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَهَانِي وَ انْهَا يَسْعُنِي قلبُ عَبْدِيِ المؤمن» ساخت آنچه ایمان بود عیان گشت پس سطواتِ تجلیِ جلال آمدن گیرد و هرچه هستی است روی در نیستی نهد تا باز عیان در عین نهان شود و اعتبار از کفر و ایدان برخیزد و دورنگیِ وصال و هجران نماند و گوید: [۲۰b]

۱ - قرآن کریم: ۲۸/۱۳

۲ - قرآن کریم: ۲۴/۳۹

۳ - از حاشیه افزوده شد.

با روی تو ، روی کفر و ایمان بمناند
 با نور تجلیست ، دل و جان بمناند
 چون مایی ما ، زما ، تجلی بستند
 او مید وصال و بیم هجران بمناند .

۷۳ - باز درین مقام ، صفاتِ کبریا و عظمت و قهاری تاختن گیرد و نقد وقتِ سالک بثاراج «لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمُ»^۱ دهد تا آنچه یافته بود همه گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشینند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل گردد تا فریاد کنان گوید ، بیت :

ای دُر بچنگ آمده در عمرِ دراز
 آورده ترا ز قعر دریا بفراز
 غلتیده زدست ، باز دریا شده باز .

این مقام متمکنان عالم بی نهایت تحریر است ، خواجہ ثقلین - علیه الصلوٰة والسلام ! - در این مقام بود که بعد از وظیفه «و قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^۲ ورد «یا دَلِیلَ التَّحَیِّرِینَ زِدْنِی تَحَیِّرًا» بر دست گرفت . صدیق اکبر - رضی الله عنہ - که خوشه چین «ما صَبَّ اللَّهَ فِي صَدْرِي الأَشْيَايِ [إِلَّا] وَصَبَّبَتْهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ» بود ، از خرمن معرفت او این خوشه چیده بود که : «سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ سَبَبِيَّاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ». شبی خاک این خرمن بیخته بود و این دانه یافته ، شعر :

قد تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بَيْدِي
 يا دَلِیلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيكَا
 سالک درین مقام ، دریا صفت گردد همه وجود مستغرق این حدیث و از تشنگی جان
 بر لب آمده می گوید :

سر رشته عشق هیچ پیدا نبود
 جز بالب خشک همچو دریابود .

در عشق ، حدیث وصل زیبا نبود
 خود عاشق اگر بر لب دریا باشد

اینست شرح معالجه^۱ بصواب دل بر قانون شرع.

۷۴ - اما بحقیقت ، طبیبی حاذق صاحب تجربه باید تا در پناه دولت او بنظر صایب او مقصود بحصول پیوندد و یکی از اسرار [۲۱۵] بعثت انبیا این معنی است زیرا که بیمار بی شناخت قانون طبی در معالجه^۲ خویش تصرف نتواند کرد . فلاسفه را اینجا غلط افتاد که پنداشتند بنظر عقل ، علاج امراض خود توانند کرد ، ندانستند که عمل نیز به علاج محتاج است در بدایت و معالجه^۳ بیمار بصواب نباشد «رأى العليل علیل» و بیخبر بودند که انسان را چه آلات مدرکات شریف حاصل است و رای عقل ، چنانکه شرح آن بر فت و هر یکی مستعذ ادراک کدام حقایق است ؟ تادر عقل معلول و معقولات گم گشتند و هر طایفه در وادی^۴ کفری جان ایمان بپاد دادند و ندانستند که نور باصره^۵ بصیرت از تو تیای خاک^۶ متابعت انبیا اقتباس توان کرد لاجرم در ظلمت طبع و جهل مرکب بمانند و از فواید^۷ کلامات^۸ دین و مواید مقامات^۹ اهل^{۱۰} یقین محروم گشتند ، فردا که عرض^{۱۱} «یومُ العَرْضِ الْاَكْبَرِ» باشد چون بر سعادت دیگران و شقاوت خویش مطلع گردند ، نور^{۱۲} دیگران و ظلمت خویش بینند گویند : «اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نورِكُمْ قَيْلَ ارجعوا وراءَ كُمْ فالْتَمِسُوا نوراً»^{۱۳}.

مرموز چهارم

در سلوک ملوك و شرایط آن

۷۵ - قال الله تعالى : « يا داودُ انا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الارضِ ، فاحكُم بینَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَبَعِ الْهَوَى فَيُضْلِلَكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضْلِلُونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ لَسْهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسَوْا يوْمَ الحِسَابِ ». بدانکه پادشاهی خلافت و نیابتِ حق تعالی است در زمین و پادشاه سایهٔ خداست که : « السَّلَطَانُ ظُلُلُ اللَّهِ » و این هم معنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر باشند و سایهٔ او بزمین افتد سایهٔ او خلیفهٔ ذات او باشند و بدو بازخوانند گویند سایهٔ فلان است و هر چه در آن ذات و صفات باشد اثر آن بعکس در سایهٔ پدید آید و سایهٔ نموداری [۲۱b] باشد از شخص . آدم را - صلواتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ ! - بدین مناسبت خلیفه خواند و اشارت « خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ » هم بدین معنی است و چون حق تعالی اطیفه‌ای از الطاف خویش در هُمَا - که مرغی ضعیف است - و دیعت نهاد بنگر چه اثر عنایت سلطنت - بخشی در سایهٔ هما تعییه فرمود تا اگر از کمالِ عاطفتِ خداوندی بنده‌ای را از جملگی خلائق برگزیند و بعنایتِ ظل‌اللهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکسِ ذات و صفاتِ الوهیت مسأله سعد کند بین تا چه اقبال و دولت و عز و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم و دیعت نهد و چون بسابقهٔ خدمتی تخم چنین دولتی در زمین نهاد او باشد اگر قدر آن دولت بداند و شکر این نعمت بگزارد و در تربیت آن تخم

بقدم عبودیت راهِ ربویت سپرد بر قضیهٔ «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّ كُمْ»^۱ بنگر تا آن تخم مملکت فانی چه ثمرهٔ ملک جاودانی «وَاذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيْمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا»^۲ آرد و از آن ثمره چه حظ نامتناهی بردارد.

۷۶ - بدانکه پادشاهی کاملترین عدّتی است سلوکِ راهِ حق را و مملکت تمامترین وسیلّتی است تقرّبِ حضرت را و سلیمان - عليه السلام! - از برای این حکمت ، ملک طلب کرد بشرطِ مغفرت که : «رَبَّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا»^۳. اول مغفرت در پیش داشت تا بقوت و مددِ مغفرت از آفاتِ ملک محفوظ ماند و از فوایدِ ملک برخوردار شود و شریفترین فایدهٔ پادشاهی آنست که بزرگترین عدّتی است تخلق با خلاقِ حق را و کاملترین مقاماتِ سالکان اینست که : «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» و یکی از اسرارِ بعثتِ انبیا این است که : «بِعِيشَتُ لِأَتَمَّ مَسَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» پس اگر کسی خواهد تا متخلاق شود بخلق جود و کرم که از اخلاق حق است مال و ملک فراوان باید تا این صفت را ببذل و ایشار آن تربیت کند و صفت حلم را [۲۲۵] قوت و قدرت و سلطنت باید تا تحمل رنج و آذی کند و با خلق بُرُد باری نماید با قدرت تمام تا حلم بکمال رسد و صفتِ عفو را رعایای بسیار باید تا ازیشان جرایم در وجود می‌آید و او عفو می‌کند ، آنجاکه عفو محمود باشد ؟ تا عفو پرورش یابد و باقیِ صفاتِ لطف هم بین قیاس تربیت یابد و چون خواهد تا بصفات قهر متخلاق شود آلتِ مملکت و اسباب سلطنت تمام باید تا بقمع و قهر کُفار و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان قیام تواند نمود که این صفتِ حق است که : «لِيُعَذَّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ»^۴ و این معنی بعزوّات کردن و فتح دیار کفر و مالیده داشتن اهل ظلم و فسق و فساد و انصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دفع دزدان و راهزنان کردن و بر اهل جنایات حدود راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص فرمودن و در

۲ - قرآن کریم : ۲۰/۷۶

۴ - قرآن کریم : ۷۳/۲۳

۱ - قرآن کریم : ۷/۱۴

۲ - قرآن کریم : ۴۴/۳۸

مالک از بھر حراستِ ملک و مصلحتِ دینی و دنیاوی خلق و دفع فتنه سیاستهای بی محابا راند و امثال این دست دهد و همچنین بصفات رحمت و رأفت و عاطفت متخلف شدن را رعایای بسیار و خزان و افر باید تا بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان شفقت و انعام و احسان فرماید تا در این صفات بکمال خود رسد.

۷۷ - و آنچه بهترین وسیلی است در تحصیل قربات و نکوتین قدی است در سلوک مقامات، همت انسانی است تا اگر بصفات دیگر بحضرت سیر توان کرد، بهمّت طیران توان نمود که: «الْمَرْءُ يَطَيِّرُ بِهِمَّتِهِ كَالظَّائِرِ يَطَيِّرُ بِجَنَاحِيهِ» و جملگی صفات و اخلاق حمیده را بهمّت بکمال توان رسانید و همت را پرورش بکمال در بسطت مملکت وقوّت سلطنت توان داد زیرا که اسباب انواع تنعمات وقدرت ظفر بر اصناف مرادات بهمّام و کمال حاصل باشد و در نفس دواعی قضای شهوت [۲۲b] و استیفای لذات آن مستوفی بود پایی همت بر سر آن همه نهد و دست از تمعّعات بشری و حیوانی و بیوهی و سبیعی بدارد و بهیچ از آن سر فرو نیارد و بر مقتضای هوا و طبع در آن تصرف نکند و جمله را بفرمان حق و قانون شریعت متابعت در راه دین بنیتی مخلصانه برکار دارد و همت را از التفات بخوش آمد آن همه مُبَرَّأ گرداند تا خلیل وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که: «إِنَّى بِرَبِّيٍّ مِّمَّا تُشْرِكُونَ»^۱ و همت عالی گرداند و درین هیچ نبندد و در آفریدگار همه بندد که: «إِنَّى وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۲ هرزینت و خوش آمد طبع، که درجهان آفریده اند، برای ابتلا و تربیت همت آفریده اند که: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ إِيَّهُمْ أَحْسَنُ عَمَّا لَّا»^۳ یعنی تا همّتها را بیاز مایم که کدام همت است که از

۲ - قرآن کریم: ۷۹/۶

۱ - قرآن کریم: ۷۸/۶

۳ - قرآن کریم: ۶/۱۸

خست بزینت دنیا فریفته و مغور گردد و کدامست که از علُوٰ مرتبت بدنیا و آخر التفات نکند که هر دو مخلوقست و از خاک پای متابعت سید اوّلین و آخرین دیده همت را بکُحٰل «مازاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى» امُكَحَّل گرداند تا بدولتِ «لَقَدْ رَأَى مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْكَبِيرِ»^۱ دررسد. سلیمان - عليه السلام! - هم بدین تمنی، تاهمت را پرورش دهد؛ با آن‌مه مملکت وسلطنت ونعمت ومحنت بدست مبارک زنیل می‌باشد و از بهای آن لقمه‌ای بکار می‌برد و می‌گفت : «مسکینٰ جالسٰ مسکیناً» حق تعالی در پرورش داؤد - عليه السلام! - هم بدین معنی اشارت کرد و بنای خلافت برین دواصل نهاد که : «فاحكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَبَيَّعُ الْهَوَى»^۲.

۷۸ - و هر اصلی قدمی است که سلوک مقاماتِ قرب بدان دو قدم میسر شود یکی قدم با خدای تعالی راست نهادن ، دوم قدم با خلق انصاف خود و دیگران دادن آنچه با خداست با امر و نواهی حق قیام نمودن و بهیج وجه متابعت هوا ناکردن که اگر بیکث نوع متابعت هوا کند در انواع دیگر کار خالصاً برای خدای [۲۳۵] نتواند کرد که بهوا آمیخته نبود چه مشایخ گفته‌اند : «قَطْرَةٌ مِّنْ الْهَوَى تُكَدِّرُ بَحْرًا مِّنَ الصَّفَا» و هیچ چیز بضدیت حق پدید نتواند آمد و دعوی خدایی کردن آلا هوا چنانکه خدای عزوجل می‌فرماید : «أَفَيْرَأَتَ مَنْ أَتَخَذَ إِلَهَهُ هَوَىٰهُ»^۳ اگر نمرود و فرعون دعوی خدایی کردند بهوا کردند و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند و اگر قومی بتان را خدای گرفتند بهوا اگرفتند و هوا پرستی بدتر از بت پرستی است زیرا که هوا هم دعوی خدایی کند و هم خدای انگیزی ، چنانکه می‌گوید :

اوی خدایان تو خدای انگیز

و بیشتر خلق، هوا پرستند و بت پرستند و ندانند شر هوا پرستی بیش از بت پرستی است

۱ - قرآن کریم : ۵۳/۱۸

۲ - قرآن کریم : ۳۸/۸۷

۳ - قرآن کریم : ۴۰/۲۲

۴ - قرآن کریم : ۳۸/۲۰

ای بسا بت پرستان که زنا نکنند و خون بناحق نریزند و مظاہمہ نبرند و ظلم نکنند و هوا پرست این همه بکند . خواجه کوئین - علیه الصلوٰۃ والسلام ! - از اینجا فرمود : «ما عُبِدَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ أَبْغَضْتُ عَلَى اللَّهِ مِنْ الْمُؤْمِنِ»

۷۹ - دیگر شکر نعمت مملکت باید گزاردن ببذل اسباب سلطنت در إعلای کلمت و تقویت دین و ملت و بقضاء رضا دادن و در احکام الهی بصیر تسليم بودن و بنفس و مال و ملک و لشکر و رعیت و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کردن و بدین همه تقرب و توسل جستن که هرچند اسباب تقرب زیادت باشد درجات قربت عالی تر باشد ، نه چون غافلان نعمتهای حق را آلات معاصی حق ساختن و با گندپیر دنیای غذار عشقها باختن و بشهوات نفس امتهاره پرداختن بلکه چون شمع ، عاشق صفت ، پیوسته در شوق معشوق جان گداختن و در علو همت بروانه وار وجود برانداختن ، قطعه :

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند
عاشقانش در طلب زین روی جانها باختند
غیرت سلطان عشقم چون زسر معلوم شد
حجره دل خاص باسودای او پرداختند
بر گذشتند از زمان و [ا] زمکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند .

۸۰ - اما آنچه با خلق است ، فرمود : «فاحکُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»^۱ یعنی حکومت میان خلق بحق کن . اگر حکم از بھر خود کنی انصاف خلق از خود بطلب بحق و اگر حکم از بھر بعضی بر بعضی کنی حق هردو قدم نگاهدار بحق و از بھر خاق بر خود

هم حکم کن بحق چنانکه رعایا را در پناه دولت و حُسْنٰ حراست و کنف سیاست سلطنت آوری و دادِ عبودیت با نصاف و معدلت دهی و بر خواص مملکت از اهل علم و معرفت و طاعت و عبودیت در احسان و مکرمت گشاده داری و بر فُسّاق و ظلمه راه فسق و مظالمه بسته گردانی.

۸۱ - و در آن باید کوشیدن صاحب سعادت را تا هرچه کند از برای حق کند نه از برای نظر خلق که شرط معظم اینست تا چون این دو قدم بصدق نهاد و دادِ بندگی در پادشاهی بداد الطافِ ربویت او را بیارگاه صفات الوهیت رساند و بر بساطِ قرب «خطوَتَانِ وَقَدْ وَصَلَتْ» نشاند. اکنون خلاصه کاینات و زیبدۀ موجودات گردد و درجهٔ ظل اللهی و مرتبهٔ خلافت اورا مُهیّتا و مُهْنَا شود و محل ظهور صفات لطف و قهر حق باشد و ملکی دنیای فانی را بملکی آخرت باقی مبدل کند، تا فردا عنوان نامهٔ حق بدو این باشد که: «مِنَ الْمَلِكِ الْحَىٰ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَىٰ الَّذِي لَا يَمُوتُ». ان شاء الله تعالى!

مرموز پنجم

در آئین جهانداری و رعیت پروری

۸۲ - أَوْحَى اللَّهُ تِبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ! - وَقَالَ : «خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَىٰ لَا لَأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ» وَقَالَ فِي الزُّبُورَ : «يَا دَاوُدَ ! عَلَيْكَ بِثَلَاثِ خِلَالٍ : الصَّبْرُ عَلَىٰ كَلَامِ الْفُسُوقَاءِ وَإِنْ أَكْثُرُوا وَالتَّذَلُّلُ لِلنُّوَالِدِينَ وَإِنْ أَكْثُرُوا وَضَعَ جَنَاحَكَ لِلْعَالَمِ وَإِنْتَكَ إِنْ وَضَعَتَ جَنَاحَكَ لَهُ نِيلَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ» وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعُدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَانِ وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»^۱ پادشاهی ، چون نیابت و خلافتِ خداوند تعالی است در جهانداری که : «وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ»^۲ باید که بصفات خداوندی بقدر [۲۴۲] وسعت متصف می شود و یکی از اخلاق خداوندی اینست که فرمود : «خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَىٰ لَا لَأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ» یعنی خلق را بیافریدم تا بر خداوندی من سود کند نه تا من برایشان سود کنم . پس پادشاه باید که عالی همت باشد و بزخارفِ دنیا و نعیم آن فریفته نشود و بر خلق خدای پادشاهی از بیر تمتع و تسلطِ خویش و تذلل و تملک ایشان نکند تا روزی چند مختصر بر مقتضای طبع و هوا برایشان سروری کند و بمال ایشان از دنیا تمتعاتِ بهیمی و حیوانی گیرد و ابد الآباد بنتیجاتِ آن مأخذ و معاقبَ باشد ، بیت :

افراز ملوک را نشیبی است ، ممکن
در هر دل^۱ و جان از تو نهیبی است ، ممکن
بر خلق ستم اگر به سیبی است ، ممکن
از هر سیبی با تو حسیبی^۲ است ، ممکن

بلکه پادشاه عاقل دین دار صاحب آنست که پادشاهی بر خلق از بھر رعایت مصالح ایشان کند و خلق را عیال خدای داند و بلاد مالک را خزانه خدای شناسد که : «الخَلْقُ' عِيَالُ اللَّهِ» و «اللَّهُ خَزَانُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳ و ملک را ملک خدای بیند که : «وَلَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۴ و پادشاه حقيقی خدای را خواند که : «تَوْنِي الْمَلَكَ [مَنْ تَشَاءُ] [قُلْ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلَكُ]»^۵ و خود را کاردار خدای داند که : «تَوْنِي الْمَلَكَ مَنْ تَشَاءُ» و این ملک را عاریتی شناسد که : «وَتَنَزَّعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ»^۶ پس بکارداری خدای خزانه خدای معمور دارد و عیال خدای را از خزانه او بفرمان او معمور داند و عیال خدای را از خزانه او بفرمان او مکنی المؤونة و آسوده و مرفة گرداند . رنج خویش از برای راحت ایشان اختیار کند نه رنج ایشان از برای راحت خویش طلب تارعیت بر او سود کند و زیان نکند و او بر خدای سود کند و زیان نکند .

۸۳ - و پادشاه را در رعایت حقوق پادشاهی و بندگی حق سه حالت است ، و در هر حالتی مأمور است بسه چیز و منتهی است از سه چیز : اول حالت اوست با نفس

۱ - در مرصاد : در هر دلکی از او نهیبی است ممکن ، ص ۲۵۱ .

۲ - در اصل : حساب - و در بالای کلمه با خط دیگری نوشته شده : حسیبی . در مرصاد

هم حسیبی آمده همان صفحه . اگرچه گاهی حساب می نوشته اند و حسیب می خوانده اند .

۴ - قرآن کریم : ۱۸۲/۳

۷ - قرآن کریم : ۶۳/۷

۶ - قرآن کریم : ۲۵/۳

۲۰ - قرآن کریم : ۲۵/۳

خویش ، دوم حالت اوست با رعایا ، سوم حالت اوست با حضرت عزّت ، و مأمور است بعدل و احسان و « ایتاء [۲۴ b] ذی القریبی »^۱ و منهی است از فحشا و منکر و بغي چنانکه آیت بدان ناطق است که: « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ »^۲ الآية . و هر یک را ازین شش مأمور و منهی ، در هر حالتی از آن سه حالت ، معنی مناسب آن حالت هست .

۸۴ - اما حالت اول ، که پادشاه را بانفس خویش است ، عدل: حاصل کردن توحید است و معرفت حق ، و احسان : از عهده فرایض و واجبات بیرون آمدن است ، « ایتاء ذی القریبی »^۳: رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معانده نفس و مراقبه دل و محافظه حواس ظاهر و باطن ، و فحشا و منکر و بغي: اقوال و افعال و احوال ناپسند و ناشایست و نابایست است چون دروغ و غیبت و بُهتان و نکوهش و فحش و زنا و فسق و فجور و کفران و خشونت و غصب و حرص و حسد و کبر و عجب و سوء خلق و حدت و جور و ظلم و میل و حیف و بخل و امثال این . و تا پادشاه از عهده پادشاهی خاص الخاص - که بذات او تعلق دارد - بیرون نیاید از عهده [پادشاهی خاص که به اهل او تعلق دارد] بیرون [نیاید از عهده پادشاهی عام - که بجمله سپاه و رعایا تعلق دارد - بیرون]^۴ نتواند آمد و این هر نوع رعیتی دیگرند و فردا ازین جمله رعایا پادشاه را پرسند که: « كُلُّكُمْ راعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤُلٌ عنْ رَعِيَّتِهِ » .

۸۵ - اما حالت دوم ، که میان پادشاه و رعیت است ، عدل سویت نگاه داشتن

۲ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

۳ - از حاشیه افزوده شده .

۱ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

۴ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

است میان خلق تا قومی بر ضعیف ستم نکند و تو انگر بر درویش بار نهند و با نصاف با
بندگان خدای زندگانی کردن و دفع جور و ظلم خویش و دیگران از خاق کردن و احسان
آثار کرم و مروّت خویش بر عایا رسانیدن است بتقویتِ ضعفا و مدارا کردن با اقویا،
و درویشان و عیال‌الندان را بنفقات و صدقات دست‌گرفتن و صادر ووارد را تعهد فرمودن
خصوصاً آنها که از مسافت بعيد بامیدی آمده باشند و رنجها دیده که هم موجب ثواب
جزیل و هم سبب ثنای جمیل باشد و علم را موقر و محترم داشتن و طلبهٔ علم را بایادی
و مکرامات بر تحصیل علوم محضر بودن و زهاد و عباد و متصرفه را متبرک و عزیز.
داشتند [۲۰۲] و بما محتاج ضروری معاونت کردن و منزویان و اهل عزلت را تقدّم نمودن
واگرچه ایشان نطلبند از وجوهات حلال تعهد کردن تا بفراغ دل بخدا مشغول توانند
بود، چه جهان ببرکت انفاس و اخلاص ایشان قایم است و بهمه اعتقاد خوب داشتن
و اعزاز و اکرام سادات واجب شمردن و حق ایشان از خمس خمینت دادن و بصلات
وهداها و ادرارات و معایش و انتظار دلداری کردن و اینها را بحمله در بیت‌المال حقوقست،
اگر در حق ایشان تقصیری رود ظلم و معصیت باشد و اینتاءٰ ذی‌القربی حق‌گزاری عموم
رعايا است چه رعیت پادشاه را بثبات قرابت‌اند بنکه بجای عیال‌اندو و صیّت خواجه
کوئین - عليه‌الصراوة والسلام! - در حالتِ وفات این بود که: «الصلوة وَ مَا ملَكَتْ
أَيمانُكُمْ» فرمود: «نمایز بپای دارید! و زیر دستان را نیکو دارید!» هر انعام و احسان
و انصاف و معدلت و شفقت و رحمت و مدارا و مواسا و دفع شر و ظلم و حمایت و حراست
که پادشاه در حق رعیت فرماید از صلهٔ رحیم مروّت سلطنت است و او تاد ثبات و دوام
ملکت گردد که: «العدل وَ الْمُلْكُ تَوَآمَانٌ».

۸۶ - پس باید که پادشاه در تخفیف رعیت کوشد و سُنّتهاي نیکو نهد و بدعتها
بردارد و عوانان وظمه را بر رعایا استیلا ندهد و اهل فتنه و فساد را مایلده دارد و از
بهر مصالح خویش و ملکت کارکنان جلد و امینان کافی و کارداران معتمد گارد تاب شفقت

تمام بر عایت مصالح ملک و خلق قیام نماید و از احوالِ هر یک باید که با خبر باشد تا داند که در ولایت با وضعیع و شریف چه می‌رود و اول انصاف و صلاحیت و امانت و شفقت برخلاق از خود طلب آنگه از رعیت، که چون او در کارخویش و صلاح نکوشد اصلاح دیگران [۲۵۶] میسر نشود زیرا که پادشاه در جهان بثبات دلست در شخص انسانی و صلاح دل صلاح جمله تن است و فساد دل فساد جمله تن، چنانکه خواجه کونین - علیه الصلوٰۃ والسلام! - فرمود: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَاحَ بَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ، أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ». وهم بدین مناسبت می‌فرماید: «النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ». پس چنانکه حق تعالی چندین کارکنان را در شخص انسانی برکار کرده است از بزرگ انتظام احوال او، بهمان مناسبت، در شخص مملکت کارکنان بایند نظام مملکت را.

۸۷ - پس چنانکه دل را - که بثبات پادشاه است - به وزیر عقل حاجت است پادشاه را وزیری عالم عادل کافی داهی منصف متمیز امین متدين کریم خوش خلق صاحب رای صاحب همت جلد خردمند کار دیده صاحب تجریبه باید تا پادشاه باستصواب و مشاورت او و فراست شاهانه و نور فیض حق، رعایت حقوق و بلاد و عباد می‌فرماید و بمصالح وضعیع و شریف و خاص و عام قیام نماید و نیز یاری باشد در دین که بمناصحت او بر خیرات حریص می‌شود و بمعاونت او در دین پروری و عدل گستری موفق می‌گردد. خواجه - علیه الصلوٰۃ والسلام! - از اینجا فرمود: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِسِمَاءِكَيْثِ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَإِنْ نَسِيَ ذَكَرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ اعْنَاهُ» و چون وزیر شایسته باشد پادشاه پیوسته آسوده و مرفه باشد چه برای صایب و عقل وافی آن مصالح کفایت و تمکن گردد که بشکرگاه^۱ گران و خزاین فراوان نتوان کرد و همچنین دیگر امرای دولت و ارکان حضرت هر یک بثبات عضوی^۲ و قوی‌اند. امرای بزرگ

۱ - در حاشیه: «های» بجای «گاه»

۲ - بعد از عضوی «است» آمده و کمی خط خوردگی دارد. شاید: عضوها

بمثابت اعضای رئیسه‌اند چون سر و جگر و سپر ز و شش وزهره و غیر آن که بقای انسانی بی آن معدلت متعدد است همچنان بی معاونت امرای دولت قوام سلطنت و نظام مملکت متعدد باشد و دیگر امرا که فروتراند بمثابت دست و ساعده [۲۶۲] و عضده و ران و زانو و ساق و قدم‌اند و باقی اجناه و خیل و حواشی و عموم رعایا - مع تفاوت درجات‌هم - بمثابت عروق و اعصاب و عظام و عضلات و امعا و شعور و اظفار و تمامی بدن‌اند و زبان بمثابت حاجب است و گوش صاحب خبر و مسنه و مشام جاسوس و چشم دیده بان و کام چاشنی گیر و معده مطبخی و وهم پیکث و خیال مستوفی و قوتِ ذاکره مُشرف و حافظه خزانه‌دار و متفکره کیلدار و حسن مشترک استاد الدار و فکر مشیر و متخلیله دبیر و قوتِ جاذبه جابی که خراج و معامله حاصل کند و به قوت ماسکه دهد که حافظ مالست تا ماسکه بهاضمه دهد که وکیل خرج است تا او بر دستِ دافعه که شاگردِ معتمد است وظایف و رواتبِ خیل و حواشی و عماءِ اندر و بیرونی و بفرستد و خوانچه کش نصیب هر طایفه مناسب ایشان برساند.

۸۸ - اینجا نکته‌ای لطیف روی می‌نماید ، آنکه چون قوتِ جاذبه جذبِ طعام کند و بمسکه سپارد اگر ماسکه بهاضمه ندهد تا هاضمه بدافعه دهد نه امساك پدید می‌آید و تخمه می‌شود و قولنج مهملک پدید می‌آید ؟ و همچنین اگر آنچه جاذبه بیارد بمسکه نسپارد تا ماسکه بتدریج بهاضمه دهد تا او ، بدست دافعه ، وظایفِ اهل رواتب بواجی بفرستد ؛ جاذبه بدافعه بی نظر دهد همچنان تابی تصرف ماسکه و صواب دید هاضمه خرج کند اهل رواتب محروم مانند عبارت از آن اسها و هیضه کنند که موجب هلاکست و صلاح بدن در آنست که نه امساك کلی باشد و نه اسها مفرط که هر دو قاتلست باید که طعام هضم شود تا غذاگردد که غذا بدل مایته محل است و آنچه زیادت از غذا باشد باید که مندفع شود پس هم بدين مناسبت معلوم کنند که خرج پادشاه باندازه دخل باید و دو طرفِ تفریط و افراط رعایت باید کردن که اگر امساك از حد خویش

بگذرد بُخل باشد و آن سبب هلاکت نکو نامی است درین جهان و موجب هلاکت نجات [۲۶۶] و درجات است در آن جهان که: «**وَلَا يَحْسِبُنَّ** ^۱ **الَّذِينَ يَبْخَلُونَ** بِمَا أتَيْهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُّطُوقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يوْمَ الْقِيَامَةِ» ^۲ و اگر در سخاوت افراط رود هم خلل مصالح دین و دنیا حاصل آید و تبذر و اسراف باشد که: «**إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ**» ^۳.

۸۹ - اعتدال نگاه داشتن آنست که از محصول مملکت آنچه عمارتِ مالک را باید بدھند و لشکر را جامگیهای تمام برسانند تا ظلم نکنند و متنفر نشوند و خواص حاشیت را حقوق ادا کنند و خدم و خوَل خاص را رواتب و مواجب برسانند و خزانه را بقدر مصلحت معمور دارند و باقی را در وجه ابواب البر و خیرات و سدّ ثغور و عمارتِ ریاطات و بنای مدارس و اصلاح راهها و تعهد ارباب حاجات و قضای حقوق خلق صرف کنند.

۹۰ - و چنانکه جملگی بدن را واجبست از آفات نگاه داشتن تا خللی بعضی نرسد و اگر برسد معالجه آن باحسن الوجه باید فرمود؛ همچنین عموم رعایارا از آسیب دشمنان محافظت باید نمود و دفع ظلم بعضی از بعضی کردن و سخنی ^۴ جمعی در حق جمعی بیتفحّص ناشنوون که اهل حسد و غرض امینان را بـخاینی فرانمایند و بر مخلصان تمثیلهای خود را از کسی خُردهای در وجود آید یا عترتی ظاهر شود تا بعفو و حلم معالجه شاید کرد می کند و اگر بشربت تهدید و وعید باید دفع کردن بفرماید و اگر بمسهل **«وَجْزَاءُ سَيِّئَةً سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا»** ^۵ حاجت آید بدھد و خود را از حدت و غصب و سرعت

۱ - در اصل : تحسین.

۲ - قرآن کریم : ۲۹/۱۷

۳ - شاید سخن و گرنه «ی» بجای کسره اضافه است که در متون قدیم شواهد بسیار دارد.

۴ - قرآن کریم : ۳۸/۴۲

عقوبت نگاه دارد و اشارت «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيِظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ»^۱ را پیوسته نصب دیده دارد و لکن نه چنانکه بسهول جانی و سست مزاجی
و سلس العنانی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها تولید کند
و پادشاه باید که بحمیّت و رجولیّت مشهور باشد و اگر از کسی جرمی صادر شود - که
موجب قصاص بود - البته قصاص باید فرمود و اگر جنایتی باشد که بخلل مملکت تعلق
دارد اهمال نشاید برزید که این معنی چون علت آکله باشد حاشا اگر بتیغ ب دریغ
معالجه نکنند بعضوی [۲۷a] دیگو سرایت کند چون قصد پادشاه کردن یا با دشمنی
در ساختن که زیر زبری ملک و فساد حال رعیدت در آن باشد ، بیت :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن

دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دوزن !

۹۱ - اما حالت سیم ، که پادشاه را با خدای تعالی است ، اینجا عدل راست داشتن
ظاهر و باطن است با خدای و در سرآ و ضرآ یک ذوق بودن و پادشاهی و مملکت همچون
کمری بر میان بندگی داشتن چنانکه خود را و مملکت را از برای خدای دارد نه چنانکه
خدای و مملکت را از برای خود خواهد . و احسان بدان معنی است که خواجه - علیه الصلوٰة
و السلام ! - فرمود : «الاحسانُ أَنْ تَعْبُدُ اللَّهَ كَائِنَكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَانه
يَرَاكَ». گفت : « احسان آنست که حق را چنان بندگی کنی که گویی او را می بینی و اگر
تو اورا نمی بینی یقین دانی که او ترا می بیند» و تعبد پادشاه آنست که بعداز ادائی فرایض
و سُنُن روایت روی بمحصالح عباد و بلاد آرد و بر عایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام
نماید و در وقت حکومت پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در پادشاه حقیقی - که او
گماشته اوست - می نگرد و اگر این قوت و نظر ندارد یقین داند که در همه حالات خدای
بوی می نگردد تا آنچه کند و فرماید بحق بود و بفرمان نه بهوا و طبع تا هر یک موجب

رفعی و قربتی گردد و سبب ثبات و دوام مملکت شود و «ایتاء ذی القُرْبَی»^۱ اینجا صله رحم عبودیت است که پیوسته راهی از اندرون خویش بواسطه خلوص عقیده و نیاز عاجزانه بحضرت عزت گشاده می‌دارد و دل و دماغ خود را از تکبر و نخوت ملوک پاک می‌کند و بعجز و انکسار همواره بذکر خدای و کلمه «الله اَللّٰه» گفتن بدل و زبان مشغول می‌باشد که ذاکری حق سیر جمله دولتهاست و نسیان حق غایت جماه شقاوتها که : «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيْهُمْ»^۲ و بهیچ حال تکیه بر سلطنت محمودی نکند ایاز وقت خویشن باشد بپوستین عجز و افتقار در می‌نگرد.

۹۲ - اما فحشاء ومنكر وبغي درين حالت آفت ترفع و تفوق ملوک است و تکبر و تجبر سلطنت [۲۷b]^[۱] که ب اختیار در دماغ و دل ملوک پدید آيد و هیچ حجاب میان بنده و حق ازین معظم تر نیست وهیچ بماری ازین مهلك ترنه چنانکه می فرماید : (الْكِبْرِ يَاءُ رَدَائِ وَ الْعَظَمَةُ إِزَارِي فَسَمَّنَ نَازِعَنِي فِيهَا الْقِيمَةُ فِي النَّارِ) و این آفت نتیجه دید استغناست و کثرت احتیاج خلق بخود و اگر این مرض را معالجه نکنند علت طغیان حق تولد کند که : «إِنَّ الْأَنْسَانَ لِيَطْغِي إِنْ رَآهُ أَسْتَغْنَى»^۳ و معالجه این مرض آنست که چون طاوس نفس پرور بال سلطنت و مملکت خود در نگرد بچشم عجب و خواهد تادر عالم تجبر و تکبر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنا فرو نگرد و باز بیند که اول اصل او قطره آب مهین بود و در آخر مشتی خاک خواهد شد و در میانه حامل قاذورات است اسیر بک لقمه و بک قطره ، و عاجز آنکه آن لقمه و قطره چون بگذرد که اگر دروی بند شود راضی باشد که ملک هردو جهان بدهد تا از آن خلاص یابد و مع هذا لحظه فلحظه منتظر آنکه سیلاط اجل کی دررسد و رسم و طلال خانه عمر - که گرددش افالاک بدست شب و روز خشتهای آن یک بیک بر کنده است - بکلی خراب کند و در چنین حالتی

۲ - قرآن کریم : ۶۸/۹

۱ - قرآن کریم : ۹۲/۱۶

۲ - قرآن کریم : ۹/۹۶

[به] سلطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد واز چنین دولتی در بدر کرد چه حساب
بر شاید گرفت ، بیدت :

عاقل بچه او مید درین شوم سرای
بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد بنشستن از پای^۱
تا چون برین احوال وقوف یابد طاوس نفس از خجالت سر بر نیارد و پر و بال عجز و
بیچارگی بخود فرو گذارد و السلام .

۱ - در مرصاد : چون راست که خواهد که نشیند از پای .

هرموز ششم

در نصیحت و مواعظ ملوك

٩٣ - قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورَ : «يَا دَاوِدَ ! مَا الدُّنْيَا وَ مَا قَدْرُهَا حَتَّىٰ تُعَظِّمُوا حِفْظَهَا أَكْثَرُ مِنْهُ . حَقَّ الْآخِرَةِ وَ عِزَّتِي وَ قُدْرَتِي مَا شَاءَ أَضَرُّ عَلَيْكُمْ مِنْهُ . أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ وَ لَا أَشَدُّ فِتْنَةً فِي قُلُوبِكُمْ . يَنْبَغِي لِلْعُقَدَاءِ الْفُهَمَاءِ الَّذِينَ إِذَا رَأُوا نِعْمَتِي مُتَجَدِّدَةً لَتَدَاهِيمَ وَ قَدْ امْسَكْتُ أَكْفُهُمْ عَنِ الْاِنْبَاسَطِ فِيهَا أَنْ يُكْثِرُوا النَّوْحَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ يَخَافُوا [٢٨٢] أَنْ أَجْعَلَ نِعْمَتِي عَلَيْهِمْ اسْتِدْرَاجًا . إِعْلَمُ يَا دَاوِدَ ! بِأَنَّهُ مَنْ أَعْظَمَنِي أَعْظَمَتُهُ فِي الْقِيَامَةِ وَ جَعَلْتُ جُولَانَ الْحَكْمَةِ تَدُورُ فِي صَدْرِهِ وَ أُعْطِيَتِي أُمْنِيَّتِهِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . اسْمَعْ مَا أَقُولُ لَكَ : لَا تُجَالِسِ السُّفَهَاءَ وَ لَا تُكْثِرِ الْمَزَاحَ وَ لَا تَكْسِلْ . عَنِ الصَّلَاوَةِ وَ خُذْ مِنِ اللَّيْلِ بِحَظِّ وَ اجْعَلْ . الْفِيْحَكَ بُكَاءَ خَوْفًا مِنِي أُنْجِحَكَ مِنْ حَرَارَةِ النَّارِ » .

٩٤ - بدانکه پادشاهی و سلطنت و بسطت ملک و مملکت چنانکه تمامترین آلتی است تربیت صفات ملکی روحانی را - بر آن موجب که شرح داده آید - همچنین کاملترین عدّتی است پرورش صفات ذمیمه نفسانی حیوانی شیطانی را تانفس انسانی باستمداد آفات تکبر و تجیر سلطنت و استظهار تمسک باسباب مملکت به مقامی رسد

۱ - کذا و ظاهرًا : أَعْطِيَتِه

که دعوی خدایی کند و گوید: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^۱ چنانکه فرعون گفت . و تمسک به مملکت کرد که: «أَلِيْسَ لِي مُلْكُكُ مِصْرٍ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي»^۲ و این مقام دَرَكتی است در اسفل السافلین که هیچ شیطان و حیوان آنجا نتواند رسید الا نفس انسانی به تربیت آنانیست پادشاهی؛ زیرا که هیچ درویش محتاج دعوی خدایی نکرد و نتواند کرد که اسباب تربیت صفات ذمیمه نفس نیابد تا بدآنجا رسد، و بحقیقت بهر نظر تعظیم که پادشاه به خویش و مملکت خویش کند؛ از تعظیم حق و ملک حق باز می‌ماند و به هستی خویش از حضرت حق محجوب می‌شود ، بدین جهت است که به جملگی صفات حق متخلّق باید شد که هریک موجب نوعی قربت است، الا به دو صفت کبریاو عظمت که باید متخلّق شدن که از حضرت دورافتاد و اشارت: «الْكَبِيرَاءُ رَدَائِي وَ الْعَظَمَاءُ إِزَارِي فَمَنْ نازَ عَنِ فِيهَا أَقْيَتُهُ فِي النَّارِ» . بدین معنی است .

۹۵ - هر دل که از تعظیم خویش فارغ آمد نور عظمت حق در آن دل پدید آید . جملگی دنیا به نظر آن دل پر پشه‌ای وزن نیارد زیرا که آن دل به نور عظمت حق می‌نگرد و خواجه - علیه الصلوٰة والسلام! - از نظر عظمت حق این خبر داد : «لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَرْزُنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحٌ بَعْوُضَةٍ مَا سَقَى مِنْهَا كَافِرًا شَرَبَةً مَاءً» و حق تعالی در زبور از حقارت دنیا می‌فرماید : «يَا دَاوِدْ! مَا الدُّنْيَا وَ مَا قَدْرُهَا حَتَّى تُعَظِّمَا حفظَهَا اكْثَرَ مِنْ حَقَّ الْآخِرَةِ» بعد از آن به عِزَّتِ خویش سوگند یاد می‌کند که هیچ چیز زیان کارتر نیست شما را از مال شما و فرزندان شما و در قرآن همین فرمود : «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»^۳ و فرمود : «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^۴ . مال و جاه دنیا بر مثال نزدیکی است تمام بالا که اگر به جانب علو

۲ - قرآن کریم : ۴۳/۵۰

۱ - قرآن کریم : ۷۹/۲۴

۴ - قرآن کریم : ۶۳/۹

۳ - قرآن کریم : ۸/۲۸

باز نهند تا اعلیٰ علیّین برسد و اگر به جانب سفل فرو نهند تا اسفل سافاین برسد ولکن تا بدست صاحب سعادتِ عالی همت افتاد یا به دست صاحب شفاقتِ سفلی طبیعت، هر کس استعمال آن به حسب نفاست و خساست گوهر و اقبال و ادب خویش کند.

۹۶ - پادشاه صاحب دولت آن است که جاه و مال دنیارا بر مثال زاد و راحله شناسد و امتداد ایام عمر را بر مثال اشهرِ حجّ داند و اجلِ محروم را بر مثالِ روز وقهه و خود را بر مثال قاصدِ بیتُ الله بیند و صفات نفسِ امّاره را بر مثالِ بادیه و پیغمبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ! - را بر مثالِ دلیل و یقین شناسد که زاد و راحله بدان جهت بهوی داده اند تا بادیهٔ نفسِ امّاره قطع کند که حجات میان او و کعبه - که مقصد و مقصود است - جز بادیهٔ نفس نیست که: «لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْرِ إِلَّا بِشَقِّ الْأَنفُسِ»^۱ و دلیل را فرستاده اند تا بر راه راست: «وَإِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ»^۲ اور ا به مقصد رساند که: «وَإِنَّكَ لَتَهْدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۳ پس اگر بضد این دولت چون گذری او بر بغدادِ طبیعت افتاد او را هوایِ کنارِ دجله^۴ هوا خوش آید به سوق سلطانِ انانیت - که بیشتر سلاطین آنجا فرو آیند - و بر گند^۵ [ه] پیرِ رعنایِ دنیا عشق آورد و عصایِ غربت بیندازد و بارِ کُربت فرو نهاد و مسافر مقیم گردد و بدلِ آیت: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^۶ آیت: «رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَوْا بِهَا»^۷ برخواند و اشتراکِ سفایِ بهیمی را که از برای حملِ گران بار امانت: «وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ»^۸ به وی داده اند [۲۹۲] در مراتع: «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ»^۹ می پروراند و از آلت و عُدّتِ سفر تجملات حضر می سازد و از شرابِ

۲ - قرآن کریم: ۱۵۴/۶

۱ - قرآن کریم: ۷/۱۶

۴ - قرآن کریم: ۱۲۷/۳

۳ - قرآن کریم: ۵۲/۴۲

۶/۱۶ - ۶

۷ - قرآن کریم: ۷/۱۰

۷ - قرآن کریم: ۲/۱۵

شہوات خود را مستِ غفلات می گرداند و هر روز منادی : «وَأَذْنٌ فِي النَّاسِ بِالْحِجَّةِ
يَا تُوكَ رَجَالًا» ^۱ ندامی کند که ای در شهرِ انانیت فرو آمد و مقیمِ سرایِ طبیعتِ
حیوانی گشته و از کعبه وصالِ ما بی خبر مانده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و پایی -
بستهٔ صفات ذمیمهٔ سبُعی باشی و دست در گردنِ دشمنان : «إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ
أُولَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ» ^۲ آری و به مزخرفاتِ نعیمِ دنیاوی فریفتهٔ غرور شیطان شوی
برخیز و مردانه این همه بند و پابند خویش و پیوند بر هم گُسل و خان و مان طبیعت را
بمان و آیت : «فَإِنَّهُمْ عَدُوُّ لِلَّهِ أَلَّا رَبُّ الْعَالَمِينَ» ^۳ بر همه خوان و روی همت از همه
بگردان و به صدق توجّه : «وَجَهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» ^۴
قدم در راه نه و از خلوص عقیدت نیت : «إِنَّى ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّهَهُدِينَ» ^۵ بیار
و به قدمِ صدق ، منازل و مراحل بادیهٔ صفات نفس قطع کن و از عقبهٔ شیطان بگذر
و به میقات احرام گاهِ دل آی ، آنجا به آبِ انبات غسلی بکن ، و از لباسِ بشریت
محرّد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و به عیرافاتِ معرفت در آی
و بر جَبَلُ الرَّحْمَةِ عنایت برا و قدم در حرمِ حرمِ قُرْبَ نِه و به مَسْعَرُ الْحَرَامِ شعار
بندگی بیانی بکن و به مُزَدَّلَفَهُ الفت بگذر و به منایِ مُنَا آی و نفس بهیمی را در آن
منحر قربان کن و مویِ رعنات و هوسات را حلق کن و از هر چه مساوی حق است
سنگِ اندازی بکن و انگه قصدِ کعبه وصال کن که : «دَعْ نَفَسَكَ وَتَعَالٌ» و چون
رسیدی گردِ کعبه طواف کن یعنی بعد از این گرد مانگرد و گیرد خویش مانگرد و با
حَجَرُ الأَسْوَد که سُویدای دل است - و آن یعنی الله است - عهدِ ما تازه کن و از آنجا
به مقامِ ابراهیم آی که مقام خُلُت روحانیت است و دور کعنی تحيّتِ مقام بگذار یعنی
چهار [۲۹b] تکبیر بر هر دو جهان کن و عبودیت از بھر بهشت و دوزخ مکن چون

۲ - قرآن کریم : ۱۴/۴۶

۱ - قرآن کریم : ۲۸/۲۲

۴ - قرآن کریم : ۸۹/۶

۳ - قرآن کریم : ۷۷/۲۶

۵ - قرآن کریم : ۹۷/۳۷

مزدوران . بندگی از اضطرارِ عشق کن چون عاشقان ، پس به درِ کعبه^۱ وصال ما آی و خود را بردر چون حلقه بُهان و بی خود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و آمن و وصال از بی خودی ، وانگه بی بار و بی زحمت اغیار : « وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا »^۲ برخوان ، بیت :

ای دل ! بی دل^۳ به نزد آن دلبر رو

در بارگه وصال او بی سر رو

تہا همه^۴ جهان^۵ چو رفتی به درش

خود را بر در^۶ بمان و آنگه در رو

۹۷ - پس بیداران و هشیاران به سمع جان ندای مُناذی جانان بشنیدند و چون صاحب دولتان با قافله^۷ مشتاقان دست در فترانک دولت دلیل زدند و مقاسات شداید سفر کردند و روز کی چند مشقت کشیدند و ترک استراحت حضر گفتند تا طالب به مطلوب و قاصد به مقصد و عاشق به معشوق [رسید] و آن^۸ مغرور غافل چون بی دولتان همچنان در خواب مستی هستی مانده و از شراب^۹ شهوات مست طافح غفلات گشته تا ناگاه موسیم اجل در آید و خوش خواب عمر به سر آید و او از آن خواب نوشین : « النَّاسُ نَيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انتَبَهُوا » درآید ، در دست خود جز باد^{۱۰} حرمان و بر سر جز خاک خجلت و در دیده جز آب حسرت و در دل جز آتش ندامت نبیند ، فریاد برآورد که : « يَا لَيْتَنِي إِنْتَخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا »^{۱۱} با او گویند : « لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَّاكَ فَبَصَرْكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ »^{۱۲} .

۲ - در مرصاد ص ۹۷ بی دل

۱ - قرآن کریم : ۹۱/۳

۴ - در مرصاد : بدرش

۳ - در مرصاد : پنهان زهمه خلق

۶ - قرآن کریم : ۲۹/۲۵

۵ - در اصل : از

۷ - قرآن کریم : ۲۱/۵۰

۹۸ - این حالت واقعه^۱ کسی است که جاه و مال دنیا را - که وسیلت سعادت ابدی می‌توان ساخت - ضایع گذارد و قوت و قدرتی که استطاعت سفر کعبه^۲ مقصود بدانست مُهمَل ماند و استطاعت او به مقدار احتیاج او باشد اماً مثال پادشاه که قوت و قدرت و استطاعت تمام دارد ، چون امیر حاج است قافله^۳ امت را سalarی به وی داده‌اند و زمام اختیار ایشان ، در مصالح دین و دنیا ، در کف رعایت او نهاد[۴]ند و بیت المال را [۳۰۲] بر منوال^۵ اموال سبیل به وی سپرده‌اند تا هم اقویا را امیر و سalar باشد و هم ضعفا را معاون و سبیل دار بود و چنانکه خود را بدان استطاعت به مقصود رساند رعایا را بز فتراء دولت خویش به مقصد رساند پس اگر مشقت سفر بادیه^۶ خون^۷ خوار^۸ نفس نتوان کشید - که آن بیابانی دراز آهنگ است که در آن نه آب شهوت بدست آید و نه مرغزار^۹ لذات روی نماید و انواع سیباع و موذیات ریاضات و مجاهدات باشد و عقبه‌ای^{۱۰} گود^{۱۱} مخالفات^{۱۲} هوا بود - روی به طرف^{۱۳} هندستان^{۱۴} مراد^{۱۵} نفس آرد که آن راه سراسر آبادانی^{۱۶} طبیعت است و از لذات جسمانی و شهوت حیوانی آب برآب و مرغزار بر مرغزار است و در هر منزل و مرحله میزبان شیطان صدگونه نزول^{۱۷} خوش آمد^{۱۸} طبع و علوفه^{۱۹} کام^{۲۰} هوا تربیت کرده از زاد و راحله در قطع مسافت آن سفر صرف کند و قافله را به تبعیت خویش روی از سفر کعبه بگرداند و تسليم^{۲۱} دلیل^{۲۲} شیطان شود تا اورا با قافله به قعر هندستان هوای نفس برد و آنجا به باج داران^{۲۳} زبانیه سپارد تا بدَل^{۲۴} کعبه^{۲۵} مقصود به سقر و جحیم رسانند چنانکه هر سال چندین هزار قافله را بدین راه شیطان به دوزخ می‌برد و آب به آب برنمی‌آید ، شعر :

وَكَيْمٌ مِثْلُهَا فَارْقَتُهَا وَ هِيَ تَصْفِرُ

۹۹ - پادشاه^۱ صاحب سعادت و جهاندار بلند همت آنست که به دیده^۲ بصیرت

و نورِ فراست بد عهدي دنياى ناپايدار^۱ و بـي وفـاني سـپـهـر مـكـار مشـاهـدهـ كـندـ كـهـ اـينـ گـنـدهـ پـيرـ مـختـالـ واـينـ جـادـويـ مـفـتعـالـ اـزـ مـبـدـأـ كـارـ تـاـتـهـاـيـ رـوزـگـارـ چـنـدـ هـزارـ بـرـنـايـ چـونـنـگـارـ وـ جـوانـ چـونـ نـوـبـهـارـ رـاـ شـوـهـرـ سـاخـتـ وـ هـرـ يـكـ رـاـ بـهـ هـزارـانـ نـازـ وـ نـشـاطـ بـنـواـختـ پـسـ بـهـ يـكـدـسـتـ درـ بـرـ مـيـ كـشـيـدـ وـ بـهـ دـسـتـيـ دـيـگـرـ خـنـجـرـ قـهـرـ بـرـ مـيـ كـشـيـدـ كـدـامـ سـرـ بـرـ بـالـينـ خـودـ دـيـدـ كـهـ نـبـرـيـدـ ،ـ كـدـامـ شـكـمـ پـرـ كـرـدـ كـهـ نـدـرـيـدـ ،ـ كـيـرـاـ نـوشـ دـادـ كـهـ [ـنـهـ]ـ نـيـشـ زـدـ ،ـ كـرـاـ نـانـ دـادـ كـهـ نـهـ نـمـكـشـ [ـبـ۳۰ـ]ـ بـورـيـشـ زـدـ ؟ـ گـوشـتـيـ پـيـشـ كـهـ اـفـكـنـدـ كـهـ اـزـ پـسـ نـهـ پـوـسـتـشـ بـكـنـدـ ،ـ اـسـتـخـوـانـشـ بـكـيـهـ بـخـشـيـدـ كـهـ نـهـ مـغـزـشـ بـمـكـيـدـ كـدـامـ دـوـسـتـ رـاـ بـخـوـانـدـ كـهـ نـهـ بـهـ دـرـدـشـمـ بـيـرونـ رـانـدـ ،ـ كـدـامـ عـزـيزـ رـاـ بـنـواـختـ كـهـ نـهـ اـزـ مـذـلـتـشـ بـگـداـختـ ،ـ باـكـدـامـ حـرـيفـ نـرـدـ وـ فـاـ باـختـ كـهـ عـاقـبـتـ نـهـ دـغاـ باـختـ ،ـ كـهـ دـلـ دـرـاوـ بـسـتـ كـهـ نـهـ پـيـشـتـشـ شـكـسـتـ ،ـ كـدـامـ بـيـچـارـهـ رـاـ اـمـيرـ كـرـدـ كـهـ نـهـ سـرـانـجـامـ اـسـيـرـ كـرـدـ ،ـ كـلاـهـ شـهـرـيـارـيـ بـرـ سـرـ كـهـ نـهـادـ كـهـ نـهـ سـرـشـ بـهـ غـدـارـيـ بـيـادـ دـادـ يـاـ هـرـگـزـ كـرـاـ جـانـ دـادـ كـهـ اـزـ شـرـ مـرـگـشـ اـمـانـ دـادـ ؟ـ تـاـ يـقـيـنـ شـنـاسـيـدـ كـهـ چـونـ باـ دـيـگـرـانـ وـ فـاـ نـكـرـدـ باـ اوـ هـمـ نـكـنـدـ بـيـرـ سـنـ غـرـورـ اوـ فـرـاـ چـهـ نـشـودـ وـ بـهـ زـخـارـفـ وـ تـنـعـمـ دـوـ رـوزـهـ فـانـيـ اوـ گـيـمـرـهـ نـگـرـدـ .ـ پـيـشـ اـزـ آـنـكـهـ اـجـلـ كـمـيـنـ گـشـاـيـدـ وـ دـسـتـ بـرـدـ خـوـيـشـ بـنـمـاـيـدـ ،ـ وـ مـالـ وـ مـلـكـ بـهـ دـسـتـ دـيـگـرـانـ دـهـدـ وـ اوـرـاـ دـاغـ حـرـمانـ بـرـ جـيـبنـ جـانـ نـهـ وـ گـناـهـ وـ وـبـالـ بـرـگـرـدنـ اوـ بـمانـدـ وـ دـشـمنـيـ رـاـ بـهـ جـايـ اوـ نـشـانـدـ پـسـ وـ پـيـشـ كـارـ خـوـيـشـ بـهـترـ نـگـرـدـ وـ غـمـ رـوزـگـارـ خـوـيـشـ نـكـوـتـرـ خـورـدـ ،ـ دـلـ اـزـ دـوـسـتـيـ دـنـيـاـ وـ شـهـوـاتـ آـنـ بـرـدـاـزـدـ وـ زـادـ آـخـرـتـ وـ بـرـگـيـ مـرـگـ بـسـازـدـ وـ درـ آـنـ كـوـشـدـ كـهـ آـنـچـهـ مـالـ وـ مـلـكـ دـارـدـ اـيـنـجـاـ هـيـچـ نـگـذـارـدـ وـ هـرـچـهـ اـزـ گـناـهـ وـ مـعـصـيـتـ دـارـدـ هـيـچـ بـاـخـوـدـ آـنجـاـ نـيـارـدـ كـهـ :ـ «ـ نـيـجـيـ الـمـيـخـافـفـونـ وـ هـلـائـكـ المـشـقـلـونـ»ـ ،ـ مـثـنوـيـ :

بشـنـوـ اـزـ منـ نـصـيـحـتـيـ بـيـ غـشـ !

دـلـ مـبـنـدـانـدـ روـكـهـ دـوـسـتـ كـشـ استـ

شـاهـ دـاـودـ ،ـ اـيـ سـلـيـمانـ وـشـ !

دـولـتـ اـيـنـ جـهـاـنـ اـگـرـچـهـ خـوـشـ استـ

۱ - در اینجا چند کلمه از سطر قبل تکرار شده بدینصورت : ناپايدار « همت آنست که به دیده » و پیداست که خطای بصری کاتب بوده است.

چون پیاده به طرح بندازد
در فریبد و لیک ندهد آب
ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
خلق را جمله رام ایشان کرد
همه فرعون روزگار شدند [۳۱۵]
مغز بیچارگان کشیدندی
همه مغورو جاه و مال شده
وز سر تختشان به تخته کشید
ملکشان را به دست دشمن داد
مالشان دیگران همی خوردند
نیک و بد را به نور حق بشناخت
دل نسبت اندرین سرای غرور
تیر جورش یکی خطأ نکند
به صلاح معاد خویش شتافت
چون کند کوچ شادمان خوش دل؟
برد با خویشن جوی نگذاشت
رفت با صد هزار استظهار:

هر که را همچو شاه بنوازد
هست دنیا چو در فلات سراب
بس که آورد چرخ شاه و وزیر
کارها را به کام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند
خون درویشکان مکیدندی
همه مشغول ماه و سال شده
ناگهان تنده باد قهر وزید
تنشان را به خاک ریمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند
وانکه راحق به لطف خود بنواخت
باز دانست نار را از نور
دید کو با کسی وفا نکند
باقي عمر خویشن دریافت
غم آن خورد کو ازین منزل
هر چه از ماک و گنج و شاهی داشت
لا جرم چون رسید کار به کار

۱۰۰ - نصیحتی کامل و موعظی شامل آنست که خداوند کریم در قرآن عظیم
می فرماید: «وَابْتَغْ فِيمَا أتَيْكَ اللَّهُ الدَّارُ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنْ الدُّنْيَا
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَسْعِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»^۱

درین آیت به چهار اصل اشارت فرمود که جملگی مراتب عبودیت - که در چهار کتاب خدای است ، از توریة و انجیل و زبور و قرآن و دیگر صحیح‌فی انبیا ، علیهم الصلوٰۃ ! - در صحن این چهار اصل مضمراست و برخورداری خلق اولین و آخرین - از نبی و ولی و پادشاه و پاسبان و توانگر و درویش و عالم و جاهل - در این چهار اصل تبعیه است و از آن چهار ، دو امر است و دو نهی ، و جملگی شرایع انبیا بیان و شرح این چهار اصل است ؛ فراغور این مختصر رمزی نموده آید ، ان شاء الله تعالى ، بدانکه در هر اصلی ازین چهار ، سه اشارت است هر اشارتی فواید بسیار را متنضم :

۱۰۱ - اصل اوّل فرمود : «وابتَغِ [۲۱b] فِيمَا أتَيْكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ» وابتَغَ
امراست که بجوى . فایده اول آنکه تراستحقاق خطاب خداوندی کرامت فرمود ، دوم
آنکه مأمور امرگردانید تا اینجا ملایکه با تو شریک اند ، سیم آنکه جُست و جوى را
حوالت از کل کاینات به تو کرد از اینجا از مَلَکَ و غیر او ممتازگشته بدين کرامت
اشارت : «وَلَقَدْ كَرَّمَنَا بَنَى آدَمَ»^۱ یکی بدين معنی است . چهارم آنکه چون اهل
طلب تویی اهل یافت هم تویی که آنچه از دار الآخرة یافت تراست از نعیم ، مَلَکَ
وغير اورانیست . پنجم آنکه آنچه بطلبی به شرط خویش بیابی که : «[مِنْ] كُلًّا شَيْء سَبَبَا
فَاتَّبَعَ سَبَبَا»^۲ . ششم آنکه استحقاق طلب و یافت حضرت خداوندی تراست و بس
که : «أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي». هفتم آنکه کیمیاگری سعادت تراداده اند تادردنیای
فانی - که مزرعه آخرت است - تخم صدقه نیم خرمای فانی دراندازی به مقدار کوه اُحد
حسنهات باقی آخرتی برداری چنانکه لفظ نبوی - صلوٰاتُ الله عليه ! - بدان ناطق است :
هشتم آنکه اگرچه «فَعَالٌ لَمَا يُرِيدُ»^۳ حضرت خداوندی است و کارها او می کند
اما ترا محل ظهور افاعیل خویش گردانید تا ترا مرتبه خلافت و نیابت ثابت شود که

۲ - قرآن کریم : ۱۸/۸۳

۱ - قرآن کریم : ۱۷/۷۲

۳ - قرآن کریم : ۱۱/۱۰۹

ثواب و عقاب مبني بر اين اصل بود و چون ملاييكه اهليت خلافت نداشتند محل ثواب و عقاب نگشتند و هر کس بدین سير نرسد . نهم آنکه چون ترا ناقص آفريد قابل ترقی و کماليت خويش و در نهاد تو سير کمال طلبی تعبيه کرد ، ترا به طلب کمالات امر فرمود که : «و ابْسْتَغْ فِيمَا أُتْيَكَ» تا آنچه طلبی به امر طلبی نه به طبع . فلاسفه به طبع طلبند لاجرم عين طلب طبعی ايشان حجابي ديجر آمد و بعدی ديجر فزود و هرگز به مطلوب حقيقي نرسيدند و نشان آن حجاب و بعد زياحتی - که از طلب ايشان برخاست - آنکه پندار و غرور یافت مطلوب دريشان پديد آمد و پيش از طلب اين آفت ، که وrai همه آفات است ، نداشتند و اگر از آن مغوران کسی اين سخن بشنود قبول نتواند کرد و جهل و حماقت شمرد [۲۲۲] اما اگر بيان اين معنى و برهان اين دعوى از بن ضعيف طلب کني ^۱ به تأييد الهي اورا معين و مبرهن گردد صدق اين دعوى و بودی که مسلمان گشتنی چنانکه بسي سرگشتهگان از آن طایفه به لطف خداوندي و ارشاد اين ضعيف از ظلمات آن شباهت يرون آمده و به انوار تحقيق و يقين رسیده اند . دهم آنکه : «مرَّاجَ الْبَحْرَيْنِ» ^۲ دودرياي ربوبيت و عبوديت است امر : «بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَان» ^۳ [آمد] تاحاجز ربوبيت و عبوديت شود [که بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَان] تميز ربوبيت به آمری ظاهر شود ^۴ و تميز عبوديت به مأموری . از اينجاست که چون نفسين اماره به تصرف ^۵ هوا آمر مى شود می فرماید : «أَفْرَأَيْتَ مَنْ إِتَّخَذَ إِلَهَهَ هَوَاهُ» ^۶ يعني هوارا خدای گرفت که مأمور امر هوا شد و فرمود : «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنَى آدَمَ أَلَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» ^۷ يعني مأمور امر شيطان مشويد و فرمود : «إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مُولَى لَهُمْ» ^۸ گفت : «مَنْ خَدَى كَافِرَانِ نِيَسْتَم» بدان معنى که مأمور امر من نیستند و ديجر معنى و حقایق بسیار است که تعدد آن به اطناب انجامد و نیز هر عقل ادراك آن حقایق

- ۱ - در متن: «کنی» رونی کنی پیخط دیگر: «کند»

- ## ٢ - قرآن کریم : ۱۹/۵۵ ۳ - قرآن کریم : ۲۰/۵۵

- ۵ - قرآن کریم : ۲۰/۴۰

- ۴ - افزوده از حاشیه

- ۷ - قرآن کریم : ۴۷/۱۲

- ۶ - قرآن کریم : ۳۶/۰

نتواند کردن ، و الله اعلم .

۱۰۲ - اشارت دوّم ، فرمود : «**فِيهَا اتِيَكَ اللَّهُ**» یعنی در آنچه خدای تعالیٰ به تو داده است از مال و ملک و دولت و نعمت و جاه و حشمت و حکم و سلطنت و قوت و شوکت و آلت و عدّت و جوانی و صحّت و دین و مائّت و دیگر نعمتهای ظاهری و باطنی که در حدّ و عدّ نیاید . فایده اوّل آنکه جمله داده خدای دانی و منّت آن از خدای داری و بدان شکر خدای گزاری که به داده او اطاعت او کنی نه معصیت او . دیگر آنکه داده او ملک او شناسی نه از آن خویش و آنچه داری از برای تحصیل منافع و مصالح آن جهان داری نه از بھر تمعقات حیوانی فانی این جهان ، تا از زمرة : «**أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**»^۱ نباشی .

۱۰۳ - اشارت سیّم ، فرمود : «**الدَّارُ الْآخِرَةُ**» یعنی سرای و اپسین که ازین سرای نخستین - که دنیا می گویند - بدانجا خواهی رفت . فایده آنست که بدانی سرای دیگر است [۳۲b] که دارالقرار آنجا خواهد بودن و هرچه درین سرای می بینی عکس و نموداری از آن سراست چنانکه قالب تو نموداری از روح تست . قالب تو دنیاوی است و روح تو آخرتی . فایده تعلق روح تو به قالب تو یکی این بود تا کیمیایی گزینی^۲ کنی و قالب دنیاوی فانی ترا آخرتی باقی کند به رنگ خود برآرد که دنیا موتان است و آخرت حیوان که : «**وَإِنَّ الْآخِرَةَ لَهُمُ الْحَيَاةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**»^۳ واز دنیا هیچ چیز به آخرت در نتواند رفت الا قالب تو که تصرف کیمیای روح به وی رسیده است . و این سرّی بزرگ است عقول فلاسفه ادراک این نمی تواند کرد لاجرم حشر اجساد را منکراند ، می گویند : «آخرت عالم ارواح است و آن ضد اجساد است . سلوک اجساد در عالم

۲ - شاید : گزین

۱ - قرآن کریم : ۱۷۸/۷

۳ - قرآن کریم : ۶۴/۲۹

ارواح چگونه تواند بود؟» می‌گوییم : «چنانکه سلوک ارواح در اجساد بود ، با وجود ضدیت و خاص در اجساد انسانی توانست بود به خصوصیت : «خَمَرَتُ طينَ آدمَ بيَدِي أربَعينَ صَباهاً» هم بدین معنی خاصیت اجساد انسانی را در عالم ارواح - که آخرت است - سلوک تواند بود . «وما ذلِكَ عَلَى اللهِ بِعْزِيزٍ»^۱ . و شرح این اطنابی دارد .

۱۰۴ - اصل دوم : «وَ لَا تَنْسِنَ نَصِيبَكَ مِنْ الدُّنْيَا» در وی سه اشارت

است :

۱۰۵ - اشارت اول ، فرمود : «ولَا تَنْسِنَ نَصِيبَكَ» نهی است که : «فراموش مکن !» فایده اول آنکه تو فراموش کاری و ناس از بھر اینت خوانند . دیگر آنچه در دنیا پدید آورده ایم ترا از آن نصیبی است که تمتع آخرت به مدد آن توانی گرفت آن نصیبی را اینجا فراموش مکن . چنانکه آنچه در عالم ارواح ترا کرامت کرده بودیم از بینایی و شنوایی و دانایی و دیگر استعدادات ، تا در دنیا به مدد آن ، از محسوسات و مأکولات و مشروبات و منکوحات ، تمتع توانستی گرفت وازمعقولات همچنین . و اگر این استعداد در تخم روحانیت تو نبودی اینجا این ثمرات ندادی و تو آن همه فراموش کرده ای و آنچه نصیبی توست از دنیا تخم سعادت و کمالات آخرت [۳۲a] توست از دنیا اگر اینجا فراموش کنی از ثمرات آن فردا محروم مانی .

۱۰۶ - اشارت دوم ، فرمود : «نَصِيبَكَ» یعنی : «نصیب تو از دنیا» و آن بر سه نوع است مالی و جاهی و نفسی . امّا مالی : نصیب تو از دنیا آنست که در راه خدای نفقة کنی از خیرات و صدقات و مانند این و آنچه در راه هوای نفس و فرمان

شیطان و دنیا صرف کند بروی باشد نه از آن وی و آنچه اینجا بازگذارد و مال و حساب آن بروی باشد و تمتع آن وارثان را بود چنانکه خواجه - علیه الصلوٰة و السلام ! - فرمود که : «**مَالَكَ قَدْمَتَ وَ مَا أَخَرْتَ فِيهَا وَارِثِكَ**».

۱۰۷ - و در خبر است که فردا ، آن حسرت که صاحب مال را باشد ، کسی را نباشد که چون به حساب گاه آید ، و او مال به مظالم جمع کرده باشد و به وارث گذاشته و وارث آن مال به خیرات صرف کرده ، وارث را به بهشت برند و صاحب مال را گناه مظلوم برگردان نهند و به دوزخ برند ، گوید : «آوخ ! رنج من بردم و مظلومه اند و ختم و بدان به دوزخ رفتم و به مال من دیگران به بهشت می‌روند». و در زبور این معنی فرمود : «باید که چون عاقل بینند که هر روز نعمتی به تازگی می‌دهم و دست او از اتفاق آن بسته می‌دارم ، بر تن خود نوحه بسیار کند و بترسد که آن نعمت را بلا و ابتلاء او گردانیدم» ، بیت :

منه مال فراوان کان ترا نیست
ترا گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند
و گر خواهی بده تا باز یابی^۱

حکایت

۱۰۸ - ابو علی الیاس سپهسالار نیشاپور بود . به خدمت شیخ ابوعلی دقّاق آمد - رحمه الله ! - به دوزانو بنشست . گفت : «مرا پندی ده !» گفت : «ای امیر ! مسئله ای پرسم ، بی نفاق جواب دهی ؟» گفت : «دهم !» گفت : «بگوی تا زر دوستر داری یا خصم ؟» گفت : «زر» گفت : «چگونه است که آنچه دوستر داری اینجا می‌گذاری و آنچه [۲۲۶] دوست نداری با خود می‌بری ؟» یعنی خصم . امیر را آب در دیده بگشت و گفت : «راست گفتی سری همه پندها این است» .

۱ - عیناً در مرصاد ص ۲۶۰ آمده است .

۱۰۹ - امّا جاهی : نصیب تو از دنیا آن است که تقویت دین و تربیت اهل دین فرمایی و دفع ظلم و فتنه و فسق کنی و سنتهای نیکو نهی و بدعتها برداری تا به منقرض عالم هر کس که بر آن سنته رود ثواب همه در دیوان تو نویسنده و به ضد آن همچنین که « مَنْ سَنَ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرٌ هَا وَأَجْرٌ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ مَنْ سَنَ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ».

۱۱۰ - و امّا نفسی : نصیبه تو از دنیا آنست که به ظاهر و باطن به عبودیت حق مشغول شوی و جملگی اعضا و جوارح و حواسّ ظاهری و باطنی هریک را دربندگی به خدمتی قیام فرمایی که آن را از بزر آن خدمت آفریده اند، چنانکه شرح رفته است .

۱۱۱ - اشارت سیم ، فرمود که : « مِنَ الدُّنْيَا » یعنی از دنیا . فایده آنست که آوردن تو به دنیا از برای نصیبه تو بود نه نصیبه حق . مثال به دنیا آوردن تو همچنان بود که تخمی در زمین بکارند تا غرسی برآید آنگه غرس را از آنجا بردارند به زمینی دیگر بنهند تا ثمره پدید آورد که اگر همانجا بگذاشتندی ثمره ندادی و اگر تخم به اول در زمین نکاشتندی غرس پدید نیامدی . همچنین تخم روحانیت تو اگر در زمین دنیا نکاشتندی غرس انسانیت پدید نیامدی و اگر غرس شخص ترا در زمین آخرت بازنهمادندی ثمرات تنعیمات بهشتی و رؤیت جمال حضرتی نیاوردی که : « لِلّذِينَ أَحْسَنُوا الْخُسْنِي » و زیاده مشایخ از اینجا گفته اند که : « دنیا رَفَرَفٍ مُرْدَانَ اَسْتَ ».

۱۱۲ - اصل سیم ، فرمود : « وَاحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكُ ». در وی سه اشارت است : اشارت اول ، فرمود : « وَاحْسِنْ ». فایده آن است که تو مأموری به نیکویی

کردن . دیگر آنکه شایستگی آن داری که احسان کنی چنانکه حق تعالی [۳۴۵] موصوف است به مُحْسِنی تو هم موصوف باشی و دیگر آنکه احسان تو هم با خداست هم با خلق خدای چنانکه فرمود : «الاَحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَانَكَ تَرَاهُ» و شرح این برفت :

۱۱۳ - اشارت دوم ، فرمود : «كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ» یعنی چنانکه خدای عزوجل نیکویی کرد . فایده آنکه هر نیکویی که از تو در وجود آید نتیجه آن نیکوی است که خدای با تو کرده است و اگر نیکویی حق سابق نبودی از تو جز بدی در وجود نیامدی چنانکه فرمود : «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمَيْنَهُ اللَّهُ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمَيْنَهُ نَفْسِكَ». ۱.

۱۱۴ - اشارت سیم ، فرمود : «إِلَيْكَ» یعنی نیکوی با تو کرد . فایده آنکه محل ظهور احسان حق تو آمدی و هر که از حق احسان یافت به تبعیت انسان یافت و کمال احسان با انسان بود به لفظ تفضیل از آن یاد کرد که : «لَقَدْ خَلَقْنَا الْأَنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» ۲ و أَحْسَن افضل باشد . دیگر آنکه نیکوی کن با خود چنانکه خدای با تو نیکوی کرده است یعنی نیکوی کردن تو هم راجع با تو باشد که محل نیکوی و بدی تو ، هم تویی که : «إِنَّ أَحْسَنَنَا مَا حَسَنَتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأَنُتُمْ فَلَهُمَا» ۳ .

۱۱۵ - اصل چهارم ، فرمود : «وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» یعنی در زمین خدای تباہی مطلب که خدای دوست ندارد تباہی کندگان را در روی سه اشارت است :

۲ - قرآن کریم : ۵/۹۵

۱ - قرآن کریم : ۸۱/۴

۳ - قرآن کریم : ۷/۱۷

۱۱۶ - اشارت اوّل ، فرمود : «*وَ لَا تَبْغِ الفَسَادَ*» فایده آنکه نهی کرد از فساد و نهی در حق آدمی خاص است ، ملایکه را امر کرده است چنانکه گفت : «*أُسْجِدُوا لَآدَمَ*»^۱ و گفت : «*وَ يَقْفَعُلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ*»^۲ اما نهی نکرده است از هیچ چیز زیرا که نهی بر اهل هوا و طبع باشد که هوای ایشان به خلاف رضای حق فرماید و آن معصیت باشد و ملایکه معصومان *«لَا يَعْصُونَ اللَّهَ»* اند و اهل هوا نیستند و آدمی را اگرچه نقصان و خُسْرَان بسبب هواست و لکن کمالیت و ترقی و سلوك راه حق او را هم به سبب هواست . مشایخ ازین سرگفته‌اند : «*أَوْلَا الْهَوَىٰ مَا سَلَكَ أَحَدٌ طَرِيقًا إِلَى اللَّهِ*»^۳ [۴b] زیرا که هوای خمیر مایه محبت است چون متصرف آن نفس باشد روی او به دنیا و شهوّات و لذات و بجاه و مال آن آرد . بعثت جملگی انبیا و شرایع ایشان از بھر آنست تا نفس را از تصرف هوا بازدارند که : «*وَ نَهَى النَّفَسَ عَنِ الْهَوَىٰ فِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ*»^۴ و متصرف هوا دل و روح را کند که چون متصرف هوا دل بود روی او به آخرت و نعیم باقی و قرب و شوق حق آرد و چون متصرف هوا روح باشد روی او به حضرت حق و عشق و محبت او آرد و بھر اعراضی که هوای مساوی حق می‌کند و توجه به حق می‌آورد ، انسان را قربتی و درجتی حاصل می‌شود چنانکه می‌فرماید : «*لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ*» و چون بنده به عشق و محبت به کلی روی به حق آرد ، حضرت عزّت او را به درجه محبوی رساند و کمال سعادت «*فَإِذَا أَحْبَبَنَتْهُ كُنْتُ لَهُ سَمِعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا فِي يَسْمَعَ وَ بَنِي يَبْصِرُ وَ بَنِي يَسْنَطِقُ وَ بَنِي يَبْطَشُ*» و ملایکه ازین دولت محروم‌اند که هوا ندارند و مستحق خطاب نهی نیامدند . این ضعیف گوید ، بیت :

ای کرده غمّت غارت هوش دل ما

درد تو زده^۴ خانه فروش دل ما

۱ - قرآن کریم : ۲/۲

۲ - قرآن کریم : ۱۶/۵۲

۳ - قرآن کریم : ۷۹/۴۱ - ۴۰

۴ - در مرصاد شده

سرّی که مقدسان از آن محروم‌اند
عشق تو فروگفت^۱ به گوش دل ما

۱۱۷ - اشارت دوم، فرمود: «فِي الْأَرْضِ» يعني فساد مجوی در زمین، يعني بروی زمین. فایده آنکه ترابه زمین نهاد برای فساد فرستاده‌اند ترا به خلافت «جاعلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ از هر صلاح خویش و اصلاح زمین آورده‌اند و چون ملایکه به نظر ملائکی در تو فساد می‌دیدند، گفته‌ند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ»^۳. حضرت عزت از غیرت و محبت تو رقم نادانی بر ناصیهٔ مُقْرَّبَان می‌کشید که: «إِنَّى أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون»^۴ و با تو می‌گفت: «وَلَا تَبْغُ الفسادَ فِي الْأَرْضِ»^۵ و خود را به کام بدگویان مکن و یقین دان که آنچه تو بروی زمین امروز کنی فردا شکم زمین بروی تو آرد، بیت:

ای خاک! بگوی خسرو ایران را

من خاک زبون کننده‌ام چیران را

من گرسنه بس که خورده‌ام سیران را

من گور بسی گرفته‌ام شیران را

فساد بزرگترین در جهان، دل در جهان بستن است و عهد خدای خویشن شکستن
که: «حُبُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلٍّ خَطِيئَةٍ»،^۶ مثنوی:

چه نازی به گنج و چه یازی بر نج

چه بندی دل اندر سرای سپنج

ز یک دست بستد بدیگر بداد

جهان را چنین است ساز و نهاد

چوکاری برآت بد دهد روزگار

تو تخم بدی تا توانی مکار

۱ - در مرصاد ص ۱۱۰: گفته و در ص ۱۷۴: خوانده

۲ - قرآن کریم: ۲۸/۲

۳ - قرآن کریم: ۷۷/۲۸

۴ - در اصل: تبغی

چو گاهِ گذشتن بود بگذریم
 نیزد همه گنج گیتی به رنج
 پرسیدن دادگر پیشه کن
 نماید سرانجام و آغاز خویش
 کنارش پُر از تاج داران بود
 پراز خوب رخ چاک پیراهنش .

بیا تا به شادی دهیم و خوریم
 اگر چند بفزاید از رنج گنج
 ز روز گذر کردن اندیشه کن
 جهان گرگشاده کند راز خویش
 برَش پُر ز خون سواران بود
 پراز مرد دانا بود دامنش

۱۱۸ - اشارت سیم ، فرمود : « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ » یعنی خدای دوست ندارد مفسدان را . فایده آنکه چون فساد مانع محبت است ، صلاح موجب محبت است و چون بنده مدتی قدم در کوی فساد و ناپاکی می دارد و عاقبت روی به صلاح و پاکی می آرد به توبه واستغفار محبوب حق می گردد که : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ »^۱ اما مفسدان صورت را شناخته ای مفسدان حقیقی را بدان و آن چنانست که حق تعالی دو تخم در زمین نهاد تو انداخته است به خداوندی خویش ؟ یکی تخم روحانیت بدھقت ^۲ « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » در زمین قالب تو انداخت دوم تخم ایمان بدستکاری : « كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمْ الْإِيمَانَ » در زمین دل تو پاشیده است و پرورش هردو تخم حواله به تو کرده و طریق پرورش آن ترا بنموده ، چنانکه فرمود : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحُ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ »^۳ اتقوا الله یعنی قیام نمایید به ادای [۳۵۶] اوامر حق و بپرهیزید از معاصی و مناهی حق و آب پرورش روح روح ^۴ این است تا چون به کمال خود رسید نهاد ترا آینه جمال نمای ذات و صفات الوهیت گرداند ، « وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا » یعنی کلمه « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » به دوام می گویید که آب پرورش تخم ایمان است چنانکه خواجه علاییه الصلوة ! - می فرماید

۲ - قرآن کریم : ۷۰/۳۳

۱ - قرآن کریم : ۲۲۲/۲

۳ - ظاهراً یک روح زايد است

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يُسْبِّطُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْسِبُتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ» وچون تخم ایمان به کمال خود رسد ثمره او آن باشد که : «لَا يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَإِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبٌ عَبَدْنِي الْمُؤْمِنُ» چون هردو تخم به کمال پرورش یافت ، صلاحیت حقیقی «يُصْلِح لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِر لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ»^۱ حاصل آمد و اگر به ضد این احوال تخم روحانیت از آب طاعات محروم ماند و آفات معاصی به وی راه یابد ، تا استعداد اصلی در وی به فساد آید ؟ هرگز سبزه شناختی ازو نروید و تخم پوسیده و تباہ گشته : «صُمُّ بُكْسِمٌ عُمُّيٌّ فِيهِمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۲ گردد و تخم ایمان اگر آب ذکر نیابد و آفات نسیان حق بدرو رسد همگی دل فساد هوا و طبیعت گیرد و تباہی نفاق پدید آید و این نوع فسادی است به کمال و منفسدان حقیقی آن طایفه اند که صاحب این احوال اند که : «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنْ النَّارِ»^۳ و از محبت خدای محروم گشته اند و با اهل غصب و سخط در یک سلک منخرط شده که : «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ».

۱۱۹ - اگر عاقل صاحب بصیرت به دیده عترت به بی و فایی جهان فانی و بی حاصلی شهوت نفسانی نگرد ، باز بینند که جوست جوی دنیا بگفتگوی او نیزد و رنگ و بوی او به ننگ و پوی او کرا نکند و از بهر لذت یک لحظه و شهوت یک لمحه هیچ عاقل آزار خدای خویش نبرزد چه بزرگان گفته اند : «اگر دنیا ساغر زرین بودی و آخرت کوزه سفالین ، خردمند سفالین باقی را بر زرین فانی اختیار کردی ، خصوص چو بر ضد این است» هر که را دیده دل به نور حق منور است [۳۶۵] گذشتן اقبال و ادبیار این جهانی مصور است ، بیت :

۱ - قرآن کریم : ۲/۱۶۶

۲ - قرآن کریم : ۳۳/۷۰

۳ - قرآن کریم : ۴/۱۴۴

چه باید نازش و نالش زاقبای^۱ و ادبای
که تا بر هم زنی [دیده]^۲ نهاین بینی نه آن بینی

حکایت

۱۲۰ - وقتی پادشاهی وزیر خویش را فرمود: « از بھر من انگشتی ساز و بر نگین آن نقشی کن که چون بسط بر من مستولی شود و طرب از حد اعتدال بگذرد بدان نقش در نگرم اندوه تسکین پذیرد و اگر آتش غصب استعلا گیرد در آن نگرم اطفای نایره غصب کند و اگر در غرقاب تمنای شهوتی افتم بدان خلاص توان یافت ». وزیر، انگشتی ساخت و بر نگین آن نقش فرمود که: « **ثُمَّ مَا ذَا؟** » یعنی: « پس حاصل این چه باشد؟ » چون ملک را نخوت ملوکانه در دماغ بجنبدی و به دولت و نعمت و ملک و سلطنت به چشم خوش آمد در نگرستی بسط تمول و بطری تنعم استیلا آورده به نقش خاتم در نگرستی برخواندی که: « **ثُمَّ مَا ذَا؟** » با خود گفتی: « پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود؟ » عقل به گوش هوشش فروگفتی که حاصل جز مرگ و گور و حساب و میزان و صراط نخواهد بود، درحال طرب و نشاط سکونت گرفتی و هر وقت که مصیبیتی یا حادثه قبض استیلا یافته به خاتم فرو نگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگ است، غم بیهوده چرا باید خورد، وقت او خوش گشتی و چون سورت غصب تاختن کردی باز نقش برخواندی، نفس آرام گرفتی و رحمت پدید آمدی و چون سیلاح شهوتی قوت گرفتی نظر برآتش دوزخ و عذاب الیم انداختی دل از آن شهوت بپرداختی و با فرمان و رضای حق ساختی و گفتی: « چون حاصل جز گور نیست [آنکه نبینند جز گور نیست] »^۲ بیت:

مأوای تو ای نگار غافل گور است

ایوان چه کنی بلند منزل گور است

۲ - از حاشیه افزوده شد.

۱ - در متن: اقبال

رویه بازا ! پلنگ طبیعی چه کنی

خودشیر گرفتمت نه حاصل گور است؟

صاحب دولت آن است که چون سیرت جهان گذر نده و دولت ناپاینده مشاهده [۲۶۶]
و معاینه کرد ملتفت اقبال و ادب اور نشود و در آن کوشید که جام ناگوار مرگ چگونه
نوشد و ازین دام بلا و منزل عنا به عافیت چگونه خلاص یابد ، بیت :

اعاقل چو به سیرت جهان در نگرد	اقبال زمانه را به یک جو نخرد
پیوسته در آن بود که تا آخر کار	زین دام بلا چگونه بیرون گزرد
اللّٰهُمَا اخْتِمْ لَنَا وَلِلْمُسْلِمِينَ بِخَاتِمَةِ الْخَيْرِ !	

مرموز هفتم

در تواریخ ملوك از عهد آدم عليه [السلام]

۱۲۱ - قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «يَا دَاوِد! أَنَا الرَّبُّ الَّذِي لِي مِيراثٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ أَخْذَهَا بِطَاعَتِي وَالْإِنْابَةِ وَقَدْ خَابَ مَنْ أَخْذَهَا بِالرِّيَاءِ وَ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ». بدان که خداوند تعالی دنیا و آخرت را دو منزل میراثی و موروثی آفرید؛ یکی گذاشتی و یکی داشتني. ارباب سعادات دنیا را بمیراثی بگذاشتند و آخرت به موروثی برداشتند. در حق ایشان فرمود: «اولئکَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدَوْسَ»^۱ پس اینها اگرچه ملک دنیا نیز داشتند چون کمری بر میان بندگی داشتند لاجرم در هردو جهان فلاح یافتند که: «أَفْلَحَ مَنْ أَخْذَهَا بِطَاعَتِي وَالْإِنْابَةِ» و اصحاب شقاوات، آخرت را به میراثی بگذاشتند و دنیا را به موروثی برداشتند و آن را ملک خود انگاشتند و خود را مالک الملک پنداشتند، لاجرم آخرت را به میراث ایشان به ارباب سعادات داد که: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا»^۲ و جای دیگر فرمود: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذَّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ»^۳. اینجا ارض بهشت می خواهد مفسران چنین گفتند. گویی در زبور اشارت بدین آیت می کند که نقل افتاد و دنیا را حق تعالی از ایشان به میراث برگرفت که: «أَنَا الرَّبُّ الَّذِي [لِي مِيراثٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ]

۱ - قرآن کریم : ۸۳/۲۸

۲ - قرآن کریم : ۱۱-۱۰/۲۳

۳ - قرآن کریم : ۱۰۵/۲۱

و بعد از یشان به آنکس داد که او خواست که : «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ»^۱ و هر یک از آن سلطنت جویان گریان و مویان و رخساره به خوناب [۲۷۸] حیرت شویان خایب و خاسر « و قَدْ خَابَ مَنْ أَخْذَهَا بِالرِّيَاءِ وَ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ » ازین وحشت سرای این بیت پر حسرت سرای بیرون رفتند ، بیت :

بکوشیم سخت و بتازیم تیز چو آرام گیریم ، گویند : خیز !

اما تو اریخ ملوک

۱۲۲ - چنین آورده‌اند خداوندان اخبار که آدم - علیه السلام ! - را چون فرزندان بسیار شدند و واقعه^۲ قابیل و هابیل بیفتاد دانست که جهان را بی جهانی نتوان داشت و رمه را بی شبان نشاید گذاشت که تا ^۳ میش بی قرن قوچ صاحب قرن در رمه است [گرگ طلب در کمی ^۳ همه است] از فرزندان خویش دو کس را برگزید و از هر صلاح دین و دنیا بر کشید : یکی شیث و یکی کیومرث و چهل صحیفه از آنچه بر آدم - علیه السلام ! - منزل شده بود بیشان داد تا در مصالح دین و دنیا بدان کار کنند ، پس شیث را به کارهای آن جهانی و حفظ و نشر دین نصب کرد - واو پیغمبر خدای شد - و کیومرث را به رعایت حق رعیت و جهانداری بگماشت . پس اول پادشاه اند رجهان کیومرث بود و پادشاهی وی سی سال بود . واز پس او هوشنگ بود و پادشاهی وی نو دسال بود واز پس او طهمورث بود و پادشاهی وی نهصد سال و حرب کردن با دیوان و رنج بردن او را بود . واز پس او جمشید بود . و پادشاهی وی هفتصد سال بود و شش ماه ، و آین دین پروری و دین گستری و کارهای بزرگ او را بود . واز پس او بیورآسب بود که او را ضحاک ذوالحیتین خوانندی و پادشاهی وی هزار سال کم روزی و نیم بود و مکرو دستان و جادوی او را بود واز پس او افریدون بود و پادشاهی وی پانصد سال بود . نام نیکی اندوختن و دادگستردن او را بود . واز پس او منوچهر بود و پادشاهی او صد و سی سال بود . دانش و کارهای

۲ - در اصل : ما

۱ - قرآن کریم : ۱۲۵/۷

۳ - در بالای کمی نوشته شده : کمین

بزرگ اورابو دواز پس وی نُوذَر بود و پادشاهی وی شش ماه بود و از پس وی افراسیاب بود و ترکان اورا کنکالب خواندنی و پادشاهی وی در ایران دوازده سال بود، شیر مردی و آشوب جهان اورابود. و از پس وی طهماسب بود و پادشاهی وی پنج سال بود، شجاعت و خوی نیکو اورابود. و از پس او کیقباد بود و پادشاهی وی صد سال بود، لشکر ساختن و دوستداری رعیت اورابود. و از پس وی کیکاووس بود و پادشاهی وی صد و پنجاه سال بود، همت و بلندی او را بود. و از پس وی کیخسرو بود و پادشاهی وی شصت سال بود، نشست بزرگ و برآمد کارها و زاهد شدن از پس مرادها او را بود. و از پس وی لُهراسب بود و پادشاهی وی صد و یک سال بود و تاج و بزرگواری اورا بود. و از پس وی گشتاسب بود و پادشاهی وی صد و بیست سال بود. کیش داری به راه زرداشت اورا بود. و از پس او بَهْمَن بود پسر اسفندیار و پادشاهی وی صد و دوازده سال بود، کینه خواستن با جهد او را بود. و از پس او دخترش بود شِمیران و پادشاهی وی سی سال بود، رای و تدبیر اورا بود. و از پس وی دَارَا بود و پادشاهی وی چهارده سال بود هزیمت و ستوه اورا بود. و از پس وی دَارینُوش بن دارا و پادشاهی وی دوازده سال بود، برکشیدن خشم و دادن ولايتها او را بود. و از پس وی اسکندر رومی بود و پادشاهی وی چهارده سال بود، سفرهای دراز و عجایب دیدن و قهر کردن ملوك و اقالیم گرفتن و سد یأجوج و مأجوج بستان اورابود. و از پس وی پادشاهی به ملوك طوایف افتاد و یک گروه از ایشان غلبه گرفتند، آنکه ایشان را اشکانیان خوانند.

[اشکانیان]

۱۲۳ - اما نخستین پادشاه ایشان [۳۸۵] اشکُّ بن هُرُمُزان بود و پادشاهی وی سیزده سال بود و یک ماه. و از پس او اشک بن اشک بود و پادشاهی وی بیست و پنج سال بود. و از پس وی هرام بن شابور بود و پادشاهی وی پنجاه و یک سال بود. و از پس وی هُرُمز بن نَرسَی بود و پادشاهی وی چهل سال بود. و از پس وی پَرویز بن

بهرام بود و پادشاهی وی هفده سال بود . واز پس وی نرسی بن فیروز بود و پادشاهی وی سی سال بود و این آخر ملوک اشکانیان بود و پادشاهی وی به آشوب بود .

[ساسانیان]

۱۲۴ - واز پس او اردشیر بابکان بود ، بر خاست و ملک از ایشان بیزد و پادشاهی او چهل و چهار سال بود سی سال اندر حرب و جهان راست کردن بود و چهارده سال اندر رامش بود . عزّ و بزرگ و کامرانی وی را بود و پادشاهی ایشان بماند تا به یزدگرد شهریار آنگه ملک از ایشان به مسلمانان گشت . اما آن اهل پیشین را - از کیومرث تا کیقباد - ابلا دیان خواندنده و از اسکندر تا اردشیر بابکان ، اشکانیان خواندنده . واز پس اردشیر ، شاپور بن اردشیر بود و به اسیری به دست رومیان افتاد و پادشاهی او سی سال و هفت ماه بود . واز پس وی اورمزد بن شاپور بود و پادشاهی وی یک سال و دو ماه بود . واز پس او بیهرام بن اورمزدان بود و پادشاهی وی سی سال و سه ماه و یک روز بود ، پادشاهی باعدل و انصاف اورا بود . واز پس وی بهرام بن بهرام بود و پادشاهی او نوزده سال بود . واز پس او نرسی بن بهرامیان بود ، پادشاهی وی سی سال بود ، مجلس ساختن و خلوت کردن با زنان اورا بود . واز پس او اورمز [د] بن نرسی بود و پادشاهی وی هفت سال و پنج ماه بود . واز پس او شاپور بن اورمزدان بود و پادشاهی وی هفتاد و دو سال بود ، عالم مسخر وی بود واز پس او اردشیر نیکوکار بود برادر شاپور و پادشاهی وی [۳۸۶] پنج سال بود ، رسمهای نیکوی اورا بود . و از پس وی شاپور بن شاپوران بود و پادشاهی وی پنج سال و چهار ماه بود ، همت بزرگ و گنج بسیار اورا بود . واز پس او بیهرام بن شاپوران بود و پادشاهی وی هشتاد سال بود ، این راهها و سیاست اورا بود . واز پس او پسر بهرام بود یزدگرد بزه کار بود پدر بهرام گور و پادشاهی وی بیست و یک سال و پنج ماه و هفده روز بود . واز پس وی بهرام گور بود و پادشاهی وی بیست و سه سال بود ، نگرش کردن به کار رعیت و شکار کردن

و شادی کردن وی را بود . و از پس وی یزدگرد بن بهرام بود و پادشاهی وی پانزده سال بود . و از پس وی قلاش بن پیروزان بود و پادشاهی وی چهل و دو سال بود . و از پس او نوشروان کسری بن قباد بود و پادشاهی [وی] چهل و هفت سال بود و او فخر ملوك ایران بود و نیکوی کاری و عدل او را بود . و از پس او هرمز بن کسری بود و پادشاهی ویدوازده سال بود . و از پس او خسرو پرویز بن هرمزد بود و پادشاهی وی سی و هفت سال بود و هیچ پادشاه به گنج وخزانه و آلت و کامرانی او نرسید اگر وصف کنم درازگردد . و از پس او شیرویه بود و پادشاهی [وی] یکسال و پنج ماه بود و ملامت و بی وفایی اورا بود . و از پس او شهر ابراز بود و نه از اهله بیت ملک بود و پادشاهی وی چهل روز بود . و از پس او توران دخت بود دختر خسرو و پادشاهی وی شش ماه بود . و از پس او فرخزاد بود پسر خسرو و پادشاهی وی یک ماه بود و دوروز . و از پس او یز [د] گرد بن شهریار بود و پادشاهی وی پانزده سال بود و اندوه ملک رفتن و کشته شدن او را بود . و از پس او دیگر از اکاسره خاندان ایشان کسی پادشاه نشد چنانکه خواجه - عليه الصلوة والسلام ! - خبر بازداده بود که : « یَهْلِكُثْ کسری اُمَّ لَا کسری بَعْدُه ». در زمان عثمان - رضی الله عنه ! - [۲۹۵] بود که یزدگرد کشته شد و ملک با مسلمانان افتاد . و ما ابتدا کنیم از روزگار خواجه - عليه الصلوة والسلام ! - تا اکنون و ذکر خلافا و تاریخ ولادت و خلافت و وفات هر یک بیاریم بر سبیل ایجاز تاین مختصر ازین حلیه خالی نماند :

۱۲۵ - امّا ولادت سید البشر محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب ابوالقاسم رسول الله - صلی الله عليه وسلم ! - روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول عام الفیل بود در آن سال که ابرهه پیلان به مکه آورده بود و طیر ابابیل را بفرستاد حق تعالی . و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرمود : « وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِينَهُمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيلٍ »

فَجَعَلْهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٌ^۱. امّا مراجعش شب هفدهم ماه ربیع الاول بود و گویند شب بیست و هفتم ربیع بود پیش از آنکه به مدینه هجرت کرد به سه سال . امّا نبوتش در روز دوشنبه داد خدای تعالی هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر چهل سالگی . و امّا هجرتش از مکّه ، بعداز آن بود که سیزده سال از ایام نبوتش گذشته بود . و به مدینه در آمد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و تاریخ از آن با اول محرم آوردند . امّا وفاتش در روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول سال بریازده از هجرت . مدت عمرش شصت و سه سال بود دوایام نبوتش بیست و سه سال بود ، بر بیشترین اقوال ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ تسلیماً کثیراً . و پس ازاو خلیفه بحق ابو بکر صدیق عبد الله بن عثمان بود بعد از عام فیل به سه سال بزاد و خلافت او دو سال و چهار ماه و چند روز بود و عمرش شصت و سه سال بود . وفاتش در جمادی الآخری سنه ثلث عشر از هجرت بود . بر بستر ، به سل . عمر بن الخطاب ابو حفص الفاروق بعداز عام فیل به سیزده سال بزاد و خلافتش ده سال و شش ماه [و] چند روز بود و عمرش شصت سال بود . در اصحّ اقوال وفاتش در ذی الحجه [۳۹۶] سنه ثلث و عشرين بود ، به خنجر . عثمان بن عفان ابو عمرو ذی النورین بعداز ولادت خواجه - عليه الصلوة والسلام ! - بود ولادتش به اندکی و خلافتش دوازده سال بود الا چند روز و عمرش هشتاد و شش سال بود . وفاتش در ماه ذی الحجه سنه خمس و ثلاثين بود به شمشیر . علی بن ابی طالب ابو الحسن المرتضی ولادتش پیش از بعثت خواجه - عليه الصلوة ! - بود به هفت سال و خلافتش چهار سال و نه ماه بود و عمرش نزدیک شصت سال بود وفاتش در ماه رمضان سنه اربعين بود ، به شمشیر . الحسن بن علی ابو محمد «سید شباب اهل الجنة» ولادتش در ماه رمضان سنه ثلث من الهجرة بود و خلافتش هفت ماه و پانزده روز بود ، و عمرش چهل و هفت سال بود . وفاتش در ربیع الاول سنه تسع واربعين بود ، به زهر . معاویه بن خخر ابو عبد الرحمن الناصر ولادتش پیش از بعثت خواجه - صلی الله علیه وسلم ! - به پنج سال و خلافتش نزدیک بیست سال بود و عمرش هفتاد و

هشت سال بود وفاتش در رجب سنهٔ ستین بود ، گویند به زهر . یزید بن معاویه ابو خالد المضرط ولادتش در سنهٔ خمس و عشرين بود و خلافتش نزديک چهار سال بود و عمرش سی و نه سال بود وفاتش در ماه ربیع الأول سنهٔ اربع و ستین بود ، بر بستر . معاویه بن یزید ابو عبدالرحمن الراجع الى الله ولادتش در سنهٔ اربع و اربعين بود و خلافتش چهل روز بود و عمرش بیست سال بود وفاتش در سنهٔ اربع و ستین بود ، بر بستر . عبدالله بن الزبیر ابو حبیب عایذ بیت الله ولادتش در شوال سنهٔ اثنین من المجره بود و خلافتش نه سال بود و عمرش هفتاد و دو سال بود و بکشتند او را در جمادی الآخر سنهٔ ثالث و سبعين . مروان بن الحكم ابو عبدالمملک المؤمن بالله ولادتش در سنهٔ اربع بود و خلافتش قرب دوماه بود و عمرش شخصت و یک سال بود وفاتش در ماه [رمضان^۱] سنهٔ خمس و ستین بود [۴۰a] به مخدنه که بر دمشق نهادند بکشتند . عبدالمملک بن مروان ابوالولید الموفق لامر الله ولادتش در سنهٔ سنت و عشرين بود و خلافتش بیست سال و شش روز بود و عمرش شخصت سال بود وفاتش در شوال بود در سنهٔ سنت و ثمانين ، بر بستر . الولید بن عبدالمملک ابوالعباس المنتقم بالله ولادتش در سنهٔ خمسين بود و خلافتش نه سال و هفت ماه بود و عمرش چهل و شش سال بود وفاتش در جمادی الآخر سنهٔ سنت و سبعين بود ، بر بستر . سلیمان بن عبدالمملک ابو ایوب الداعی الى الله ولادتش در سنهٔ اربع و خمسين بود و خلافتش دو سال و هشت ماه بود و عمرش چهل و پنج سال بود وفاتش در صفر سنهٔ تسع و تسعين بود ، در بستر . عمر بن عبد العزیز ابو حفص المعصوم بالله ولادتش در سنهٔ احدی و ستین بود و خلافتش دو سال و پنج ماه بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در رجب سنهٔ احدی و مائة بود و گویند زهرش دادند . یزید بن عبدالمملک ابو خالد القادر بصنع الله ولادتش در سنهٔ خمس و ستین بود و خلافتش چهار سال بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در شعبان سنهٔ خمس و مائة بود ، بر بستر . هشام بن عبدالمملک ابوالولید المنصور ولادتش سنهٔ سبعين بود و خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و عمرش پنجاه و پنج سال بود وفاتش در ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرين

۱ - از کامل ابن اثیر : ج ۳ ص ۳۴۷ افزوده شد .

و مائه بود ، بر بستر . الولید بن یزید ابوالعباس المکتفی ولادتش در سنه ^{تسعین} بود و خلافتش یک سال و دوماه بود و عمرش سی و شش سال بود وفاتش در جمادی الآخر سنه سنت و عشرين و مأيه بود ، به شمشير . یزید ابن ^۱ الولید ابو خالد الشاکر لانعم الله ولادتش در سنه ^{ست} و تسعين بود و خلافتش پنج ماه و گويند شش ماه بود و عمرش سی سال بود وفاتش در ذى الحجه سنه ^{ست} و عشرين و مائه بود ، بر بستر . ابراهيم بن الولید ابو اسحق المتعزّ بالله ولادتش [۴۰۶] در سنه ^{ثمان} و تسعين بود و خلافتش هفتاد روز بود و عمرش سی و پنج سال بود وفاتش در سنه ^{اثنتين} و ثلثين و مائه بود ، به غرق در آب زاب بعد از آنکه خود را خلع کرد از خلافت . مروان بن محمد ابو عبد الملک القائم بحق الله ولادتش در سنه ^{سبعين} بود و خلافتش پنج سال بود و ده روز و عمرش شصت و دو سال بود وفاتش در ذى الحجه ^{سننه اثنتين و ثلثين و مائه بود} ، به شمشير . عبد الله بن محمد ابوالعباس السفاح ولادتش در سنه ^{اربع} و مائه بود و خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روز بود و عمرش سی و دو سال بود وفاتش در ذى الحجه ^{سننه ست} و ثلثين و مایه بود ، به آبله و گویند به زهر . عبد الله بن محمد ابو جعفر المنصور ولادتش در سنه ^{خمس} و تسعين بود و خلافتش بیست و دو سال بود و عمرش شصت و سه سال بود وفاتش در ذى الحجه ^{سننه ثمان و خمسين و مائه بود} ، بر بستر . محمد بن عبد الله ابو - عبد الله المهدی ولادتش در سنه ^{سبع} و عشرين و مائه بود و خلافتش دو سال و یک ماه و چند روز بود و عمرش چهل و سه سال بود . وفاتش در محرّم سنه ^{سع} و سهين و مائه بود ، به زهری که بخورد . موسی بن محمد ابو محمد الحادی ولادتش در سنه ^{سبع واربعين} و مائه بود و خلافتش یک سال و چهار ماه کم چیزی بود و عمرش بیست و سه سال بود وفاتش سنه ^{سبعين} و مائه بود ; بر نیها افتاد نی در روی شد بمرد . هرون بن محمد ابو جعفر الرشید ولادتش سنه ^{سبع واربعين} و مائه بود و خلافتش بیست و دو سال و چهار

۱ - کذا با حفظ همزه ابن میان دو علم .

ماه بود و عمرش چهل و شش سال بود وفاتش در ربيع الاول سنه ثلث و تسعين و مائه بود ، بر بستر . محمد بن هرون ابو عبد الله الأمین ولادتش در شوال سنه احدی وسبعين و مائه بود و خلافتش چهار سال و نه ماه بود و عمرش بیست و هشت سال بود . وفاتش در محرم سنه ثمان و تسعين و مائه بود ، به شمشیر کشته شد . عبد الله بن هرون ابو العباس [۱۲] المأمون ولادتش در سنه سبعين و مائه بود و خلافتش بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز بود و عمرش چهل و هشت سال بود وفاتش در رجب سنه ثمان عشرة و مائتين بود ، بر بستر . محمد بن هرون ابو اسحاق المعتصم بالله ولادتش در سنه تسع و سبعين و مائه بود و خلافتش هشت سال و هشت ماه بود و عمرش چهل و هشت سال بود ، وفاتش در سنه سبع و عشرين و مائين بود ، بر بستر . هرون بن محمد ابو جعفر الواشق بالله ولادتش در سنه سنت و تسعين و مائه بود و خلافتش پنج سال و نه ماه بود و گويند سه ماه و عمرش سی و شش سال بود وفاتش در ذی الحجه سنه اثنين و ثلاثين و مائين بود ، بر بستر . جعفر بن محمد ابو الفضل المตوك على الله ولادتش در سنه سبع و مائين بود و خلافتش چهارده سال و دو ماه و چند روز بود و عمرش چهل سال بود وفاتش در شوال سنه سبع واربعين و مائين بود ، به شمشیر . محمد بن جعفر ابو جعفر المنتصر بالله ولادتش در سنه ثلث و عشرين و مائين بود و خلافتش شش ماه بود و عمرش بیست و پنج سال بود وفاتش در ربيع الآخر سنه ثمان و اربعين و مائين بود ، به زهر . احمد بن محمد ابو العباس المستعين بالله ولادتش در سنه ثمان و عشرين و مائين بود و خلافتش دو سال و نه ماه بود و عمرش بیست و چهار سال بود وفاتش در سنه اثنين و خمسين و مائين بود کشته شد بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد . محمد بن جعفر ابو عبد الله المعتز بالله ولادتش در سنه اثنين و ثلاثين و مائين بود و خلافتش سه سال بود و چهار ماه و عمرش بیست و سه سال بود وفاتش در رجب سنه خمس و خمسين و مائين بود او را [به] گرمابه کردند و در بروی بیستند تا بمرد . محمد بن هرون ابو عبد الله المهدی بالله ولادتش در سنه تسع عشره و مائين بود و خلافتش يازده ماه و چند روز بود و عمرش سی و هفت سال بود وفاتش در سنه سنت و خمسين و مائين بود ، به خنجر کشته شد .

[١٦] احمد بن جعفر ابوالعباس المعتمد علی الله ولادتش در سنه تسع و عشرين و مائتين بود و خلافتش بيست و سه سال بود و عمرش پنجاه سال و پنج ماه بود و فاتش در رجب سنه تسع و سبعين بود ، بقتل آمد . احمد بن طاحه ابوالعباس المعتصم ولادتش در سنه اثنين و اربعين و مائين بود و خلافتش نه سال و نه ماه بود و عمرش چهل و پنج سال و چند ماه بود و فاتش در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانين و مائين بود ، بر بستر . علی بن احمد ابو محمد المكتفی بالله ولادتش سنه اربع و سنتين و مائين بود و خلافتش دو سال و پنج ماه بود و گويند شش ماہ و عمرش سی و يک سال و چهار ماہ و چند روز بود و فاتش در ذی القعده سنه خمس و تسعين و مائين بود ، بر بستر . جعفر بن احمد ابوالفضل المقتدر بالله ولادتش در ماہ رمضان سنه اثنين و ثمانين و مائين بود و خلافتش بيست و چهار سال و چند ماہ بود و عمرش سی و هشت سال و يک ماہ و چند روز بود و فاتش در شوال سنه عشرين و ثلثاه بود ، کشته شد به شمشیر . محمد بن احمد ابو منصور القاهر بالله ولادتش در سنه سبع و ثمانين و مائين در جمادی الاولی و خلافتش يک سال و شش ماہ و هفت روز بود و عمرش پنجاه و دو سال بود و فاتش در ربیع الاول سنه تسع و ثلثين و ثلثاه بود ، خلع کرده و میل در کشیده . محمد بن جعفر ابوالعباس الراضی بالله ولادتش در رجب سنه سبع و سبعين و مائين بود و خلافتش دو سال و ده ماہ و ده روز بود و عمرش سی و يک سال و هشت ماہ بود و فاتش در ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلثاه بود بر بستر . ابراهیم بن جعفر ابو اسحق المقتفی بالله ولادتش سنه سبع و تسعين و مائين و خلافتش سه سال و يازده ماہ بود و عمرش پنجاه و نه سال بود . و فاتش در شعبان سنه سبع و خمسين و ثلثاه بود ، از خلافت خلع کرده و میل در کشیده . عبدالله بن علی ابو القاسم المستکفی بالله ولادتش در سنه اثنين و تسعين و مائين بود و خلافتش [٤٢٥] يک سال و چهار ماہ بود و عمرش چهل و شش سال بود و دو ماہ و فاتش در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثين و ثلثاه بود و خلع کرده . الفضل بن جعفر ابو القاسم المطیع بالله ولادتش در سنه احدی و ثلثاه بود و خلافتش بيست و نه سال و پنج ماہ و گويند شش ماہ بود و عمرش شصت و سه سال بود و فاتش در محرم سنه اربع و سنتين و ثلثاه بود ، بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرده

بود . عبدالکریم بن الفضل ابو بکر الطائع الله ولا دتش در سنه سبع عشر و ثلثاه بود و خلافتش هفده سال و هشت ماه بود و گویند نه ماه و عمرش هفتاد و پنج سال و چند ماه بود وفاتش در ماه رمضان سنه ثلث و تسعین و ثلثاه بود ، خالع کرده . احمد بن اسحق ابوالعباس القادر بالله ولا دتش در نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین و ثلثاه بود و خلافتش چهل و یک سال و سه ماه بود و عمرش هشتاد و شش سال و ده ماه و چند روز بود وفاتش در ذی الحجه سنه اثنتین و عشرين و اربعائه بود ، بر بستر . عبدالله بن احمد ابو جعفر القائم بامر الله ولا دتش در ذوالقعده سنه احدی و تسعین و ثلثاه بود و خلافتش چهل و چهار سال بود و عمرش هفتاد و شش سال بود وفاتش در ماه شعبان سنه سبع و تسعین و اربعائه بود ، بر بستر . عبدالله بن محمد ابو القاسم المقتدى بامر الله ولا دتش در هشتم جمادی الاول سنه ثمان و اربعين و اربعائه بود و خلافتش نوزده سال بود و عمرش سی و هشت سال بود وفاتش در محرم سنه ست و ثمانين و اربعائه بود ، بر بستر . احمد بن عبد الله ابوالعباس المستظهر بالله ولا دتش در سنه ثمان و سین و اربعائه بود و خلافتش بیست و شش سال کم چند ماه بود وفاتش در سنه اثني عشره و خمساه بود ، بر بستر . الفضل بن احمد ابو منصور المسترشد بالله ولا دتش در شعبان سنه ست و ثمانين و اربعائه [بود] و خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و عمرش چهل [۴۲۶] و سه سال و نیم بود وفاتش در ذی القعده سنه تسع و عشرين و خمساه بود ، شهید شد بر دست ملاحده . منصور بن الفضل ابو جعفر الراشد بالله ولا دتش پس از خمساه بود به اندکی و خلافتش دو سال و سه ماه بود و عمرش نزدیک سی سال بود وفاتش در ماه رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمساه بود ، در شهادت بر دست ملاحده . محمد بن احمد ابو عبد الله المقتفي لامر الله ولا دتش در دوازدهم ربیع الاول سنه تسع و ثمانين و اربعائه بود و خلافتش بیست و چهار سال و دو ماه بود و عمرش شصت و پنج سال و ده ماه و بیست روز بود وفاتش در روز دوشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمساه بود ، بر بستر . یوسف بن محمد ابوالمظفر المستنجد بالله ولا دتش

در مستهلِ ربيع الآخر سنه^۱ ۷ مان عشرة و خمسماه بود و خلافتش يازده سال و شش روز بود و عمرش چهل و هشت سال کم یک ماه بود و فاتش روز شنبه هشتم ربيع الاول سنه^۲ سنت و سنتين و خمسماه بود، بربستر. الحسن بن یوسف ابو محمد المستضیء^۳ با مر الله خلافتش از روز شنبه هشتم ربيع الآخر سنه^۴ سنت و سنتين و خمسماه بود و فاتش در آخر شوال سنه^۵ خمس و سبعين و خمسماه بود. احمد بن الحسن ابو العباس الامام الناصر لدین الله امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین ولادتش در دهم رجب سنه^۶ ثلث و خمسين و خمسماه بود و تاریخ خلافتش از روز وفات پدرش است و هو یوم الاحد مستهل ذی القعده^۷ سنه خمس و سبعين و خمسماه متع الله المسلمين بطول بقائه و نشر لرائه و صلی الله علی محمد خاتم رساله و انبیائه و رضی الله عن خلفائه اجمعین.

۱۲۶ - بدانکه در ذکر ملوك و تواریخ و قصص و احوال متقدمان فواید بسیار

است؛ یکی آنکه چون ذکر ملوك ماضی شنود داند که، بیت:

در هر قرنی بزرگواری بوده است

در هر عصری زمانه داری بوده است

خاکی که برو پای نهی نرمک نه

کان مردمک چشم نگاری بوده است.

دوم آنکه داند که هر یک درین [۲۴۳] میدان هر چند اسب مراد گرم تاختند هم گلگونشان

از گرم روی چون سرشک عاشقان به روی درآمد و عاقبت خانه^۸ وجود پرداختند،

بیت:

به سخره جهان گفت کو نیز شد

دمی

چند

بشهرد

۱

و

ناچیز

شد

سیم آنکه یقین باز داند که با او همان کند که با دیگران کرد، بیت:

تو طاق نه ای با تو همان خواهد کرد

ایام - که کرد و می کند با دگران^۱

چهارم آنکه دل درجهان فانی و ملک عاریتی نبند و گزند کسی نجوید ، قطعه :
کسی کاندر تو دل بند همی بر خویشتن خنند

که جز^۲ بی معنی چون تو چو تو دلدار نپسند

اگر نو کیسه عشق را تواز شوخی^۳ بدست آری

قباها کز^۴ تو بر دوزد کمراه کز^۵ تو بر بند

اگر خود تونه ای جز جان چنان بستانم از تو دل^۶

که یک چشمتهمی گرید دگر چشمتهمی خنند

پنجم آنکه چون براحوال ایشان وقوف یابد به آداب ایشان متادب شود و بهر اخلاق
حیله ایشان که بدو رسید - چون کرم و مروّت و شجاعت و سخاوت و حلم و حیا و عفو
و مرحمت و عدل و شفقت و تحمل و سکونت و پارسایی و عفت و علم و حکمت و
دین بزری و دیانت و وفا و امانت و هشیاری و دینداری و تفحص و تجسس و خردمندی و
هنروری و تدبیر و رای و مشورت و نصیحت و تربیت علماء و تقویت صلحاء و مصاحبت حکما
و نام نیک اندوزی و بنای خیرات و توفیق اجرای صدقات که آین جهانداری ورسوم
بزرگواری [است] - بدآن متخلق شود و چون دانست که از دیگران نقل کردند از وی نقل هم

۱ - در اصل : با دیگران

۲ - متن : چنو ، ولی در حاشیه به «جز» تصحیح شده است . و در مرصاد (ص ۲۵۲)

نیز «جز» آمده است و بیت چنین است :

هر آنکس در تو دل بند همی بر خویشتن خنند

که جز بی معنی خود را چو تو دلدار نپسند

۴ - در مرصاد : بر

۳ - در مرصاد : شویی

۵ - در مرصاد : بستاند از تو جان

کنند و هر چه [۴۲۶] اورا از دیگران خوش آمد و بریشان ثنا گفت دیگران [را] هم ازوی خوش آید و ثنا گویند و با خود گوید ، بیت :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشه نبود

به داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی

وهمچنین از هر خلق بد و خصال ناستوده که ازیشان شنود و خود بدیشان نپرسند و ایشان را نکوهش کند از آن هیچ بخود نپرسند و از آن احتراز کند تا نکوهیده نشود چون بخل و کبر و غصب و حسد و خست و استبداد و عجب و حقد و بی و فایی و بد عهدی و غداری و مکروحیلت و خدیعت و وقاحت و حدت و تندی و تیز خشمی و سخت دلی و بی رحمی و بی حفاظی و نخوت و حماقت و للاف و گزارف و دروغ و لجاج و حرص و جمع مال و جور و حیف و میل و فسق و فجور و خیانت و بد اعتقادی و انکار و کفران و لهو دوستی و لغو کاری و آزار خلق و ظلم و بی انصافی و امثال این که جهان بیک جهاندار بماند و نام ایشان به نیکی و بدی درجهان باقی ماند و مال و ملک و تنعم و تلذذ و تمتعات حیوانی بگذرد و تبعات و مظالم انسانی بماند و به حقیقت خود دنیا و مملکت مهنا بدهست نیاید و آن قدر که آید هم نپاید از بهر چنین بی و فایی آزار خدای و خلق جستن چه باید که آزار موری برای دنیا هم نشاید ، قطعه :

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی

راسی بتوان شنود آخر [هم]^۱ از ناراستی

سر بسر دنیا نیرزد موری آزرن از آنکه^۲

چون به دست آید اگر پادرد[ی]^۳ زیباستی

۱ - افزوده از مرصاد العباد ص ۲۵۳

۲ - در مرصاد : زشت باشد بهر دنیا موری آزرن و لیک

۳ - افزوده از همان کتاب

کی روا دارد خرد آزار حق جستن شها
 از برای بی وفای باطلی کم کاستی ^۱
 گر نه دنیا بی وفا بودی و مردم کوش چنین
 در جهان حاکم کنون هم آدم و حواسی
 چون جهان بگرفت اسکندر زداراهم نداشت
 ور جهان داراستی شه در جهان داراستی [۴۴a]
 خسرو داود شاهها ملک اگر باقی بدی
 تا ابد ملک سلیمان نبی بر جاستی *
 آن همه شاهان ایرانی و تورانی بگانند ^۲
 کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی
 ور نظر کردی به بزم و رزمشان گفتی خرد
 کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی
 خاک تیره بازگفتی حال هر شه روشنست ^۳
 - تا شدی معلوم رایت - خاک اگر گویاستی
 آنکه نیکی کرد نام نیک از او باقی بماند
 ور بدی کردی به گئی هم به بد رسواستی
 بر گرفتی عبرت از حال ملوک باستان
 - چون شنیدی داستانشان - هر که او داناستی
 آنچه فردا دید خواهد غافلی - امروز هم
 باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی

۱ - در مرصاد : شرم دار آخر میجو زین بیشتر آزار خلق

از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی

۲ - در مرصاد : کجاست

۳ - در مرصاد : هر یک روز و شب

* - این بیت در مرصاد نیامده است

۴ - در مرصاد : گرگسی

هر کسی فردا چو کشت خویشن خواهد درود
 کشت خود امروز بهتر کشتشی^۱ اگر خواستی
 اینکه خلق از کار دنیا گشت ناپروا چنین
 ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی
 شاه اگر کردی نظر در جام جم مانند جم
 آنچه نایدای خلقوستی ورا پیداستی *

* - این بیت در مرصاد نیامده است

۱ - در مرصاد: کشتنی

مرهوز هشتم

در وعید ظالم و مذمت ظالم

۱۲۷ - قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الرَّبُورِ : « يَا دَاوُد ! اذَا رَأَيْتَ ظَالِمًا قَدْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا فَلَا تَغْبِي طَهَرَةً فَانَّهُ لَا بُدٌّ مِّنْهُ أَحَدُ الْأَمْرِينَ امْتَظَالُمُ هُوَ أَظْلَمُ مِنْهُ فَيَتَقَبَّلُ مِنْهُ وَإِمَّا أَنْ أُلْزِمَهُ رَدَّ التَّبَعَاتِ فِي الْقِيَامَةِ . يَا دَاوُد ! لَوْرَأَيْتَ صَاحِبَ التَّبَعَاتِ فِي الْقِيَامَةِ وَقَدْ جَعَلَتْ فِي عَنْقِهِ حَبْلًا مِّنْ النَّارِ ثُمَّ كَوَيْتُ بَدَنَهُ بِكُلِّ تَبَعَةٍ كِيَةً » . مَی فَرماید که : « ای داؤد ! چون ظالمی را بینی که در دنیا پایه^۱ بلند دارد و به ظلم و مفسده عمر می گذارد بروی حسد مبر و بران تأسیف خورکه کار او از دو بیرون نیست و نباشد : یا در دنیا ظالمی دیگر را بروی گهارم و دمار ازوی برآرم که : « وَ كَذَلِكَ نُولَى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا » ^۲ یاد رآ خرت به هر ظلمی که کرده است و مظلمتی که برده است داغی بر جان او نهم چنانکه او داغ بر دل ضعیفی نهاده است و داد مظلومی نداده و ظلمهای اورا هر یک حلقة^۳ سلسله^۴ گردن او سازم که : « إِذَا الأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ السَّلاَسِلُ يُسْحَبُونَ » ^۵ و بگویم تا اورا که امروز بسرادقات قوت و شوکت و ملک و سلطنت خویش متزعّز است به ذُلّ و خواری بسرادقات قهر و غصب که : « انَا اعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرُادِقَهَا » ^۶ در گشايند و چنانکه امروز چون مظلوم از ايشان استغاثت کند و فريادخواند آن ظالمان به ترش روبي و خشم و خشونت و دشنام جواب مظلومان گويند

۲ - قرآن کریم : ۷۳/۴۰

۱ - قرآن کریم : ۱۲۹/۶

۳ - قرآن کریم : ۲۸/۱۸

و پوست روی مظلوم از آن تشویر و خجلت فرومی‌افتد ، فردا چون ظالم استغاثت کند به حضرت حق - عز و علا - آن تخم که در مزرعه^۱ دنیا با مظلوم کشته است از بی‌رحمی آنجا ثمره^۲ «وَإِن يَسْتَغْيِثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَسْهُلُ الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقَةً»^۳ بارآورده و به حقیقت ثواب و عقاب آخرتی جمله ثمره^۴ تخم معامله^۵ دنیاوی است ، بیت :

وگر پرنیان است خود کشته‌ای

اگر بار خار است خود کشته‌ای

۱۲۸ - خواجه - صلی الله علیه وسلم ! - صحابه را پرسید : «مَنْ المَفْلِسُ فَيَكُمْ؟» قالوا : «المَفْلِسُ فِينَا مَنْ لَا دِرْهَمَ لَهُ وَلَا دِينَارَ» فرمودکه : «مفلس به نزدیک شما کیست؟» گفتند : «مفلس به نزدیک ماکسی است که او را نه درم است و نه دینار» خواجه - صلی الله علیه وسلم ! - فرمودکه مفلس کسی است که فردا در عرَصات آید و اورا نماز باشد و روزه باشد و زکوة و صدقه و حج باشد ولکن یکی را زده باشد و یکی را دشنام داده [۴۴۲] و یکی را غیبت کرده و یکی را بهتان نهاده و یکی را مال برده و بر یکی ظلم کرده پس از حسنات او بر می‌گیرند و به این و آن می‌دهند چون مفلس شود و هنوز مظالم باقی شود از گناهان ایشان به قدر آن بر می‌گیرند و بر گردن او نهند و به دوزخ برند و از هر مثقال ذره‌ای [که] ظلم کرده باشد البته کیفر آن ببرد و اگر نه خدای تعالی ظلم کرده باشد و می‌فرماید : «لَا يَظْلِمُ مِثْقَالُ ذَرَةٍ»^۶ اشارت بدین معنی است ، بیت :

اگر بد کنی هم تو کیفر بری

نه چشم زمانه به خواب اندر است

به زندان افراسیاب اندر است

بر ایوانها نقش بیژن هنوز

اما ظلمه از سه نوع اند : عام و خاص و خاص‌الخاص . عوام ظالم نفس خویش باشد که «فَنَهْمُ^۷ ظالم^۸ لنفسه»^۹ به ترک طاعات و مبادرت منهیّات بر نفس خود ظلم کنند و

۲ - قرآن کریم : ۱۱۰/۴

۱ - قرآن کریم : ۲۸/۱۸

۴ - قرآن کریم : ۳۲/۳۵

۳ - درستن : و منهم

خواص هم ظالم نفس خویش باشند به معاصری و هم برادر مسلمان ظلم کنند که : « لَقَدْ ظَلَمُوكُمْ كَمَا سُئُلْتُمْ إِنَّمَا جَعَلْتُكُمْ إِلَى نَعْلَاجَةٍ »^۱. اینها ارباب حکم و فرمان باشند که برخاق افزونی کنند و خاص الخاصل ملوك ظالم اند ؛ آنها که هم به معاصری بر نفس خویش ظلم کنند و هم به نفس خویش بر رعایت ظلم کنند و هم دیگران را ظلم فرمایند کردن و هم ظالمان از ظلم منع نکنند و این جمله ظلم باشد و یکی از آفات پادشاهی آنست که زیانش هم بر اندازه سوداست تاچنانکه هر طاعت و عبادت و انصاف و معدلت که به واسطه عدل پادشاه و در جملگی مالک می رود ثواب آن در دیوان پادشاه می نویسند و از حضرت نبیوت این منشور می دهند که : « عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةٍ سَتِينَ سَنَةً » همچنین هر فسق و معصیت و ظلم و ستم که از جور و غفلت پادشاه در جملگی مالک او می رود و بال آن در دیوان پادشاه می نویسند و بازخواست آن همه ازوی کنند که : « كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسَؤُلٌ عَنِ رَعْيَتِهِ فَلَا خَيْرٌ [إِلَّا] رَاعٍ عَلَى رَعْيَتِهِ وَ هُوَ مَسَؤُلٌ عَنْهُمْ ».

۱۲۹ - حکایت : [b ۴ ۴] روزی هارون الرشید - رحمه الله ! - در موکب خویش با نخوت سلطنت و رونق خلافت می راند . بهلول آواز داد که : « ای هرون ! » او باز نگریست . گفت : « آن کیست که مرا به نام می خواند ؟ » بهلول گفت : « منم ! » گفت : « هی مرا نمی شناسی که این گستاخی می کنی ؟ » بهلول گفت : « می شناسم . تو آنی که اگر در مشرق پای بُزِ پیر زنی به سوراخ پُلی فرو رود و تو در مغرب باشی فردای قیامت از آنت پرسند » هرون الرشید بگریست ، گفت : « راست می گویی نیکم می شناسی » .

۱۳۰ - بر پادشاه واجب است که بر نفس خود ظلم نکند و ظالمان را از ظلم منع

کند و فساد نکند و مفسدان را از فساد بازدارد، چنانکه خواجه - علیه الصلوٰة والسلام! - فرمود: «أُنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلومًا» گفت: «یاری کن برادر خویش را اگر ظالم باشد و اگر مظلوم» گفتند: «یا رسول الله! مظلوم را یاری کنیم [ولكن ظالم را چگونه یاری کنیم؟]^۱» گفت: «منع کردن ظالم را از ظلم یاری کردن اوست» زیرا که به حقیقت هر چه ظالم می کند برمظاوم سود مظلوم است و زیان ظالم چنانکه خواجه - علیه الصلوٰة والسلام! - فرمود: «يَوْمَ الظَّالِمُ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدَّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الظَّالِمِ» . از اینجا حق تعالی فرمود: «وَيَوْمَ يَعْتَصُمُ الظَّالِمُونَ عَلَى يَدِهِ»^۲ . ظالم چوکباب از دل درویش خورد

چندانکه خورد ز پهلوی خویش خورد

دنیا عسل است و هر که او بیش خورد

خون افزاید ، تب آورد ، نیش خورد.

۱۳۱ - بدانکه جهان بر مثال شخصی است و خلائق بر مثال اخلاقی که اندر اندرون شخص است و پادشاه بر مثال طبیب و عدل بر مثال دارو پس اگر در شخص خلطی به فساد آید از ضعف یا از غلبه قوت ، طبیب حاذق صاحب تجربه باید تا به ادویه مناسب ضعیف را قوی کند و غالب را تسکین دهد تا شخص به صحت بازآید و اگر به ضد این طبیب نادان بود یا طبیب بیمار و دارو بر عکس بر مزاح فرماید تا خلط ضعیف ضعیف تر شود و غالب استیلا باید هر گز صحت روی نماید ، بیت:

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است

زايل شدن عارضه و صحت بیمار [۴۵b]

۱۳۲ - به حقیقت ، جهان به مردم آبادانست و مردم به قوت زنده‌اند و قوت

از زراعت حاصل آید و زراعت به امن توان کرد و امن از عدل خیزد و عدل از پادشاه عادل آید و به ضد این خرابی جهان از پادشاه ظالم است . خواجه - عليه الصلوٰة والسلام ! - ازین معنی فرمود که : « إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادَ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمامٌ عادلٌ رَّفِيقٌ وَ إِنَّ شَرَّ عِبَادَ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمامٌ جَاهِرٌ خَرِيقٌ » گفت : « فاضلترین بندگان خدای بنزدیک خدای - عز و جل - روز قیامت ، در منزلت ، پادشاه عادل با رفق است و بدترین بندگان خدای تعالی بنزدیک خدای در منزلت ، روز قیامت ، پادشاهی ظالم برق است » و فرمود : « مَا مِنْ أَمِيرٍ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدُهُ إِلَى عُنْقِهِ أَطْلَاقَهُ الْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ الْجُورُ » گفت : « هیچ امیر ده کس را نیارند روز قیامت بر عرصات آلاکه دستهای او برگردن بسته باشند تا آنکه که عدل اورا بگشاید یا ظلم همچنانش به دوزخ اندازد ».

۱۳۳ - حکایت : شقيق بلخی - رحمة الله عليه ! - در پیش هرون الرشید شد گفت : « تویی شقيق زاهد ؟ » گفت : « بله شقيق منم ولکن زاهد تویی » گفت : « چگونه ؟ » گفت : « من در دنیا زاهدم - و همه دنیا اندکست به نسبت با آخرت - و تو در آخرت زاهدی » گفت : « مرا پندی ده ! » گفت : « خدای تعالی ترا به جای صدیق نشانده است فردا از تو در خواهد آنچه ازاو با آن صدق درخواهد و ترا به جای عمر و عثمان و علی نشانده است ، از تو در خواهد آنچه با عدل و شرم و کرم ازیشان درخواهد ». گفت : « بیفزای ! » گفت : « خدای تعالی را سرایی است آنرا دوزخ خوانند ترا در بان آن ساخته است و سه چیز به تو داده : بیت المال و تازیانه و شمشیر ، و ترا گفته که بدین سه چیز خلق را ازین سرای باز دار . هر حاجتمند که به نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که [۴۶۲] فرمان خدای را خلاف کند تازیانه ادب از او باز مگیر و هر کسی را به ظلم بکشد ، شمشیر قصاص از او باز مگیر و اگر این نکنی پیش رو اهل

دوزخ تو باشی و دیگران بر عقب تو می‌آیند».

۱۳۴ - پادشاه باید که بداند به حقیقت که رعیت حمّالانِ عدل و ظلم او اند تا به ترازوی حسَنَات و سیئَات او برنده هرچه آنجا دوست دارد که در ترازوی او نهند گوییشتر فرست: «أَمْ حَسِيبَ الدِّينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِيلُوا الصَّالَاتِ»^۱.

۱۳۵ - حکایت: نظام‌الملک حسن به بزرگان اطراف نامه‌هانوشت که هر کسی^۲ مرآپنده دهید. شیخ ابوالحسن بستی - رحمه‌الله! - در جواب نوشت که: «ای نظام‌الملک! عمارت دنیا چندان کن که در روی خواهی بود و عمارت آخرت چندان کن که در روی خواهی بود و خدمت مخلوق چندان کن که به وی حاجت داری و خدمت خالق چندان کن که به وی حاجت داری و آن عمل به آخرت فرست که آنجا توانی دید و با خلق خدای امروز آن کن که فردا راضی باشی که خدای باتوکند». از^۳ جمله جوابها و پندها این بپسندید و خیرات بسیار کرد و نام نیکوی اندوخت. رحمه‌الله!

۱۳۶ - پادشاه باید که بار بر رعیت بقدر آن نهند که فردا تواند کشید که آنچه امروز بر دوش ایشان می‌نهد به حقیقت فردا برگردان او باشد، بله‌یه: چندین امل دراز در پیش منه بر خاطر خود رنج ازین بیش منه هر بار که طاقت‌ش نداری فردا امروز، تو، آن بر دل درویش منه.

۲ - در متن: هر کسی که

۱ - قرآن کریم: ۴۵/۲۰

۳ - در متن: این

پادشاه نیک بخت آنست که بارگران پادشاهی را به غفلت سبک نشمرد زیرا که در جهان از پادشاهی خطرناکتر هیچ کاری نیست.

۱۳۷ - حذیفة الیمنی - رضی الله عنہ! - گفت : « من باری بر هیچ پادشاه شنازگویم

اگر عادل باشد و اگر ظالم؛ از آنکه شنیدم از رسول - صلی الله علیه وسلم! - که روز قیامت همه والیان را بیارند ظالم و عادل و همه را بر صراط بدارند و حق تعالی وحی کند به صراط [۴۶۲] که بیفشنان خود را . چنان بیفشناند که هیچ کس نباشد که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستدۀ یا گوش فراغصمی زیادت داشته که نه همه از صراط بیفتد و هفتاد سال به دوزخ فرومی روند تا به قرارگاه رسند» .

۱۳۸ - و به حقیقت آن آفت و حجاب ، که از ظلم خیزد ، از هیچ معصیت

خیزد زیرا که از هر معصیت - که میان بنده و خداست - دو حجاب زاید: یکی از زنگار آن معصیت که بر روی آینه دل پدید آید چنانکه خواجه کونین - علیه الصلوٰة والسلام! - فرمود : « اذَا اذَبَ عَبْدَ ذَبَّاً نُكْتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةٌ سَوْدَاءٌ » و حق تعالی بدین معنی اشارت کرد : « مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَيَنْفَسِّهِ وَ مَنْ أَسَءَ فَعَلَيْهِ »^۱ و یکی حجاب سخط خدای که از مخالفت زاید اما حجاب سخط به توبه و انابت بر توان گرفت و حجاب زنگار معصیت به ریاضت و مجاهدت بر توان زدود و لکن ظلم که معصیت است میان بنده و خدای و مظلوم موجب آن دو حجاب است و حجابی دیگر از درد دل مظلوم و همت و دعای بد او و این حجابی اعظم است زیرا که آن دو حجاب هروقت که خواهی به توبت و اخلاص بر توانی گرفت که هم خدای تعالی با تو است و هم آینه دل تو ، اما مظلوم هروقت که خواهی با تو نباشد تا بسخی خواهی و تدارک کنی و آن حجاب ظلمانی « الظُّلْمُ ظُلْمَاتُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » هم بدنیا برداری و گاه بود که تیر دعای مظلوم به هدف

اجابت رسیده باشد و تدارک پذیر نباشد.

۱۳۹ - خواجه کونین - عليه الصلوٰة والسلام! - بدین سبب فرمود: «ایا کَ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ فَأَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ اللَّهِ حِجَابَ» و فرمود: «ثُلَّتْ دَعَوَاتِ مُسْتَجَابَاتٍ لَا شَكَّرَ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ» . ومصدق کلام نبوی عليه الصلوٰة والسلام!

۱۴۰ - حکایت : استاد ابوالقسم قشیری را - رحمة الله عليه! - وقتی اهل نیشابور غوغای کردند ، به تعصب ، و از منبر فروکشیدند بی [ادبی] و گستاخی کردند و پای بر گردن او زدند چون دیگر باره خلق به عذر استاد برخاستند و استغفار کردند [۷۸] و او را به منبر بازآوردند و خلق حاضر آمد ؛ استاد از بالای منبر نگرفست ، شخصی را در مخفه دستی بیاوردن و در پای منبر بنهادند چون استاد سخن تمام کرد فروآمد آن شخص خودرا در پای او انداخت و فریاد می کرد که : «مرا بحل کن!» گفت : «تو چه کسی؟» گفت : «من آنم که این روز هم اینجا پای بر گردن تو زدم ، حق تعالی پای از من بسته». استاد گفت : «چون تیرکار گر آمد مرهم چه سود کند . از جانب من بحلی ، اما گردن ابوالقسم و پای ترا خداییست که داد گردن ابوالقسم از پای تو بسته . ابوالقسم را چه توان و حکم رفته را چه درمان» .

۱۴۱ - خردمند صاحب سعادت کسی است که از خدای و رسول نصیحت پذیرد و از واقعه و جاذبه دیگران عبرت گیرد که : «السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ» و از وحامت عاقبت ظلم براندیشد که : «الظُّلْمُ مَرْتَعَهُ وَحِيمٌ» و در ایام دولت و روز بازار سلطنت خویش از آفت ظلم طبیعت احتراز کند که : «الظُّلْمُ مِنْ شَيْءِ النُّفُوسِ» که بزرگترین آفتی آنست و حق تعالی از غایت آفت ظلم ، شرک را به ظلم نسبت داده است که : «إِنَّ الشَّرَكَ لِظُلْمٍ عَظِيمٍ»^۱ و به ظلم مستوجب لعنت گردانیده که : «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ

علی الظالِمین»^۱.

۱۴۲ - و پادشاه موفق صاحب دولت آنست که به قوت و شوکت خویش
مغرور نشود و بر آلّت و عدّت و بسطت مملکت اعتماد نکند و از آه آتشین مظلومان و
تیر دعای سحرگاه شکستگان محترز باشد و از رسوایی محشر و کثربت خصوم و ظلم خویش
و عدل خدای بترسد، بدیهه:

وز ظلمت ظلم و دود هر آه بترس	داود شها! ز عدل الله بترس
از تیر دعاهای سحرگاه بترس	گرچه زره تو زره داودی است

مرموزنم

در کلمات حکما و حکایات ملوک و پادشاهان [۷۶]

١٤٣ - قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «يَا دَاوُدْ! كُنْتَ تَسْخَنُ الصَّوْتَ قَبْلَ أَنْ تَعْصِيَنِي فَلَمَّا عَصَيْتَنِي سَلَبْتُ نُورَ الْحِكْمَةِ مِنْ صَدْرِكَ فَإِنْ تَبَتَّ عَلَيْكَ عَوْضًا تُكَلِّمُ مِنْ ذَلِكَ: يَا دَاوُدْ عَظِيمِي تَعَظِيمًا وَقَدْسِيَّ تَقْدِيسًا أَكْفَكَ مَا هَمَّكَ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ». وَلَكِنْ قَسْوَةُ الْقَلْبِ تَدْرِسُ الْحِكْمَةَ وَأَكْثَرُ مَا يَدْرِسُهَا مِنَ الْقَلْبِ الْفَسْقُ وَالنَّمِيمَةُ وَالْبَغْيُ. أُقْسِمْتُ لَا أُذِيقُ الزُّنَاهَةَ حَلاوةَ مَنَاجَاتِي وَهُمْ عَلَى خَطِيئَةٍ يَا دَاوُدْ! نَحْ عَلَى خَطِيئَتِكَ كَالْمَرْأَةِ الشَّكَلِيِّ عَلَى وَلَدَهَا. عَقُودُ الْأَرْزاقِ وَحَلَّهَا بِيَدِي إِذَا رَزَقْتَكَ فَهُنْ يَحْرِمُونَكَ وَإِذَا نَصَرْتَكَ فَهُنْ يَخْذُلُوكَ وَإِذَا وَضَعْتَكَ فَهُنْ يَرْفَعُوكَ. يَا دَاوُدْ! طَهَّرْ ثِيابَكَ الْبَاطِنَةَ فَإِنَّ الظَّاهِرَةَ لَا تَنْفَعُ عَنِّي وَأَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ».

١٤٤ - وَامَّا كَلْمَاتُ حَكَمَا، نُوشَرُوانِ از بُزْرَجْمَهْرِ پُرسِیدَكَهُ: «در جهان کیست خردمندتر؟» گفت: «آنکه سه چیز را به سه چیز بیاراید اندیشه را به مشورت و گفتار را به راستی و کردار را به سخاوت». پرسید: «مشورت با که کنم و دوستی با که کنم و باری از که خواهم؟» گفت: «مشورت و تدبیر با آن کن که نیکی فرماید و دوستی با آن کس که [با] خشم تو خشم گیرد و با خشنودی تو خشنود گردد و باری از آن کس [خواه] که به ترس واوید و سود و زیان شما طمع ندارد». پرسید که: «نیکی کردن بهتر

یا از بدی دور بودن؟» گفت: «از بدی دور بودن بهترین همه نیکیه است» پرسید که: «آن کیست که نیک اوگاه اورا بود و گاه جزاورا؟» گفت: «مرگ نیکان و مرگ بدان؛ اگر نیک مردی بعیرد او را آسانی بود و بد مردی بعیرد مردم را از او آسانی بود» پرسید: «بهتر از زندگانی چیست و بدتر از مرگ چیست؟» گفت: «بهتر از زندگانی نیک نامی و بدتر از مرگ بیم داری» پرسید که: «رأی با که زنم؟» گفت: «با آن که سه چیز دروی بیابی: دین و دانش و دوستداری» پرسید که: «چه چیز است که به وقتی سزاوارتر بود از وقتی و چیست که به هر وقتی سزاوار است؟» گفت: «فرهنگ آموختن به برنایی و کردار [۴۸۲] نیک کردن به بزرگی و خویشتن شناختن به هر وقتی» پرسید: که: «چرا در دمندان از طبیعت دوا خواهند و نادانان از دانایان دانش نجوبیند؟» گفت: «از بهر آنکه بیمار را دل دردکند و نادان را از نادانی دل درد نکند» پرسید: «پادشاهان را به چه چیز حاجت بیشتر؟» گفت: «به مردان استوار» پرسید: «جوان را چه نیکوتر؟» گفت: «شرم و بُردباری» پرسید: «پیر را چه بهتر؟» گفت: «خرد و آهستگی» پرسید: «توانگری به یا پارسایی؟» گفت: «پارسایی» پرسید: [پس چرا] پارسا بینم اندر بلا و توانگر بینم اندر نعمت؟» گفت: «آن بلا که بگذرد بلا نباشد و آن نعمت که بگذرد نعمت نباشد» پرسید: «ابلهان را به چه چیز ادب باید کرد؟» گفت: «به خوار داشتن» پرسید: «درم خریده را به چه چیز ادب باید کردن؟» گفت: «به کار فرمودن چندانکه به فضول نپردازد» پرسید: «خدم را به چه ادب باید کردن؟» گفت: «به دور کردن از خویشتن تا مقدار خود بدانند» پرسید: «آزاد مرد را به چه ادب باید کردن؟» گفت: «به حاجت خواستن و روای کردن» پرسید که: «دشمن را به چه چیز بهتر که دفع کنند؟» گفت: «برگ یا به قهر و ازین هر دو آن بهتر که دوست گردانند» پرسید که: «از فرمانها کدام بود که خوار نباید داشت؟» گفت: «فرمان خدای عزّ و جلّ و فرمان هوشیاران و فرمان سلطانان» پرسید که: «چشم به چه روشن شود؟» گفت: «به زن پارسا و فرزند نیک» پرسید که: «سزاوارتر به رحمت کردن

کیست؟» گفت: «بر کریمی که بدگوهری برو مسلط گردد». پرسید که: «پیشمانی از آن که سخت تر؟» گفت: «از آن آنکه نیکی به جای کسی کند که نداند آنرا». پرسید که: «از که سزاوارتر که بگریز [ند؟]» گفت: «از سلطان بیدادگر و یار فریبند». پرسید که: «از کارها کدام زیان کارتر؟» گفت: «از پی هوا رفتن». پرسید: «چه چیزست [که زودتر]^۱ بگردد؟» گفت: «دل پادشاهان». پرسید که: «کدام کار به عیب نزدیک تر؟» گفت: «لاف از خودزدن». پرسید: «خرد از چه افزاید مرد را؟» گفت: «از علم و ادب». پرسید: «دانان از نادان [۴۸b] به چه پیدا بود؟» گفت: «به نیکی». پرسید: «مردم را از چه پرهیز باید کرد؟» گفت: «از دشمن سنتبه و دوست نادان». پرسید که: «کینه به چه چیز از دل بیرون توان کرد؟» گفت: «بدان که با خودگویید: اگر با کسی بد کنم مرا چه سود دارد». پرسید: «چیست از خرد نرم تر؟» گفت: «دوست بر دل دوست». پرسید: «نعمت این جهان به چه تمام شود؟» گفت: «بدیدار دوستان».

۱۴۵ - بزرگمهر را گفتند: «در باب طب چیزی یاد کن!» گفت: «چهار چیز بینایی چشم افزاید و چهار چیز بینایی بکاهد و چهار چیز تن را فربه کند و چهار چیز نزار کند. اما آن چهار چیز که بینایی چشم افزاید سبزه و آبروان و روی نیکو و دیدار دوستان دیدن. اما آن چهار چیز که بینایی بکاهد طعام شور خوردن و آب گرم بر سر کردن و در آفتاب نگرستن و روی دشمن دیدن. اما آن چهار چیز که تن را فربه کند و جامه^۲ نو پوشیدن و بوی خوش بوییدن و خویش را پاکیزه داشتن و چون طعام بخورد ناخفتن. و اما آن چهار که تن را نزار کند: گوشت قدید خوردن و بسیار خفتن و اندر گرمابه بسیار نشستن و با مدادان خفتن». و هم او گوید: «چهار چیز تن را بیمار کند و چهار چیز تن را درست کند. اما آن چهار که تن را بیمار کند: بر بالای شدن به دشواری و بر سرور بسیار نشستن و با پیر زن مجامعت کردن و بر ماندگی رفتن. اما آن چهار که

۱ - افزوده از حاشیه.

ثُن را درست کند : شام به گاه خوردن و طعام به وقت خوردن و اندازهٔ طعام دانستن و کار سخت ناکردن ». هم او گوید : « چهار چیز دل را زنده دارد : خرد شایسته و استاد دانا و انباز امین و دوست سازگار ». هم او گوید : « چهار چیز دل را بعیراند : سرمای سرد و گرمای سوم و سخن تلخ شنیدن و از دشمن تحمل کردن ».

۱۴۶ - امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه ! - گوید که : « خدای عز و جل » ، پنج گروه را از پنج گروه دشمن تر دارد : ستیزه [۴۹۲] روی را دشمن دارد و سلطان ستیزه روی را دشمن تر دارد و سبکسار را دشمن دارد و حاکم سبک سار را دشمن تر دارد و معجب را دشمن دارد و درویش معجب را دشمن تر [و دروغ زن را دشمن دارد و پیر دروغ زن را دشمن تر^۱] و بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر دارد ».

۱۴۷ - اسکندر را پرسیدند که : « از خصلتها کدام ستد و تر ؟ » گفت : « گرویدن به خدای عز و جل و نیکی کردن با مادر و پدر و آموختن علم و ادب و رحمت کردن بر خلق خدای عز و جل » .

۱۴۸ - سقراط را دیدند که گیاه می خورد ، گفتند : « اگر تو خدمت سلطان توانستی کردن گیاه نبایستی خوردن ؟ » گفت : « اگر تو گیاه توانستی خوردن خدمت سلطان نبایستی کردن ».

۱۴۹ - عیسی پیغمبر - علیه السلام ! - گفت : « از بی خرد یک سخن تحمل کنید تا ده دیگر سود کنید ».

۱۵۰ - افلاطون به سocrates نبشت که : «باید که از دانش منفعت برداری و به دام همچ زن نیفتی ». .

۱۵۱ - بقراط گوید : «دوکس به ملامت مزاوارتر بوند : یکی که نیکی کنی باوی و نشناسد دیگر کسی که حق دوستان ضایع کند ». .

۱۵۲ - لقمان حکیم پسر خویش را گفت : «نگر تاتلخی نباشی که بیرون اندازند و شیرینی نباشی که فرو خورند ». .

۱۵۳ - احنف بن قیس گفت : «حسود را راحت نیست و دروغ زن را مروت نیست و ملوک را دوستی و وفائیست و بدخوی را مهتری نبود و ابلهی را چاره نبود ». .

۱۵۴ - عیسی پیغمبر - علیه السلام ! - گفت : «حق عز و جل مرا مرده زنده کردن داده است و نابینارا بینا کردن و کر مادرزاد را شناگردانیدن و دوای احقر به من نداده است ». .

۱۵۵ - دیوجانس را گفتدند که : «ملک یونان فاضلتر یا ملک فارس ؟ » گفت : «هر که با خشم خویش پادشاه تر او فاضلتر و هر که بر آرزوی خویش تو اناتر او بهتر ». .

۱۵۶ - بزرگمهر در حبس خسرو پرویز گفت : «هر که با دولت کوشد بازگشت او به هزیمت بود و هر که بر دین استهزا کند دین او را بکشد و هر که از نعمت خویش تغییر کند نعمت او را هلاک کند و هر که آزادگان را گرامی دارد نیک نام [۴۹b] شود

و سرانجام سود کنند و هر که مردمان را چاه کنند خود اندر افتد . و هر که بجای ناس زایان رنج برد از دشان بوحشت بریلده شود و هر که از فرومایگی ننگ ندارد خردش سود ندارد و هر که از نهاده بردارد و نشمارد چون سپری شود او نداند و تا از کاه^۱ شود نماند».

۱۵۷ - حکیمی مردی را دید جامه های خوب پوشیده و سخنی نه در خوردِ جامه می گفت . حکیم او را گفت : «از دو کار یکی بکن ! یا سخن در خوردِ جامه گوی یا جامه در خوردِ سخن پوش ». •

۱۵۸ - اسکندر چون دارا را بکشت و ملک را بگرفت ، او را گفتند که : « زن دارا را بزنی کن که نیکوترين زمانه است » . گفت : « می خواهید که زنی مرا غلبه کند که من شوهر او را غلبه کرده باشم ». •

۱۵۹ - اسکندر حرب به تن خویش کردی ، گفتند : « چرا می کنی ؟ » گفت : « روا نباشد که از بهر من کشته شوند و من جنگ نکنم ». •

۱۶۰ - حکیمی را پرسیدند که : « از آسمان فراخ تر چیست و از زمین گران تر چیست و از زمهریر سرد تر چیست و از آتش سوزان تر چیست و از یتم بیچاره تر کیست ؟ » گفت : « سخن حق از آسمان فراخ تر و بهتان از زمین گران تر و نومیدی از زمهریر سرد تر و حرص مردم از آتش سوزان تر و سخن چین از یتم بیچاره تر ». •

۱۶۱ - بزر جمهور گوید : « سه چیز سخت تر بود از هر چه بم مردم رسد : حاجتمندی اندر پیری و مرگ اندر جوانی و بیماری اندر غربت ». •

۱۶۲ - حکیمی گفت: «چهار چیز بر چهار چیز بخندد: قسمت بر کوشش و
قضا بر حذر و اجل بر امل و تقدیر بر تدبیر».

۱۶۳ - عمر و بن معدی کرب گوید: «سخن نرم دلها را نرم کند که از سنگ سختتر
باشد و سخن درشت دلها را درشت کند که از حریر نرم تر بود».

۱۶۴ - حکیمی گوید: «هر که هنر نورزد به چهار زد؟ و هر که بی هنر بود درخت
بی بر بود و هر که شمشیر ستم بر کشید خود را کشت و هر که داد ندهد از داغ نرهد و
هر که را دست بخشان بود رخش رخسان بود و هر که نپرهیزد بر آویزد و هر که توشه
پاک دارد [۰۰۵] از دشمن چه باک دارد».

۱۶۵ - لقم^۱ گفت: «به راهی می رفتم، یکی را دیدم پلاسی پوشیده بود». گفتم:
«چه مردی؟» گفت: «آدمی!» گفتم: «چه نامی؟» گفت: «تا چه خواند؟» گفتم:
«چه کار کنی؟» گفت: «بی آزاری». گفتم: «چه خوری؟» گفت: «آنچه دهد». گفتم:
«از کجا دهد؟» گفت: «از آنجا که خواهد». گفتم: «خنک ترا!» گفت: «ترا ازین
خنک که باز داشت؟»

۱۶۶ - بزر جمهور گوید: «هر گز نه بخیل را ستوده بینی و نه خشمگین را شادان
ونه خردمند را حریص و نه کریم را حسود و نه آзор را توانگر و نه ملوک را دوستان»:

۱۶۷ - نوشروان گوید: «خردمند نزدیکترین کسی است به خدای عز و جل و خرد
همچون آفتا بست در جهان و دل نیکی است و با همه کس نیکوست و با مهتران نیکو تو
و خرد در تن مردم چون تریست در درخت که درخت چون تر باشد مردمان را از بهار

و گل و میوه‌های او نفع است و چون تری از وی بشد جز کندن و سوختن را نشاید ». .

۱۶۸ - بزرگمهر گوید : « دو چیز اندر یک کس تمام نتوان یافت : خرد و شجاعت ». .

۱۶۹ - لقمان حکیم گوید : « اگر چه مردم دانا بود ، چون خرد با او یار نبود آن دانش اورا سود نکند ». .

۱۷۰ - عبدالله بن عباس را - رضی الله عنہما ! - پرسیدند که : « خرد بهتر یا ادب؟ » گفت : « خرد ، از آنکه خرد از خدادست و ادب تکلف است از بند ». .

۱۷۱ - عبدالله بن مبارک را پرسیدند که : « خرد بهتر یا ادب؟ » گفت : « خرد ». . گفتند : « خرد و خردمندی چیست؟ » گفت : « خرد آموختن علم است و خردمندی کار بستن علم است . اما علم آنست که بدانی که چه باید کردن ، و خرد آنست که چون بدانستی کار بندی . همه کارها بسته دانش است و دانش اسیر رای و تدبیر است و رای و تدبیر با خرد مادرزاد است ». .

اما حکایات ملوک و احوال ایشان در دو جهان

۱۷۲ - چون نوشروان به پادشاهی بنشست ، یونان دستور به وی نامه‌ای نبشت و گفت : ای ملک ! کار ملوک بر سه حال است : یا داد دهد و داد نخواهد و این فضل است و پایگاه بزرگ‌گانست [۵۰] و یا داد دهد و داد نخواهد و این عدل است و درجه میانه است و یا داد ندهد و داد نخواهد و این درجه جور است ، اکنون بنگر تازرا

کدام آرزوست اختیار کن و دانم که ملک جز آن اختیار نکند که شاعر گفت، بیت:
 آنکه او داد داد و داد بجُست
 وانکه او داد داد و داد ستد
 وانکه او داد بجُست و داد نداد
 فضل را بر جهان امیر بود
 عدل را نیز بی نظیر بود
 بحقیقت یکی حقیر بود.

۱۷۳ - حکایت: روزی عبدالله طاهر پدر را گفت: «تو چه گویی این دولت در خاندان ما چند باشد؟» گفت: «چندانکه این بساطِ داد درایوان ما گسترده است».

۱۷۴ - حکایت: قیصر روم نامه‌ای نداشت به نشور وان عادل که: «این پادشاهی جهان به چه سبب بر تو قرار گرفت بی آنکه خدای تعالی به تو وحی فرستاد یا کتابی؟» نشور وان گفت: «به چهار خصلت که آن را به جای آوردم پادشاهی بر من مقرر شد و خلق عالم مرا مطیع و فرمان بردار شدند: اول آنکه هیچ نااھلی را کار نفرمودم دوم آنکه جانب خدای تعالی بر جانب خلق و خویش مقدم داشتم سوم آنکه هیچ وعده خلاف نکردم چهارم آنکه داد مظلوم از ظالم بستدم». قیصر روم چون این جواب شنید منقاد شد و گفت: «بهذا اُرسِلَتِ الرُّسُلُ وَ أُنْزِلَتِ الْكُتُبُ».

۱۷۵ - حکایت: هشام بن عبد الملک از ابو حازم پرسید که: «چیست تدبیر نجات در کار خلافت؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جای بستانی که حلال بود و جای بنهی که به حق بود». گفت: «این که تواند کرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و راحت بهشت طلبد».

۱۷۶ - حکایت: افلاطون گوید: «هر پادشاه را - که اورا بر دشمن ظفر خواهد بود - علامت ظفر وی آن بود که به تن خویش قوی بود و بزبان خاموش بود و به دل

با رای و با تدبیر بود و با خرد بود و اندر ملک با شرف بود و در دل مردمان دوست بود و اندر کارها [۱۲۰] به آهستگی بود و از روزگار گذشته با تجربت بود و اندر دین خدای تعالی با صلابت بود و هر پادشاه که این هنرها دروی بود در چشم دشمن مهیب بود و با هنر و بی عیب و چون قوت از خدای عزوجل بیند - اگرچه دشمنانش قوی باشند - آخر ظفر وی را بود».

۱۷۷ - حکایت : سقراط گوید: «هر پادشاهی که پادشاهی بروی بخواهد ماندن علامت پادشاهی وی آنست که دین و عدل اندر دل وی دوست بود تا وی اندر دل رعیت دوست بود و خرد بروی نزدیکتر تا خردمندان به وی نزدیک شوند و دانش را طلب کار بود تا دانایان بدو نزدیک شوند و هنرها را بزرگ دارد تا هنرمندان بزرگ شوند و ادبیان را بپرورد تا ادب شاخ زند و عیب‌جویان را دور دارد تا عیبها دور شود و هر پادشاهی که این خصلتها در وی نبود از پادشاهی خویش شادی نبیند».

۱۷۸ - حکایت : نوشروان را عاملی بود سه هزار بار هزار درم افزون از خراج به نوشروان فرستاد تا خود را پیش او آب روی بیفزاید و جلدی و کفایت خویش فرا نماید . نوشروان بفرمود تا آن زیادت به خداوند آن بازدادند و آن عامل را بفرمود تا سیاست کرند.

۱۷۹ - حکایت : گویند بهرام گور روزگار خویش بد و نیم کرده بود یک نیمه روزگار به کار ملک و مصالح خالق مشغول بودی و یک نیمه به نشاط و شکار و آسایش مشغول بودی و اندر همه پادشاهی وی کسی روزی تمام کار نکردی ، نیم روزگار کردندی و باقی روز به آسایش مشغول شدندی .

۱۸۰ - حکایت : ارساطاطالیس را گفتند : « کرا سزاست از بزرگان که او را ملک خوانند بجز ایزد تبارک و تعالی را؟ » گفت : « آنرا که به فرّ ایزدی آراسته باشد ». گفتند : « فرّ ایزدی چیست؟ » گفت : « فرّ ایزدی ، علم و داد و رادی و بردباری و کریمی و آمرزگاری و پاکی جان و پاکی تن و فزوی خرد و دانش و تیز هوشی [۱۶] و دریافت نه چیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و زین افزار بر کار بستن و مردانگی با دلیری و نیک خوبی و آهستگی و دادستدن^۱ ضعیف ازقوی و دوستی و مهتری نمودن و رای و تدبیر در کارها نگاه داشتن و اخبار بسیار خواندن و سیر ملوک دانستن ، زیرا که این جهان باقی مانده دولت پیشینگان است که پادشاهی کردند و برقند و هر کسی به نام خویش نیک و بد یادگاری بماندند و صاحب دولتان آنها اند که گنج این جهانی و آن جهانی نهادند ؛ گنج این جهانی نام نیکویست در میان مردم و گنج آن جهانی کردار نیک ». ^۲

۱۸۱ - از پیغمبر - علیه الصلوٰة والسلام ! - پرسیدند که : « چندین هزار سال پادشاهی بر آل ساسان به چه بماند؟ » گفت : « براقهم بالعباد و عمارتیهم بالبلاد ». ^۳

۱۸۲ - هم پیغمبر - صلی الله علیه وسلم ! - فرمود که : « دوستین و نزدیک‌ترین کسی به خدای عزوجل سلطان عادل است و دشمن‌ترین و خوارترین سلطان ظالم ». و گفت : « بدان خدای که جان محمد به فرمان وی است که هر روز سلطان عادل را چندان عمل به آسمان برنده که عمل جمله رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی به هفتاد نماز برآید ». و گفت : « سه قوم اند که روز قیامت خدای تعالی بدیشان نشگرد : سلطان دروغزن و پیری که زنا کند و درویش متکبر و لافزن ». و گفت : « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت بر ظالمان باد ! » و گفت : « هیچ بنده‌ای نیست که خدای رعیتی

^۱ - کذا و شاید بمراقبتهم العباد

^۲ - در اصل : ستدي

به وی سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارده که نه خدای تعالی بهشت بزی حرام گرداند». و گفت: «هر که را بر مسلمانان ولایت دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را گو جای خویش در دوزخ بگیرد!» و گفت: «دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من: سلطان ظالم و مبتدعی که اندر دین غلو کند [۵۲a] تا از حد ببرد». و گفت: «عذاب سخت ترین روز قیامت ظالم راست»: و گفت: «پنج کس اند که خدای تعالی با ایشان به خشم است، اگر خواهد خشم خویش در دنیا بریشان برآند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود: یکی امیر قومی که جور از ایشان باز ندارد دوم رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف انصاف ندهد و قوی را برابر ضعیف ندارد و سخن بمیل و مخابا گوید و سوم مردی که زن و فرزند خویش را طاعت نفرماید و کارهای دینی بدیشان نیاموزد و بالاک ندارد که ایشان را طعام از بجا دهد و چهارم مردی که مزدوری را بگیرد و او کار تمام بکند و او مزد تمام ندهد و پنجم مردی که در کابین برزن خویش ظلم کند». و گفت: «وای بر امیران و وای بر عریفان و وای بر عوانان که ایشان کسانی باشند که به ذوابه^۱ خویش از آسمان آوینته بودندی و هر گز عمل نکردنی» و گفت: «روز قیامت، والیان را بیارند و خدای تعالی گوید: شما شبانان گو سپندان من بودیت و خزینه دار و امینان مملکت بودیت چرا بایست که شما رحیم تر از من باشید بفرماید تا گوشهای دوزخ بدیشان بیا کنند».

۱۸۳ - گویند: روز بدر رسول - صلی الله علیه و سلم! - در سایه نشسته بود: جبرئیل - علیه السلام! - آمد و گفت: «تو در سایه و اصحاب در آفتاب چگونه بود؟» بدین قدر با وی عتاب کردند:

۱۸۴ - پس خردمند صاحب بصیرت، باید که بدیده^۲ اعتبار، در احوال گذشتگان نگرد واقوال و احوال حکما و علماء و انبیاء و اولیاء و ملوك و سلاطین را آینه

جمال حال خویش گرداند و باز بیند که از سید اولین و آخرین برای امت بازخواست چگونه می‌کنند، و اورا چون تأدیب می‌فرمایند که: «وَ لَوْ كُنْتَ فَظَّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعِفْ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱ و تعرییک «عَبَّاسَ وَ تَوَلَّ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى»^۲ ارزانی می‌دارند و تخته «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِين»^۳ [۰۲b] در می‌نویسند تا خواجه - علیه الصلوٰة والسلام! - می‌فرمود: «أَدَبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» و به حقیقت این‌همه از برای تأدیب امت بود تا به رعایت پروری و ملک فانی تحصیل ملک ابدی کنند، بدیهیه:

مغورو مشو که حاصل آن بادست

داد دشها! گرت به فرمان بادست

تمملک ابد ملک سلیمان بادست.

رومملک ابد طلب که نزدیک خرد

۱ - قرآن کریم: ۱۰۲/۷۹

۲ - قرآن کریم: ۱۰۲/۳

۳ - قرآن کریم: ۸۸/۱۵

مرموز دهم

در امارات قیامت و فتنهای آخر الزمان

١٨٥ - قالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الزَّبُورِ: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ - يَادَاوِد! - حَتَّى تَكُونَ الْفِتْنَةُ فِي السُّفَهَاءِ وَيَذَهَبَ الْعُلَمَاءُ وَيَذَلِّلُ الْأَشْرَافُ وَيَرْتَفِعَ الْأَذْلَاءُ وَيُهُجَرَ فِيهِ كَتَابٍ وَيُعَاهَدَ الْمَزَاحُ وَيَكْثُرُ الدُّنْيَا عَنْدَ الْجَاهِلِ وَيَفْلَسَ الْعَالَمُ وَأَكْثَرَ رِزْقُ الْعَاصِي وَأَقْبَلَ الدُّنْيَا عَلَى كُلِّ فَاجِرٍ وَأَمْنَهُمَا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَاجْعَلْ صَدَقَاتِهِمُ الْاعْلَانَ وَأَحْرِمْهُمُ الْخَيْرَ وَأَهْمِهِمْ طَابِ الرِّيَاسَةَ وَأَحْلَى عِنْدَهُمْ مَجَالِسُ الظَّالِمِينَ وَأَحْبَبَتْ عَلَيْهِمُ الشَّنَاءَ وَأَحْرِمَهُمُ الْخَلْوَةَ بِي وَأَغْيَرَ صَفْوَةَ مُحْبَّتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ أَوْلِيَّكَ عِبَادُ! - يَادَاوِد! - تُعْجِبُ النَّاسَ ظَاهِرُهُمْ وَأَدِيَانُهُمْ مُؤْدِرَسَةٌ إِنْ حَضَرُوا فِي مَجَالِسِهِمْ أَقْلَوْا الذِّكْرَ وَأَكْثَرُوا الصِّحَّكَ فَإِذَا جُمِعُتْ هَذِهِ الْخَلَالُ فِي الْأَرْضِ سَلَطَتْ عَلَيْهِمْ سَيِّفَ الْفِتْنَةِ وَجَعَلَتْ الصَّغِيرَ لَاهِبًا وَأَذْهَبَتْ الْهِمَبَةَ عَنْ مَجَالِسِهِمْ وَغَلَيْتُ أَسْعَارَهُمْ وَأَكْثَرَتُ الْمَطَرَ وَأَوْحَيْتُ إِلَى نَبَاتِ الْأَرْضِ أَنْ يُقْلَلَ زَكَاهُ وَابْتَلَيْتُهُمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانَ بِأَنْ يَفْسِقَ الْعَرْوَجُ، ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ عَنْدِي لَأَنَّهُمْ يَكْذِبُونَ عَلَى وَعْدِ رَسُولِي وَيَتَّخِذُونَ الْعِلْمَ حَوَانِيَّتَ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَاوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ . يَادَاوِد! اسْتَعِذُ بِي مِنْ شَرِّ ذَلِكَ الزَّمَانِ وَمِنْ شَرِّ أَهْلِهِ . وَيَكُونُ الْخَلَقُ فِيهِ أَبَالِسَةٌ يُؤْمِنُونَ بِالظَّاهِرِ وَيَكْفِرُونَ بِالْبَاطِنِ خَوْفَ السَّيِّفِ يُفْسِدُونَ الزَّنَنَ وَيَعْزُزُونَ بِالرَّبُوبِ اسْتَعِذُ بِي مِنْ زَمَانٍ يَتَأَخِّرُ الرَّجُلُ إِمْرَأَتَهُ وَيَرْضَى وَإِيَّاهَا بِدُورَةٍ [٥٣٢] الْقَهْوَاتِ نَسِينِي

عند هواها و استخف بحق و آثر حقّها لو يَعْلَم مَا ضرّها عليه وما اكثَر طَلَبَتُهَا
له في القيمة».

۱۸۶ - بدانکه آفرینش عالم و عالمیان و آدم و آدمیان از برای ظهور صفاتِ
الوہیت و معرفت ذات ربوبیت بود چنانکه فرمود: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ» و شرح این برفته است. پس آنچه خمیر-
مايه دین بود که معرفت ثمره آن اصل است از عهد آدم - علیه السلام! - و در پروردش
صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بود و هریک برا آن دست کاری دیگر می نمودند
تا در عهد سید اولین و آخرین محمد رسول الله - علیه الصلوٰة والسلام! - حقیقت دین
به کمال «الْيَوْمُ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» رسید و این آیت
در حجۃ الوداع فرود آمد، روز عرفه در عرفات. ابو بکر صدیق - رضی الله عنہ! -
چون خواجه - علیه السلام! - این آیت برخواند زارزار بگریست. صحابه گفتند: «اینجا
چه جای گریه است که جای شادی است کمالیت دین عهد هیچ نبی بهیچ امت نرسید».
ابو بکر گفت: «آنچه من می بینم شما نمی بینید. خواجه را - علیه الصلوٰة والسلام! -
در میان ما از بهر کمالیت دین می داشتند؛ چون دین به کمال رسید او را اینجا بنگذارند».
همچنان بود. خواجه بعد از آن به سه ماه و سه روز به حق پیوست، صلی الله علیه وسلم!
و چون دین به کمال خود رسیده بود و این نعمت برین امّت تمام شده بعد از آن روی در
نقصان نهادن گرفت که، شعر:

إِذَا تَمَّ أَمْرُ دَنَى نَقْصَهُ
تَوَقَّعُ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمَّ

پس تمامی دنیا موقوف تمامی دین بود و نقصان دین به موت اهل دین باشد و اهل دین
- که دین بدیشان قایم بود - علمای متّقی اند و تا علمای متّقی باشند دین باقی باشد و تا دین

باقی باشد دنیا باقی باشد، چون دین به کلی برخیزد قیامت برخیزد . خواجه - علیه السلام ! - ازینجا فرمود : «**لَا تَقُومُ السَّاعَةُ** ^١ **حَتَّىٰ [لَا] يُقَالَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ**» و بدین بقای دین و اهل دین می خواهد و حق تعالی نقصان دنیا را حوالت مرگ علمکرد که : [۵۲۶] «**أَوَ لَمْ يَرَوَا أَنَّا نَأْتَ الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرافِهَا**» ^٢ مفسر انگفتند : «یعنی **بِمِسْوَاتِ الْعُلَمَاءِ**». و حق تعالی در زبور از امارات قیامت رفت ^۳ عالمان نهاد که : «**لَا تَقُومُ السَّاعَةُ** ^۴ **يَا داؤد ! حَتَّىٰ تَكُونَ الْفِتْنَةُ فِي السُّفَهَاءِ وَ يَذَّهَبَ الْعُلَمَاءُ وَ يَذَّلَّ الْأَشْرَافُ وَ يَرْتَفِعَ الْأَذَّلُاءُ وَ يُهْجَرَ فِيهِ كَتَابِي**». و به حقیقت این امارات جمله امروز ظاهر است که درین دو سه سال چندین هزار عالم متقد به قتل آمدند و فتنه سُفَهَاءِ عام شد که به دعوی عالیمی برخاستند و آن قدر علمی که حاصل کرده اند نه از علوم دینی - الا ماشاء الله - بل علمی که عوام را بدان توان فریفت آنرا دکان دنیا ومکسب جاه و مال ساخته اند و این همه مفسدت که درجهان ظاهرشد و می شود بهشومی فساد حال این قوم است چنانکه فرمود ، در زبور : «**وَابْتَلِيهِمْ فِي ذلِكَ الزَّمَانِ** ^۵ **بِأَنْ يَفْسِقُ الْعُرُوجُ** ، **ذلِكَ جَزَاؤُهُمْ** عِنْدِي لِأَنَّهُمْ يَكْذِبُونَ عَلَيَّ وَ عَلَى رُسُلِي وَ **يَسْتَخِذُونَ الْعِلْمَ حَوَانِيَّتًا لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ الظَّاهِرِ وَ لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**». و در خواص عوام عجیبتر آنکه تمیز نماند که فرق میان حق و باطل کنند و امارت صدق و کذب باز بینند و اگر کسی باشد - به نادر - که کلمه الحق بگوید ، جمله بروی منکر شوند ^۶ مُتَبَّسَّان و مزوّزان تقبیح حال ایشان کنند با خواص و عوام و از بی نظری همه مسموع دارند و اهل حق را باطل بینند و اهل باطل را حق شناسند زیرا که شرب ایشان از «**طَالَ بَقَا**» و **تَبَصَّبُصْ** و **تَمَلَّقَ** منافقانه بدیشان دهند و اهل حق ازین نوع فراغتی دارند و اهل روزگار چون بی شرب نفس کاری نتوانند کرد التفات بایشان نکنند و به باطیل اهل باطل فریفته شوند و از قبول حق و نورحق محروم و محجوب مانند . شرح

۱ - افزوده از صحیح مسلم (چاپ قاهره ۱۹۰۵ ج اول ص ۱۳۱) درستن یقال بود.

۳ - درستن : شود

۴ - قرآن کریم : ۴۱/۱۳

این نوع فساد - که سبب برخاست دین است و خرابی عالم و امارات قیامت - اطنابی دارد و مبادا که بر^۱ غرضی فاسد حمل افتند یا به از راء علماء ادا کنند.

۱۸۷ - اکنون شروع کنیم در امارات دیگر و فتنه های آخر زمانی [۵۴a] که بیشتر ظاهر شده است؛ چنانکه خواجه - علیه الصلوٰة و السلام! - به نور نبوت این معانی مشاهده کرده است و خبر بازداده و این معنی معجزه ایست که بعد از ششصد و اند سال ظاهر می شود.

۱۸۸ - و این اخبار به نقل صحیح در متون کتب مطول از مشائخ بدین ضعیف رسیده است و هر چند خبر که درین معنی وارد است در کتابی دیگرست چون صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسنند ابو عیسی ترمذی و سُنَّتِ ابو داود سجستانی و سُنَّتِ ابن ماجه القزوینی و شرح السنّة و غير این از کتب، که جمله مسموع این ضعیف است؛ اینجا جمع کنیم لفظاً بلطفه بسناد همچنان به لفظ تازی تا مطول نشود که در اختصار می کوشیم و بحمد الله ملک اسلام - زاد الله فی الدین و الدُّنْيَا رَفْعَتْهُ که همیشه تازی سوار باد! - بر تازی سوار است و اگر لفظی مشکل باشد از روی لغت آن را شرح کرده آید ان شاء الله العزیز.

۱۸۹ - اماراتی که در عهد صحابه وتابعین ظاهر شده است: عن عمر بن الخطاب - رضی الله عنہ! - قال: «بینا^۲ نَسْحَنُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - اذَا أَقْبَلَ رَجُلٌ شَدِيدٌ بِيَاضِ الثِّيَابِ شَدِيدٌ سَوَادِ الْوَجْهِ مَا يُرِى عَلَيْهِ أثَرُ السَّفَرِ وَ لَا يَعْرِفُهُ مِنْ اَحَدٍ فَاقْبَلَ حَتَّى جَلَسَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللهِ

- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - وَرُكْبَتُهُ تَهْمَسُ رُكْبَتَهُ . قَالَ : «يَا مُحَمَّدًا! أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ» . فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - «تَشَهِّدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَتُقْرِيمُ الصَّلَاةَ وَتَؤْتَى الذِّكْرَةَ وَتَصُومُ رَمَضَانَ وَتَحْجُجُ الْبَيْتَ إِنْ أَسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» . فَقَالَ : «صَدَقْتَ!» فَتَعَجَّبَتْ بَنِي مَنْ سُؤَالِهِ وَتَصَدِّيقِهِ ثُمَّ قَالَ : «فَمَا الْإِيمَانُ؟» قَالَ : «أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَبِالْبَعْثَةِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَبِالْقَدْرِ خَيْرَهُ وَشَرَّهُ» . فَقَالَ : «صَدَقْتَ!» [«فَمَا الْإِحْسَانُ؟»] قَالَ : «أَنْ تَعْمَلَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَأَنْهُ يَرَاكَ» . ثُمَّ قَالَ : «صَدَقْتَ!» ثُمَّ قَالَ : «فَأَخْبِرْنِي عَنِ السَّاعَةِ!» فَقَالَ : «مَا الْمَسْؤُلُ عَنْهَا بِأَعْلَمَ مِنْ السَّاِيلِ» . قَالَ : «صَدَقْتَ!» قَالَ : «فَأَخْبِرْنِي عَنِ أَمَارَتِهَا» . قَالَ : «أَنْ تَكِيدَ [الْأَمَةَ]^٣ رَبَّتَهَا وَأَنْ تُرْى الْحُفَّةُ الْعُرَاءُ رُعَاءُ الشَّاءِ يَتَطَلَّوْنَ فِي بُنْيَانِ الْمَدَرِ»^٤ . قَالَ : «صَدَقْتَ!» [٤٥٦] ثُمَّ انطَلَقَ . فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَالِثَةٍ قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - «يَا عُمَرَ! هَلْ تَدْرِي مَنْ الرَّجُلُ؟» قَالَ : قَلَتْ : «اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ» . قَالَ : «ذَلِكَ جَبَرِيلُ أَتَاكُمْ يُعَلِّمُكُمْ أَمْرَ دِينِكُمْ وَمَا أَتَانِي فِي صُورَةٍ إِلَّا عَرَفْتُهُ فِيهَا إِلَّا فِي صُورَتِهِ هَذَا» . هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِ بِهَذِهِ الْرَوَايَةِ^٥ .

١٩٠ - وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ أَيْضًا بِرِوَايَةِ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ! -

١ - در صحیح مسلم : الاسلام ان تشهد ٢ - افزوده از حاشیه

٣ - افزوده از صحیح مسلم ج ١ ص ١٥٨ ٤ - در صحیح مسلم : فی الْبَنِيَانِ

٥ - موارد عمدۀ اختلاف با متن صحیح مسلم یادآوری شد و از نقل اختلافهای جزئی

صرف نظر گردید . (رك : ص ١٥٧ - ١٦٠ ج اول صحیح مسلم)

قوله: «أَن تَلِدَ الْأُمَّةُ رَبَّهَا» مَعْنَاهُ يَتَسَعُ الْاسْلَامُ وَيَكْثُرُ السُّبُّىٰ وَيَتَّخِذُ النَّاسُ
السُّرَارِىٰ وَيَكْثُرُ مِنْهُنَّ الْأُولَادُ فَيَكُونُ ابْنُ الرَّجُلِ مِنْ أُمَّتِهِ فِي مَعْنَى السَّيِّدِ
لَامَهُ إِذَا كَانَتْ مَلُوكَةً لَأَبِيهِ وَمِلْكُكُ الْأَبِ راجِعٌ لِلْمُولَدِ، وَقَوْلُهُ: «أَنْ تَرِى
الْحُفَّةُ الْعُرَاءُ رُعَاءُ الشَّاعِيْبَةَ طَاوُلُونَ فِي الْبُنْيَانِ» قَالَ الْخَطَابِيٌّ «يُرِيدُ الْعَرَبَ الَّذِينَ
هُمُ اَرْبَابُ الْأَبَلِ وَرُعَاتُهُا. اَى يَتَسَعُ الْاسْلَامُ وَيَفْتَحُ هُؤُلَاءِ الْبَلَادَ وَيَسْكُنُونَهَا
وَيَتَطاولُونَ فِي الْبُنْيَانِ بَعْدَ اَنْ كَانُوا اَهْلَ النَّجَعِ لَا يَسْتَقِرُ بِهِمْ دَارٌ». هَكُذا ذُكِرَ فِي
شَرِحِ السُّنْنَةِ.

۱۹۱ - وَ اِنْ اَمَارَاتٍ هُمْ دَرِ عَهْدِ صَحَابَهُ وَ تَابِعِينَ ظَاهِرَ شَدَّدَهُ اِسْلَامَ قَوْتَ گَرْفَتَ
وَ بَرَدَهُ كَفَارَ بِيَاوَرَدَنَدَ وَ سَرِيَّتَهَا گَرْفَتَنَدَ وَ فَرَزَنَدَنَدَ آورَدَنَدَ وَ عَرَبَ درَشَهَرَهَا بِنَاهَانَهَا دَنَدَ
وَ مَتَوْطَنَ شَدَنَدَ وَ تَا اَمْرُوزَ دَرِ زَيَادَتَ بَوَهُ اَسْتَ وَ اَمْرُوزَ کَارِ مَسْلَانَى روَى درِ غُرْبَتِ
«بَدَأَ اِسْلَامُ غَرَبِيًّا وَ سَيَّعَ عُودُ کَمَا بَدَأَ غَرَبِيًّا» نَهَادَهُ اَسْتَ وَ چَنَانَکَهُ درِ اَوَلِ اِسْلَامِ
عَرَبَ بَهْ تَرْكَسْتَانَ مَى رَفَتَنَدَ وَ بَرَدَهُ مَى آورَدَنَدَ بَهْ جَزَرَ^۱ وَ مَدَّ درِيَائِي اِسْلَامَ اَز تَرْكَسْتَانِ
بَازَگَشَتَ وَاكَنُونَ تَرْكَانَ مَى آيَنَدَ تَابِه عَرَبَ بَرَدَهُ بَا تَرْكَسْتَانَ^۲ مَى بَرَنَدَ وَ اِنْ اِزانَ اَمَارَاتِ
قِيَامَتَ وَ فَتَنَهَايِ آخِرِ الزَّمَانِ اَسْتَ کَه خَوَاجَهَ - عَلَيْهِ الصَّلَاوَةُ وَ السَّلَامُ^۳! - خَبَرَ دَادَهُ اَسْتَ.

۱۹۲ - وَ اِنَّ اَمَارَاتِي وَ فَتَنَهَايِ کَه اَكَنُونَ ظَاهِرَ مَى شَوَدَ: فِي سُنْنَتِ اِبْنِ مَاجَةِ القزوينِيِّ
عَنْ عَمَرَوْ بْنِ تَغْلِبِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - يَقُولُ: «إِنَّ
مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تُقَاتِلُوا قَوْمًا عَرَاضَنِ الْوُجُوهِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمْ الْمَجَانُ» [۵۰۵]
المَطْرَقَةُ وَ إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تُقَاتِلُوا قَوْمًا يَنْتَعَلُونَ الشِّعْرَ»^۳. وَ فِي صَحِيحِ

۱ - درستن : جذر

۲ - سَنْنَتْ چَنَنَیْنَ اَسْتَ: اَكَنُونَ تَرْكَانَ مَى آيَنَدَ وَ تَا بَعَرَبَ بَرَدَهُ يَا تَرْكَسْتَانَ مَى بَرَنَدَ.

۳ - سَنْنَتْ اِبْنِ مَاجَةِ قَزوينِيِّ ج ۲ ص ۱۳۷۲.

البُسْخَارِي عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : « لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ الشِّعْرُ وَ حَتَّى تَقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمَرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةَ ». وَ فِي صَحِيفَةِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - [قَالَ :] لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ الشِّعْرُ حَتَّى تَقَاتِلُوا التُّرْكَ قَوْمًا وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةَ يَلْبَسُونَ الشِّعْرَ وَ يَمْشُونَ فِي الشِّعْرِ » ٢ . وَ عَنْهُ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - تَقَاتِلُونَ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ قَوْمًا نَعَالِيهِمُ الشِّعْرُ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةَ حُمَرَ الْوُجُوهِ صِغَارَ الْأَعْيُنِ » ٣ وَ فِي شَرْحِ السُّنْنَةِ مِمَّا أَخْرَجَ الْبُسْخَارِي وَ مُسْلِمٌ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ الشِّعْرَ وَ حَتَّى تَقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمَرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةُ وَ تَجِدُونَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ أَشَدَّهُمْ كَرَاهِيَّةً لِهَذَا الْأَمْرِ حَتَّى تَقَعَ فِيهِ . وَ النَّاسُ مَعَادُنُ خَيَارُهُمُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خَيَارُهُمُ فِي الْإِسْلَامِ وَ لِيَأْتِيَنَّ عَلَى أَحَدِكُمْ زَمَانٌ لَا يَرَانِي أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ مِثْلٌ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ ». وَ فِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فَذَكَرَ أَحَادِيثَ مِنْهَا قَالَ - قَالَ - رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ حَتَّى يَكُشُّرَ فِي كُمُّ الْمَالِ فَيَفِيضَ حَتَّى يَهْمَّ رَبُّ الْمَالِ أَنَّ يَتَقَبَّلَ مِنْهُ صَدَقَتُهُ » قَالَ : « وَ يُقْبَضَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ وَ يَقْرَبَ الزَّمَانُ وَ تَظْهَرَ الْفَتْنَةُ وَ يَكُشُّرُ الْهَرَجُ ». قَالُوا : « الْهَرَجُ أَيْمُونُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ » [قَالَ :] « الْقَتْلُ الْقَتْلُ ». قَالَ - قَالَ - رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ حَتَّى يَقْتَلَ فَئَنَانٌ عَظِيمٌ تَانٌ تَكُونُ بَيْنَهَا مَقْتَلَةً عَظِيمَةً وَ دَعَوَا هُمَا ٦ وَاحِدَةً » ٧ قَالَ - وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَا تَقُولُوا قَوْمًا نَعَالِيهِمُ حَتَّى يَنْبَعِثَ

١ - كَلْمَةُ قَالَ ازْمَنْ افْتَادَهُ بِهِ قَرِينَهُ افْزُودَهُ شَدَّ.

٢ - رَكَ : صَحِيفَةِ مُسْلِمٍ ج ١٨ ص ٣٧ ٣ - هَمَانَ كِتَابٌ ص ٣٨

٤ - دَرِ بِيَخَارِي : بِدُونِ « مِنْهُ » ٥ - افْزُودَهُ ازْ حَاشِيَهُ

٦ - دَرِ بِيَخَارِي : دَعْوَتَهُمَا ٧ - رَكَ : بِيَخَارِي ج ٢٤ : ١٨٤

دَجَالُونَ كَذَّابُونَ [قریب^١] مِنْ ثَلَاثَنْ كُلُّهُمْ يَزَعُمُ أَنَّى رَسُولُ اللَّهِ^٢ ». قَالَ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا^٣ خُوزَ وَكِرْمَانَ قَوْمًا مِنَ الْأَعْاجِمِ حُمْرَ الْوُجُوهِ فُطْسَنَ الْأَنُوفَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةُ ». [٥٠٥] قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نَعَالِهِمُ الشَّعْرُ »^٤ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهِ إِذَا طَلَعَتْ - وَرَآهَا النَّاسُ آمَنُوا اجْمَعَيْوْنَ وَذَلِكَ حِينَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهُمْ لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلِهِ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا^٥ ». وَفِي صَحِيفَةِ هَمَامٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ، عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - « لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا خُوزَ وَكِرْمَانَ قَوْمَانِ الْأَعْاجِمِ فُطْسَنَ الْأَنُوفَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةُ ». وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نَعَالِهِمُ الشَّعْرُ »^٦ . قَوْلُهُ : « كَانَ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةُ ». الْمَجَانُ : جَمْعُ الْمِجَانِ وَهُوَ التَّرْسُ ، وَ الْمَطْرَقَةُ : هِيَ الَّتِي أُطْرِقَتْ إِذَا بَلَسَتْ بَطْرَاقٌ وَهُوَ الْجَلْدُ الَّذِي يَغْشَاهُ وَ يُقُولُ : طَارَقَ النَّعْلُ إِذَا صَبَرَ خَصْفًا عَلَى خَصْفٍ . شَبَّهَ وُجُوهَهُمْ فِي عَرَضِهَا وَ نَتْوَ^٧ وَ جَنَاتِهَا بِالْتَّرْسَةِ قَدْ أُبْلِسَتِ الْأَطْرَقَةِ . وَفِي سُنْنَ أَبِي دَاوُدَ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَرِيدَةَ ، عَنْ أَبِيهِ ، قَالَ : كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ : « إِنَّ أُمَّتِي يَسُوقُهَا قَوْمٌ عِرَاضُ الْوُجُوهِ صِغَارُ

٢ - رَكْ : صَحِيفَةِ بَخَارِي ج ٢٤ ص ١٨٤

١ - افزوذه از حاشیه

٤ - رَكْ : صَحِيفَةِ مُسْلِمٍ ج ١٨ ص ٣٧

٣ - مَتَنْ : يَقَاتِلُوا

٥ - بَخَارِي ج ٢٤ ص ١٨٣ وَ سُنْنَ أَبِي سَاجِهِ ج ٢ : ص ١٣٥٣

٦ - صَحِيفَةِ مُسْلِمٍ ص ٣٦ ج ١٨

٧ - در شرح صَحِيفَةِ مُسْلِمٍ (تألیف نووى

ص ٣٦ ذیل مَتَنْ هَمَانَ چَابَ) وَ تَنْورَ وَ جَنَاتَهَا.

الأعْيُّنِ كَانَ وَجُوْهَرُهُمُ الْجَحْفُ ثَالِثٌ مَرَّاتٍ حَتَّى يَلْحِقُوهُم بِجزِيرَةِ الْعَرَبِ .
 إِمَّا السِّيَاقَةُ الْأُولَى فَيَنْجُو [١] مَنْ ذَهَبَ مِنْهُمْ وَإِمَّا الثَّانِيَةُ فَيَنْجُوا بَعْضُهُمْ وَيَهْلِكُ
 بَعْضُهُمْ وَإِمَّا التَّالِثَةُ فَيَهْلِكُونَ كُلَّهُمْ » . قَالُوا : « يَا نَبِيَ اللَّهِ ! مَنْ هُمْ ? » قَالَ : « التُّرْكُ .
 وَالذِّي نَفَسَنِي بِسَيِّدِهِ لِيَرْبِطَنَ خُيُولَهُمُ إِلَى سَوَارِي مَساجِدِ الْمُسْلِمِينَ » . قَالَ : وَ
 كَانَ بُرْيَدَةُ لَا يَفَارِقُهُ بَعْيَرَانِ أُولَيْتَهُ وَمَتَاعُ السَّفَرِ وَالْأَسْقِيَةِ بَعْدَ ذَلِكَ لِلْهَرَبِ مَا سَمِعَ
 مِنْ النَّبِيِّ مِنَ الْبَلَاءِ مِنْ أَمْرِ التُّرْكِ . وَفِي كِتَابِ الْبَعْثَةِ وَالنُّشُورِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنَ
 الرَّبِيعِ الْعَدَوِيِّ قَالَ : « خَرَجْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ فِي رَجَالٍ نُسْكَانٍ فَقَدَمْنَا الْمَلَةَ فَلَقَيْنَا
 عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَقَالَ : « يُوشِكُ بْنُو قَنْطَوْرِ ابْنَ كَرْكُرَهُ أَنْ يَسْوُقُوا أَهْلَ خُرَاسَانَ
 وَاهْلَ سَجَستَانَ سَوْقًا عَنِيفًا ثُمَّ يَرْبِطُوا خُيُولَهُمْ بِنَخْلٍ بِشَطَّ دَجْلَةِ » وَقَالَ : كَمْ
 بَعْدَ الْأَبْلَةِ مِنْ الْبَصْرَةِ ؟ قُلْتُ : أَرْبَعَ فَرَاسِيْخَ . قَالَ : « فَيَجِئُونَ فَيَنْزِلُونَهَا ثُمَّ
 يَعْشُونَ إِلَى اهْلِ الْبَصْرَةِ إِمَّا أَنْ تَخْلُوَا لَنَا أَرْضَكُمْ وَإِمَّا أَنْ نَسِيرَ إِلَيْكُمْ فَيَفْتَرُقُونَ
 [٥٦٥] عَلَى ثَالِثٍ فِرَقٍ فَامَّا فِرْقَةٌ فَيَلْحِقُونَ بِالْبَادِيَةِ وَامَّا فِرْقَةٌ فَيَلْحِقُونَ بِالْكُوفَةِ
 وَامَّا فِرْقَةٌ فَيَلْحِقُونَ بِهِمْ ». قَالَ : « ثُمَّ يُكْثُرُونَ سَنَةً فَيَبْعَثُونَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ
 إِمَّا أَنْ تَخْلُوَا لَنَا أَرْضَكُمْ وَإِمَّا أَنْ نَسِيرَ إِلَيْكُمْ » قَالَ : « فَيَتَفَرَّقُونَ عَلَى ثَالِثٍ
 فِرَقٍ فَيَتَلَحَّقُ فِرَقَةٌ بِالشَّامِ وَفِرَقَةٌ تَلَحَّقُ بِهِمْ » ١ . قَالَ : فَقَدَمْنَا عَلَى عُمَرَ وَفَحَدَّثَنَا
 مَا سَمِعْنَا مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَقَالَ : « عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُ » قَالَ :
 « ثُمَّ نُودِيَ فِي النَّاسِ أَنَّ الصَّلَاةَ جَامِعَةٌ » قَالَ : « فَيَخْطُبُ عُمَرُ النَّاسَ ». قَالَ : فَقَالَ
 سَمِعْنَتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يَقُولُ : « لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي
 عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَأْتِي أَمْرُ اللَّهِ » قَالَ : قُلْنَا هذَا خَلَافٌ حَدَّيْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَفَحَدَّثَنَا
 بِمَا قَالَ عُمَرَ فَقَالَ إِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ جَاءَ مَا حَدَّثْتُكُمْ بِهِ . قَالَ : « فَقُلْنَا مَا نَرَاكُ
 إِلَّا قَدْ صَدَقْتَ » .

١ - ظاهراً عبارت افتاد گی دارد.

١٩٣ - وفي مسنـد الطيالـسى عن عـبد الرـحـمـن بن ابـى بـكـرـة عـن أـبـيه قـال : قال رسـول الله - صـلـى الله عـلـيـه و سـلـمـ ! - « لـيـنـزـلـنـ طـاـيفـة مـن أـمـتـى أـرـضـا يـقـالـ لـهـا الـبـصـرـة و يـكـثـرـ بـهـا عـدـدـهـمـ فـيـجـيـءـ بـنـوـ قـنـطـورـاـ عـرـاضـ الـوـجـوـهـ صـيـغـارـ العـيـوـنـ حـتـىـ يـنـزـلـوـاـ عـلـىـ جـسـرـ لـهـمـ يـقـالـ لـهـا دـجـلـةـ فـيـتـفـرـقـونـ المـسـلـمـونـ ثـلـثـ فـرـقـ اـمـاـ فـرـقـ فـيـأـخـذـ عـلـىـ اـنـفـسـهـاـ فـكـفـرـتـ فـهـذـهـ وـ تـلـكـ سـوـاءـ وـ اـمـاـ فـرـقـ فـيـجـعـلـوـنـ عـبـالـهـمـ خـلـفـ ظـهـورـهـمـ فـيـقـاتـلـوـنـ » .

١٩٤ - وفي سـنـنـ اـبـىـ دـاـودـ ، عـنـ مـسـلـمـ بنـ اـبـىـ بـكـرـةـ قـالـ : سـمـعـتـ اـبـىـ يـحـدـثـ أـنـ رـسـولـ اللهـ - صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ ! - قـالـ : يـنـزـلـ أـنـاسـ مـنـ أـمـتـىـ بـغـايـطـ يـسـمـونـهـ الـبـصـرـةـ عـنـدـ نـهـرـ يـقـالـ لـهـ دـجـلـةـ يـكـوـنـ عـلـيـهـ جـسـرـ وـ يـكـثـرـ اـهـلـهـاـ وـ يـكـوـنـ مـنـ أـمـصـارـ الـمـسـلـمـينـ فـاـذـاـ كـانـ آخـرـ الزـمـانـ جـاءـ بـنـوـ قـنـطـورـاـ عـرـاضـ الـوـجـوـهـ صـيـغـارـ الـأـعـيـنـ حـتـىـ يـنـزـلـوـاـ عـلـىـ شـطـ النـهـرـ فـيـفـرـقـ اـهـلـهـاـ ثـلـثـ فـرـقـ فـرـقـ تـأـخـذـونـ ١٠ اـذـنـابـ الـبـقـرـ وـ الـبـرـيـةـ وـ هـلـكـوـاـ وـ فـرـقـ يـأـخـذـوـنـ لـأـنـفـسـهـمـ

١ - در مسنـد طـيـالـسـىـ (چـاـپـ حـيـدـرـآـبـادـ ١٣٢١) صـ ١١٧ـ : وـ نـيـخلـهـمـ ثـمـ يـجـيـءـ

٢ - در مسنـد طـيـالـسـىـ : فـيـفـرـقـ ٣ - فـتـأـخـذـ (در طـيـالـسـىـ)

٤ - فـهـلـكـتـ (طـيـالـسـىـ) ٥ - فـهـلـكـتـ (طـيـالـسـىـ)

٦ - فـتـأـخـذـ (طـيـالـسـىـ)

٧ - فـقـتـلـاهـمـ شـهـداءـ وـ يـفـتـحـ اللـهـ عـزـوجـلـ عـلـىـ بـقـيـتـهـمـ (طـيـالـسـىـ)

٨ - در سنـنـ اـبـىـ دـاـودـ : تـكـوـنـ مـنـ اـمـصـارـ الـمـهـاجـرـينـ - قـالـ اـبـنـ يـحـىـ قـالـ اـبـوـ سـعـمـرـ « وـ تـكـوـنـ مـنـ اـمـصـارـ الـمـسـلـمـينـ » صـ ١٦١ـ جـ ٤ـ چـاـپـ قـاـهـرـهـ - مـحـمـدـ مـحـىـ الدـيـنـ عـبـدـ الـحـمـيدـ

٩ - در سنـنـ اـبـىـ دـاـودـ : بـنـوـ وـ صـحـيـحـ هـمـ هـمـانـ اـسـتـ ، اـمـاـ درـمـتنـ ماـ : بـنـىـ

١٠ - در سنـنـ اـبـىـ دـاـودـ : تـأـخـذـوـنـ وـلـىـ درـمـتنـ يـأـخـذـوـنـ .

وَكَفَرُوا وَأَفْرِقَةٌ يَجْعَلُونَ ذَرَارِيْهِمْ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ وَيُقَاتِلُونَهُمْ وَهُمُ الشَّهَدَاءُ». وَفِيهِ ۱ عَنْ عَامِرِ بْنِ وَائِلَةٍ قَالَ : سَمِعْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ أَسِيدَ الْعَفَارِيَّ يَقُولُ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ : «يُوشِكُّ خَيْلُ الْتُّرْكِ يَجْيِءُ مُجْدَّمَةً الْأَذَانِ تَرْبِطُ بِسَعْفِ النَّخْلِ» .

۱۹۵ - وَامَّا [۵۶۵] آنچه معنی مجموع این خبرهاست بر روایات مختلف آنست که پیغمبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ! - خبر بازداده است و گفته: «زودباشد که بنی قنطورا این کرکر بیایند و ایشان تر کان اند و اهل خراسان را و اهل سیستان را برانند راندی سخت تر کانی که رویهای ایشان پهن و فراخ بود و چشمها را ایشان کوچک بود و بینهای ایشان پهن باشد و رویهای ایشان سرخ بود و مانند سپرها پوست در کشیده بود از برآمدگی و فراخی و پوستین پوشند و در پایهای ایشان نعلهای با موی بود» و آن چار و قهاست از پوست گاو ناپیراسته که این تباریان می پوشند و فرمود: «سه بار بیایند و خلق را قتل کنند بار اول آنها که بگریزند از ایشان خلاص یابند و بار دوم بعضی را هلاک کنند و بعضی بهجهند و بار سوم جمله را هلاک کنند الا ماشاء الله» . و فرمود که اسبان خویش را در مسجد های مسلمانان بر استونها بندند.

۱۹۶ - وَامَّا آنچه از شهْرَهَا [۵] مسلمانان معين کرده است که کافر برود، فرمود که: «تا بصره و کوفه برونند و بر کنار دجله فرود آیند و اسبان را به نخل خرما بر بندند و اهل آن دیار سه گروه شوند: گروهی پی گاوان و به بادیه در روند و آنجا هلاک شوند و گروهی کافر شوند و بدیشان پیوندند و گروهی دیگر اهل و عیال را در پس پشت خویش دارند و جنگ می کنند تا همه کشته شوند^۲ و ایشان بهترین شهیدان اند به نزدیک خدای تعالی». و در حدیثی دیگر که بعد از این بیاید ذکر آن می فرماید که عمارت بیت المقدس

بیاشد، بعد از آن خرابی یثرب بود و یثرب ولایت مدینه است و این خرابی ببود در سنه^۱ خمس عشیر ابو عزیز که صاحب مکه بود به در مدینه آمد و بسیار خرابی بکرد و نخلستانهای مدینه و حوالی ولایت آن بسوخت. و بعد از خرابی یثرب خروج ملحمه فرموده است و ملحمه قتالی بزرگ باشد که جنس آن هرگز نبوده باشد و قتلی عظیم ببایشد چنانکه درین چهار سال بر اهل اسلام [۵۷a] رفت آن قتل که هرگز جنس آن نبوده است و هنوز بار اول بود که آمدند و اکنون بار دوم است که آمده‌اند دیگر باره به عراق و قتلها کردند. و شنیدم که در ماه رمضان در جامع شهر قزوین خمر خوردن و بعضی از ائمه را به قهر خمر دادند و سجده آفتاب فرمودند. اللهم عافِنَا مِنْ شَرّ هَذِهِ الْفَتْنَةِ وَ اخْتِيمُ لَنَا بِخَاتِمَةِ الْخَيْرِ. و فرمود: «بعد از خروج ملحمه ، فتح قسطنطینیه ببایشد به شش سال و در سال هفتم دجال بیرون آید».

۱۹۷ - فِي الْجَمْلَهِ بِيُشْتَرِ ازِينِ امَاراتِ ظَاهِرٍ شَدَ وَفْتَنَهُ كَفَّارٌ بِهِ غَايَتِ رسِيدٍ وَهَنَوز تابکا خواهد رسید و خلق را به هیچ وجه انتباھی نمی‌باشد و غفلت هر روز در زیادتست تا ناگاه دجال بیرون آید و فتنه‌ها به کلی ظاهر شود و توبت مقبول نباشد چنانکه بعد از این اخبار دجال و نزول عیسی - عَلَيْهِ السَّلَامُ! - بعضی نموده آید و فتنه روم روایت افتد که خواهد بود و مکر از افرنج باشد والله اعلم .

۱۹۸ - وَامَّا فَتَنَهُ اهْلُ رُومَ ، فِي صَحِيحِ البَخارِيِّ عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - قَالَ : أَتَيْتُ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ وَهُوَ فِي قَبْرَةِ آدَمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ! - [فَقَالَ] ۱۱ أَعِدَّ سَتَّاً بَيْنَ يَدِي مُوتَى ثُمَّ فَتَحَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ ثُمَّ مَوْقَانَ يَأْخُذُ فِيهِمْ كَعْقَاصَ الْغَنَمَ ثُمَّ اسْتَفَاضَتِ الْمَالِ حَتَّى يُعْطَى الرَّجُلُ مُائِدَةَ دِينَارٍ فَيَظْلِمُ سَاخِطًا ثُمَّ فَتَنَهُ لَا يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ الْعَرَبِ إِلَّا دَخَلَتْهُ ثُمَّ هُدْنَةٌ يَكُونُ بَيْنَ كُمْ وَبَيْنَ

بَنِي الْأَصْفَرِ فَيَغْدِرُونَ فِي أَتْوَنْكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَةً تَحْتَ كُلِّ غَايَةٍ اثْنَيْ عَشْرَ الفَأَ». المُؤْتَانُ بِضْمِ الْمِيمِ : الْمَوْتُ وَبِالْفَتْحِ الْأَرْضِ الَّتِي لَمْ يُسْعَىَ . قَوْلُهُ : «كَعِقَاصُ الْغَنَمِ» العِقَاصُ دَاءٌ يَأْخُذُ الْغَنَمَ لَا يَلْبِسُهَا أَنْ يَمُوتَ . وَمِنْهُ اتْخَذَ الْأَعْقَاصُ وَهُوَ الْقَتْلَ عَلَى الْمَكَانِ . يَقَالُ : «ضَرِبَهُ فَاقْعَصَهُ» . وَفِي الْحَدِيثِ : «قَتْلُ قَعْصًا فَقَدْ اسْتَوْجَبَ الْمَآبَ» وَاسْتِهْفَاضَةُ الْمَاءِ كَثْرَتُهُ وَأَصْلُهُ : التَّفَرُّقُ وَالْاِنْتَشَارُ ، يَقَالُ : «اسْتِفَاضَ الْحَدِيثُ» إِذَا اِنْتَشَرَهُ وَاهْدُنَتَهُ : الصُّلُحُ بَعْدَ الْقِتَالِ يُقَالُ : «بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ مُهَادَنَةٌ» إِيَّ مُصْلَحَةٌ لَا يُعْرِضُ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ . وَأَصْلُ الْمُهَدَّنَةِ : السُّكُونُ وَبَنُو الْأَصْفَرِ الرُّومُ وَالْغَايَةُ : الرَايَةُ وَيُرُوَى بِالْبَاءِ وَمَعْنَاهَا الْاجْمَعُ ؛ شَبَّهَ كَثْرَةَ رِمَاحٍ [٥٧b] أَهْلُ الْعَسْكَرِ بِهَا .

١٩٩ - امّا آنچه در نزول عیسیٰ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ! - وَخَرْوَجَ دَجَّالَ آمده است: فِي صَحِيحِ مُسْلِمٍ عَنْ حَدِيفَةَ بْنِ أَسِيدِ الْغَفارِيِّ قَالَ : اطْلَعَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - وَنَحْنُ نَتَذَكَّرُ ، فَقَالَ : «مَا تَذَكَّرُونَ؟» فَقَالُوا : «نَذَكَرُ السَّاعَةَ» . فَقَالَ : «إِنَّهَا لَنَّ تَقُومَ حَتَّى تَرُونَ قَبْلَهَا عَشْرَ آيَاتٍ» . فَذَكَرَ الدُّخَانَ وَالدَّجَّالَ وَالدَّابَّةَ وَطَلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَنَزْوَلَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمٍ وَيَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ وَثَلَاثَةَ خُسُوفَ خَسْفٍ بِالْمَشْرِقِ وَخَسْفٍ بِالْمَغَرَبِ وَخَسْفٍ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ وَآخَرَ ذَلِكَ نَارٌ يَخْرُجُ مِنْ الْيَمَنِ يَكَادُ النَّاسُ إِلَى مَحْشَرِهِمْ . وَفِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : «بَادَرُوا بِالْأَعْمَالِ سَتَّاً : طَلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَالدُّخَانَ وَالدَّجَّالَ وَالدَّابَّةَ وَخَاصَّةً نَفْسِيْنِ أَحَدِكُمْ وَأَمْرِ الْعَامَةِ» . فِي جَامِعِ التَّرمِذِيِّ عَنْ أَبِي بَكْرِ الصَّدِيقِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - قَالَ : حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : «الدَّجَّالُ يَخْرُجُ مِنْ أَرْضِ الْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهَا خُرُّاسَانٌ يَتَبَعَّهُ أَقْوَامٌ كَأَنَّهُمْ وُجُوهَهُمْ الْمَجَانُ الْمَطْرَقَةُ» .

وَفِي شَرْحِ السَّنَةِ عَنْ مَعَاذِ بْنِ جَبَلَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ! - قَالَ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : «عُمَرَانُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ خَرَابٌ يَثْرَبُ وَخَرَابٌ يَثْرَبُ خَرُوجُ الْمَلَحَّمَةِ وَخَرُوجُ الْمَلَحَّمَةِ فَتْحُ الْقَسْطَنْطِينِيَّةِ وَفَتْحُ الْقَسْطَنْطِينِيَّةِ وَخَرُوجُ الدَّجَّالِ فِي سَبْعَةِ أَشْهُرٍ». وَيُرُوَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي شَرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - قَالَ : «بَيْنَ الْمَلَحَّمَةِ وَفَتْحِ الْمَدِينَةِ سِتَّ سِنِينَ وَيَخْرُجُ الدَّجَّالُ فِي السَّابِعَةِ». قَالَ أَبُو دَاوُدَ : «هَذَا أَصْحَاحٌ». وَفِيهِ عَنْ أَبْنَى عُمَرَ قَالَ : قَامَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فِي النَّاسِ فَأَنْتَ عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ، ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَّالَ فَقَالَ : «إِنِّي لَأَنذِرُ كُمُوهُ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَنذِرَ قَوْمَهُ لَقَدْ أَنذَرَ نُوحَ قَوْمَهُ وَلَكُنَّنِي سَأُقُولُ لَكُمْ قَوْلًا لَمْ يَقُولْهُ نَبِيٌّ لِقَوْمِهِ» : تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرُ وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرٍ». أَخْرَجَهُ الْبَخَارِيُّ . وَفِيهِ عَنْهُ قَالَ : ذُكِرَ الدَّجَّالُ عِنْدَ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فَقَالَ : «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرٍ» وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى عَيْنِيَّتِهِ - «وَإِنَّ مُسَيْحَ الدَّجَّالَ أَعْوَرَ عَيْنَ الْيَمْنَى كَأَنَّ عَيْنَهُ عَيْنَةً طَافِيَّةً» [٥٨٢] مُتَّفِقٌ عَلَى صِحَّتِهِ ، أَخْرَجَهُ الْبَخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ فِي صَحِيحِهِما . الطَّافِيَّةُ : مِنْ العِنَبِ الْحَبَّةِ الْخَارِجَةِ عَنِ إِخْوَاتِهِ وَمِنْهُ الطَّافِيُّ عَنِ السَّمَّكِ لَأَنَّهُ يَعْلُوُ وَيَظْهَرُ عَلَى رَأْسِ الْمَاءِ ، يُرِيدُ أَنَّ حَدَّقَتِهُ نَاعِمَّةً كَذَاكَ . وَفِي حَدِيثٍ مُتَّفِقٍ عَلَى صِحَّتِهِ ، عَنْ أَنَّسَ بْنَ [مَالِكَ] عَنْ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - إِنَّ الدَّجَّالَ أَعْوَرَ عَيْنَهُ الشَّمَالِ عَلَيْهَا ظَفْرَةٌ غَلِيلَةٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ : «كَافِرٌ كَفَرٌ». وَعَنْ حَذِيفَةَ أَيْضًا : «إِنَّهُ أَعْوَرُ الْعَيْنَ الْيُسْرَى». قَالَ الْأَصْمَعِيُّ : «الظَّفْرَةُ لَحْمَةٌ تَنْبِتُ عِنْدَ الْمَآقِيِّ». وَرُوِيَ بِعَوْنَى بْنِ خَرَاشَ عَنْ حَذِيفَةَ قَالَ [قَالَ] رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - : «الدَّجَّالُ مَسْوُحٌ الْعَيْنُ عَلَيْهَا ظَفْرَةٌ غَلِيلَةٌ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ كَافِرٌ يَقْرَأُهُ كُلُّ مُؤْمِنٍ كَاتِبٌ أَوْ غَيْرِ كَاتِبٍ»^١. وَفِيهِ أَنَّ ابْنَ سَعِيدَ - يَعْنِي الْمَخْدُرِيَّ -

قالَ : حدثنا النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يوْمًا حَدِيثًا طَوِيلًا عَن الدَّجَالِ فَكَانَ فِيهَا يُحَدِّثُنَا بِهِ أَنَّهُ قَالَ : يَأْتِي الدَّجَالُ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِ أَنْ يَدْخُلَ نَقَابَ الْمَدِينَةِ بَعْضَ السَّبَاحِ الَّتِي يَكُلُّونَ الْمَدِينَةَ فَيَخْرُجُ إِلَيْهِ رَجُلٌ وَهُوَ خَيْرُ النَّاسِ فَيَقُولُ : « اشْهِدْ أَنِّي كُلَّ الدَّجَالِ الَّذِي حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - حَدِيثَهُ ». فَيَقُولُ الدَّجَالُ : « أَرَأَيْتَ إِنْ قَتَلْتُ هَذَا ثُمَّ أَحْيَتُهُ هَلْ تَشْكُونَ فِي الْأَمْرِ ? » فَيَقُولُونَ : « لَا ! » فَيَقُولُ لَهُ ثُمَّ يُحَيِّهِ ، فَيَقُولُ : « وَاللهِ مَا كُنْتُ فِيكَ أَشَدَّ بَصِيرَةً مِنِّي الْيَوْمِ ». فَيُرِيدُ الدَّجَالُ أَنْ يَقْتُلَهُ فَلَا يُسْلِطُ عَلَيْهِ . مُتَفَقَّدٌ عَلَى صِحَّتِهِ . الْبَخَارِيُّ^١ وَمُسْلِمٌ^٢ قَدْ أَخْرَجَاهُ فِي صَحِيحِهِمَا . وَقَالَ مَعْمُورٌ : بَلَغَنِي أَنَّهُ يُجْعَلُ عَلَى حَلْقِهِ صَفَحةٌ مِنْ نُحَاسٍ وَبَلَغَنِي أَنَّهُ الْخِضْرُ الَّذِي يَقْتُلُهُ الدَّجَالُ ثُمَّ يُحَيِّهِ . وَفِيهِ عَنْ رَبِيعِي بْنِ خَرَاشَ عَنْ عَقْبَةِ بْنِ عُمَرٍ وَابْنِ مُسْعُودٍ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ : انْطَلَقْتُ مَعَهُ إِلَى حَذِيفَةَ بْنَ الْيَمَانِ فَقَالَ لَهُ عَقْبَةُ : حَدَّثَنِي مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - فِي الدَّجَالِ ! فَقَالَ : إِنَّ الدَّجَالَ يَخْرُجُ وَإِنَّ مَعَهُ مَاءً وَنَارًا فَامَّا الَّذِي يَرَاهُ النَّاسُ مَاءً فَنَارٌ تَحْرِقُ وَامَّا الَّذِي يَرَاهُ النَّاسُ نَارًا فَهُوَ بَارِدٌ عَذْبٌ فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَمْ مِنْكُمْ فَلَيُتَبِّعْ فِي الَّذِي يَرَاهُ نَارًا فَإِنَّهُ مَاءٌ عَذْبٌ طَيِّبٌ ». فَقَالَ عُتْبَةُ : « وَأَنَا قَدْ سَمِعْتُهُ » تَصْدِيقَ الْحَذِيفَةِ . هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ . وَفِيهِ عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ [٥٨٦] ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ! - يَخْرُجُ الدَّجَالُ فَيَتَوَجَّهُ قَبْلَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَيَلْقَاهُ الْمَسَالِحَ الْمَسَالِحَ الدَّجَالِ فَيَقُولُونَ لَهُ : أَيْنَ تَعْمَدُ ؟ فَيَقُولُ اعْمَدُ إِلَى هَذَا الَّذِي خَرَجَ . فَيَقُولُونَ لَهُ : أَوْ مَا تَؤْمِنُ بِرَبِّنَا ؟ يَقُولُ مَا بِرَبِّنَا خَفَا فَيَقُولُونَ : أُقْتُلُوهُ فَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ : أَلِمَ قَدْ نَهَاكُمْ رَبُّكُمْ أَنْ تَقْتُلُوا أَحَدًا دُونَهِ ؟ فَيَنْطَلِقُونَ بِهِ إِلَى الدَّجَالِ فَإِذَا رَأَاهُ الْمُؤْمِنُ قَالَ : يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا

١ - در صحیح بخاری : تلى ص ١٨٩ ج ٢٥ و همچنین در مسلم ج ١٨ ص ٧١

٢ - بخاری : ج ٢٥ - ص ١٨٨ - ١٨٩ و مسلم ج ١٨ : ٧٢-٧١ با اندکی اختلاف

الدجال الذى ذَكَرَهُ^١ رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - قالَ: فَيَأْمُرُ الدجَالَ
بِهِ فَيَشَجُّعُ فَيَقُولُ خُذُوهُ فَشُجُّوهُ . فيوسِعُ ظَهْرُهُ وَبَطْنُهُ ضَرَبَاً» . قالَ: «فَيَقُولُ
أَمَا تُؤْمِنُ بِي؟» قالَ: «فَيَقُولُ» : «أَنْتَ الْمَسِيحُ الدجَالُ»^٢ قالَ فَيَؤْمِرُ بِهِ فَيُؤْشِرُ الْمِنْشَارُ
مِنْ مَفْرَقِهِ حَتَّى يُفْرَقَ بَيْنَ رِجْلَيْهِ . قالَ: ثُمَّ يَمْشِي الدجَالُ بَيْنَ الْقَطْعَيْنِ
ثُمَّ يَقُولُ لَهُ: «قُمْ!» فَيَسْتَوِي قَائِمًا ، ثُمَّ يَقُولُ لَهُ: «أَتَؤْمِنُ بِي؟» فَيَقُولُ: «
مَا ازْدَادْتُ فِيكَ إِلَّا بَصِيرَةً» . قالَ: ثُمَّ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ! اهْ لَا يَفْعَلُ
بَعْدِي بِأَحَدٍ مِنْ النَّاسِ» . قالَ: فَيَأْخُذُهُ الدجَالُ لَيَذْبَحَهُ فَيَجْعَلُ مَا بَيْنَ
رَقْبَتِهِ وَتَرْقُوتِهِ نَحَاسًا فَلَا يَسْتَطِيعُ إِلَيْهِ سَبِيلًا» . قالَ: فَيَأْخُذُ^٣ بَيْدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ
فَيَقْذِفُ بِهِ فَيَحْسَبُ النَّاسُ أَنَّهَا قَذَفَهُ فِي النَّارِ وَأَنَّهَا أُلْقِيَ فِي الْجَنَّةِ فَقَالَ
رسُولُ الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! -: «هَذَا أَعْظَمُ النَّاسِ شَهَادَةً عَنْهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»
وَالْحَدِيثُانِ قد أَخْرَجَهُمَا مُسْلِمٌ فِي الصَّحِيفَةِ .

٢٠٠ - سُمِّيَ عِيسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ! - مَسِيحًا لِأَنَّهُ كَانَ يَمْسَحُ الْأَرْضَ ،
إِنْ : يَقْطَعُهَا . وَقِيلَ لِأَنَّهُ كَانَ لَا يَمْسَحُ ذَا عَاهَةَ إِلَّا بِرَبِيعٍ . وَأَمَّا الدجَالُ
سُمِّيَ مَسِيحًا لِأَنَّهُ مَمْسُوحٌ إِحدَى الْعَيْنَيْنِ . وَقَالَ أَبْنُ الْأَعْرَابِيِّ: «الْمَسِيحُ» : الصَّدِيقُ
وَبَهْ سُمِّيَ عِيسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ! - وَالْمَسِيحُ : الْأَعْوَرُ وَبَهْ سُمِّيَ الدجَالُ» . وَعَنْ
مُجَمِّعِ بْنِ حَارِثَةِ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! - يَقُولُ: «يَقُولُ» :
ابْنُ مَرِيمَ الدجَالَ بِبَابِ لُدَّةٍ» . قَالَ أَبْوَ عِيسَى : هَذَا حَدِيثُ حَسَنٍ صَحِيفَةً . وَفِيهِ
عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ! - قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! -

١ - در صحيح مسلم ج ١٨ ص ٧٣ ذكر رسول الله

٢ - در صحيح مسلم : الكذاب ص ٧٣ ٣ - متن : فَيَأْخُذُهُ

٤ - در صحيح مسلم : الى

«وَاللَّهُ لِيَنْزِلَنَّ أَبْنَى مُرِيمَ حَكْمًا عَادِلًاٌ وَلِيُكْسِرَنَّ الصَّلِيبَ وَلِيُقْتَلُنَّ الْخَنْزِيرَ وَلِيُضْعَنَّ^۱
الْجَزِيرَةَ وَلِيُتَرْكَنَّ الْقَلَاصَنَ^۲ [۵۹۲] فَلَا يَسْعَى عَلَيْهَا وَلِيُذْهَبَنَّ الشَّحْنَاءَ وَالتَّبَاغْضَنَ
وَالتَّحَاسِدَ وَلِيُدْعَونَ إِلَى الْمَالِ فَلَا يَقْبَلُهُ أَحَدٌ» . هَذَا حَدِيثٌ صَحِيفٌ أَخْرَجَهُ
مُسْلِمٌ فِي كِتَابِهِ الصَّحِيفَ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

۲۰۱ - امّا تحقیق عیسیٰ و دجال و مناسبت و ضدیت هر دو ، میان عیسیٰ و
دجال مناسبتی صورتی هست و ضدیتی معنوی . از راهِ صورت عیسیٰ را مسیح گویند
و دجال را مسیح و عیسیٰ را - علیه السلام ! - خری بود و دجال را خری و عیسیٰ زنده
است و دجال زنده و عیسیٰ - علیه السلام ! - مرده زنده کند و دجال مرده زنده کند ،
امّا ضدیت معنوی : عیسیٰ را مسیح گویند که آسمان پیماست و دجال را مسیح گویند
که زمین پیماست شرق و غرب برود . عیسیٰ - علیه السلام ! - آسمانی بود و دجال زمینی
و عیسیٰ بیناست و بینا کننده ، بینا بود تا در طفو لیست باز می دید که «انّی عبد الله»
و بینا کننده که : «وَابْرَئِ الْاَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ»^۳ و دجال کور است و کور کننده ،
کور است که : «إِنَّهُ أَعْوَرٌ» و کور کننده است که حق را به باطل می نماید و باطل
را به حق و عیسیٰ مرده زنده کند به معجزه تا دلیل ایمان باشد و دجال مرده زنده
کند به استدراج تا دلیل کفر باشد و خروج دجال از زمین باشد تا جور و ظلم و
فساد در جهان ظاهر کند [و نزول عیسیٰ از آسمان باشد تا عدل و انصاف ظاهر کند]^۴
و بدانکه هرچه در عالم صورت هست جمله عکس عالم معنی است و از هرچه در عالم
صورت و معنی هست نموداری از آن در انسان هست . پس نمودار عیسیٰ در تو روح
تو سرت او را گفت : «فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا»^۵ و ترا گفت : «وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ
روحی»^۶ عیسیٰ مرده زنده کند ، روح قالب مرده زنده کند . عیسیٰ مادرداشت و نفخه

۱ - در حاشیه بخطی مشابه متن چنین آمده : القلاص بچگان شتر

۲ - قرآن کریم : ۴۳/۲

۳ - افزوده از حاشیه

۴ - قرآن کریم : ۴۳/۲

۵ - قرآن کریم : ۱۲/۶۶

اورا به جای پدر بود ، روح را مادر عناصر است و نفخه به جای پدر . عیسی علویست و روح علوی ، عیسی کلمه است و روح کلمه که : «من امّرِ ربی»^۱ . عیسی خری داشت روح هم خرِ قالب دارد و نمودار دجال در تو نفسِ امّارهٔ تست دجال یک چشم است نفسِ تو یک چشمِ دنیا بین است و بچشمِ آخرت بین کور است . دجال آنچه بهشت نماید دوزخ است [۹۶ه] و آنچه دوزخ نماید بهشت است ؛ نفس آنچه از شهوات و لذات حیوانی بهشت می‌نماید همه دوزخ است و آنچه از طاعات و عبادات ملکی دوزخ می‌نماید همه بهشت است که : «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارِ بِالشَّهَوَاتِ» . دجال خری دارد نفس تو خر صفات بھیمی دارد . عجب سرّی است آنکه عیسی اگر چه در جهان بود و دجال هم ؟ عیسی را یک چندی با آسمان بردنده دجال را در زمین بند کردند پس اول دجال را بیرون آوردند تا جهان خراب کرد و ظلم و فتنه آشکارا شد و دعوی خدایی کرد پس عیسی را بزیر آور [د]ند و استیلای دادند و او دعویِ بندگی کرد تا دجال را بکشت و جهان آبادان کرد و عَدْل و انصاف ظاهر گردانید و آنگه او نیز ازین جهان رحلت کرد و قیامت برخاست همچنین روح و نفس در جهان انسانیت حاصل آمدند امّا روح را به آسمان دل بردنده دجال نفس را در زمین بشریت بند کردند مدتِ چند سال^۲ تا قوای بشری و اعضای جسمانی به کمال خود رسید . اول دجال نفس از بندِ طفویلت بیرون آمد برخِ صفات حیوانیت نشسته و خرابی جهان انسانیت آغاز نهاد و به هوا دعوی خدایی که «أَفَرَأَيْتَ مَنْ أَتَخْذَ اللَّهَ هَوَاهُ»^۳ کردن گرفت و دوزخ حرص و شهوات را بهشت مراد طبع می‌نمود و بهشت عبودیت و طاعات را به دوزخ مخالفات طبع می‌نمود و مؤمنان صفاتِ حمیدهٔ ماکی را به دستِ کافران صفاتِ ذمیمهٔ شیطانی می‌کشت و مُرْدَگانِ قوای طبیعت را زنده می‌کرد تا ناگاه عنایتِ بی‌علتِ عیسی روحانیت را بر شه پر جبرئیل شریعت

۲ - در حامیه آمده : خ پانزده سال

۱ - قرآن کریم : ۱۷/۸۷

۳ - قرآن کریم : ۴۵/۲۲

سوار کرد و از آسمانِ دل به جهانِ انسانیت فرستاد ، بیت :

هم عشق خزیده در پناهش هم عقل دویله در رکابش

در حالِ دجالِ نفس را به تیغِ مجاهده سرِ طبیعت برداشت و جهانِ انسانیت را به آثارِ عدل و انصافِ روحانیت بنگاشت هم خنزیرِ حرص را [۶۰^a] بکشت، هم چلپِ طبع

را بشکست، هم زنارِ هوا را ببرید ، قطعه :

پاک کن ز آلایش و آرایش خود راه را

تا شوی سرهنگ عالی رتبت این درگاه را

جغدوار اندر خرابِ این جهانِ مأوىِ مگیر

تا شوی بازِ خشین مر دست شاهنشاه را

نفس تو دجالِ تست و روح تو عیسیٰ تو

گر کشد دجالِ را عیسیٰ برفقی راه را

آفرینش را همه پی کن به تیغِ « لا اله »

تا جهانِ صاف شود سلطانِ « الا الله » را

ور چو یوسف چاهو گاه و ملکتِ خواهی بیا

هم چو او^۱ یک چند مسکن ساز^۲ قعر چاه را

یا بیا جاروبِ لا بر گیر ابراهیم وار

پس فرو روب از فلک شعری و مهر و ماه را

چون تو این مردانگی کردی سزاوار آمدی

گر زنی بر فرقِ گردون خیمه و خرگاه را

[قوت]^۳ جان اندر دو عالمِ عشق و توحید است و بس

این قدر معاوم باشد مردم آگاه را

۱ - در متن : تو

۲ - در متن : و قعر

۳ - بقیرینه مقام کلمه افتاده چنین حدس زده شد.

[گر] ^۱ ترا ای «نجم» این وقتست چون عیسی بمان

بهر این مشتی خران این گاو بار کاه را
غم مخور زو باش چون دجال اگر سحری کند
سر به جا بادا - چو عیسی - شاه داود شاه را

۲۰۲ - پرداخته شد این کتاب مشحون به حقایق علوم مکنون به توفیق خداوند
بی چون به فر دولت میمون ویمن اقبال همایون پادشاه دین پرور و فرمانده عدل گستر
خسرو کیخسرو سیرت داود سلیمان سریرت - اعلی الله فی الدارین اعلام دُولته و نَشَرَ
فی الخاقین جناح مملکته ! - بر دست منشی این معانی و مشید این مبانی الواثق بالصمد
ابوبکر بن محمد یُعرَف بن نجم الرازی اصلاحه الله !

تمام شد کتاب مرمورات داودی بفضل الهی و تأیید نامتناهی
روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه رمضان المبارک فی سنة
خمس و ثلاثين و سبعه انه والحمد لله وحده العزيز بورک لصاحبه

[منقول آمد این کتاب از کتاب مصنف

قدس سرّه العزیز] ^۲ [۶۰ b]

۱ - بقرينه مقام کلمه افتاده چنین حدس زده شد.

۲ - افزوده شده در حاشیه به خطی مشابه اصل.

تعليقات

- ۱- احادیث و امثال و شعرهای عربی و اقوال مشایخ
- ۲- شعرهای فارسی
- ۳- مباحث لغوی و بعضی اعلام

احادیث و اشعار عربی و امثال

Page ٢٠

٤- الفرارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَّةِ الْمُرْسَلِينَ ، از روایاتی است که در متون عرفانی زیاد بدان اشاره شده از جمله در مرصاد العباد از همین مؤلف^۱ و استاد فروزانفر در احادیث منشوی آنرا از کتاب شرح بحرالعلوم ج ٦ ص ٤٤ نقل کرده‌اند^۲.

٥- الْبُسْتَانُ كُلُّهُ كَرْفَسٌ ، گویا ضرب المثلی بوده تا آنجاکه این بنده جستجو کرد، نتوانست مأخذی برای آن پیدا کند گویا منظور بوى کرفس است به شاهد این بیت :

مو بمو و ذرہ ذرہ مکرِ نفس می‌شناسیدند چون گل از کرفس^۳

٦- لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرِهِ دَيَّارٌ ، شبیه این عبارت ابوالعباس قصاب است که گفت : لَيْسَ فِي الدَّارِينَ الْأَرْبَىٰ؛ و در تعلیقات اسرارنامه^٤ از امثال و حکم مشابه آن نقل شده و در فيه ما فيه مولانا آمده « لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرَ اللَّهِ^٥ » و در تمهیدات ص ٢٦٥ از معروف کرخی نقل کرده است که « لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ ».

۱- مرصاد العباد نجم الدین دایه ص ١٠ ۲- احادیث منشوی، استاد فروزانفر ص ١٩١

۳- منشوی مولانا ، چاپ نیکلسون ص ٢٤ ج ١ ۴- تمهیدات عین القضاة ، ص ٢٥٦
۵- تعلیقات آقای دکتر گوهربن ، ص ٣٧٧ ۶- فيه ما فيه ، بتصحیح استاد فروزانفر

۸- **أَلَا لَا تُضِيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا** ، از عیسی روایت شده :
 بصورت « لا تُضِيِّعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوا أَهْلَهَا
 فَتَظْلِمُوهُمْ » در کشف الحقایق نسفی^۱ آمده و در تعلیقات همان کتاب از فيه مافیه مولانا
 بصورت « لا تعطوا الحکمة بغير اهلها فيظلموها ولا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم »
 ص ۷۰ نقل شده است .

۹- **كَلْمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ كُلِّ حَكِيمٍ** ، بهصورت : « الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَإِذْ هَيَّثُ
 وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا ». و بهصورت : « الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذُّ الْحِكْمَةَ
 وَلَا مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ » در احادیث مثنوی نقل شده اولی از روایات نبوی و دوی منسوب
 بامام علی بن ابی طالب^۲ و در سنن ابن ماجه^۳ بصورت « كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ
 حَيَّثُمَا وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ » آمده . در کتب صوفیه باین روایت بسیار استشهاد شده ،
 از جمله در کشف المحبوب هجویری^۴ و تمہیدات عین القضاة همدانی^۵ و در مرصاد العباد
 نجم الدین دایه^۶ .

۱۰- **كَلَامُ الْعَشَاقِ يُطْوِي وَلَا يُرُوِي** ، این عبارت را در هیچ یک از
 کتب عرفانی مورد مراجعه نیافتن گویا از کلمات قصار صوفیه است در آخر مرصاد العباد
 هم آمده است^۷ .

۱- کشف الحقایق نسفی ص ۴ ۲- احادیث مثنوی ، ص ۷۰ ۳- سنن ابن ماجه قزوینی ،
 ص ۲۹۵ ج ۲ ۴- کشف المحبوب هجویری ، ص ۱۷۰ ۵- تمہیدات همدانی ، ص ۲۶۹
 ۶- مرصاد العباد ، ص ۵ ۷- مرصاد ، ص ۲۱۲

۱۲- كُنْتُ كَنْزَ أَمَّا خَفِيَّاً فَاحْبَبْتُ آنَ اُعِرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَا عَرَفَهُ،
از احادیث قدسی است و اهل حدیث در اسناد آن و نیز در صحنهای بحثها دارند^۱ و در
احادیث مشنوی بصورت‌های مختلف نقل شده است و بجای «لا عرف» کی اعرف هم آمده
است در متون عرفانی باین حدیث بیش از حد توجه شده است از جمله در مشنوی مولانا
صفحه^۲ ۷۶ و در صفحات مختلف زبدة الحقایق عین‌القضاء^۳ بصورت مکرر . بعضی از
جمله کسری در کلمه^۴ مخفی بحثها کردند که مخفی در عربی باین صورت استعمال ندارد .

۱۲- كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، در شرح شطحيات روزبهان^۵ نیز آمده
و در الانسان الكامل نسفي^۶ نیز نقل شده و تمام آن بدینگونه است : «ثُمَّ كَتَبَ فِي
الذِّكْرِ كُلَّ شَيْءٍ » .

۱۳- لَقَدْ ظَهَرَتْ فَلَا يَخْفِي عَلَى أَحَيْدِ ، گوینده^۷ این شعر را نیافتم، غزالی
در احیاء العلوم^۸ بدون نام گوینده با اندک اختلاف آورده است .

۱۴- أُحِبُّكَ حُبِّيْنِ حُبَّ الْهَوَى ، در متن غلط بود صورت صحیح آنرا
بدو روایت در اینجا نقل می‌کنیم بخصوص که در متن ما نظم ایيات هم بهم خورده است:
أُحِبُّكَ حُبِّيْنِ حُبَّ الْوَدَاد وَ حُبَّاً لَا نَكَّ اهْل " لذاک
فَامَّا الَّذِي هُوَ حُبُّ الْوَدَاد فَحُبُّ شَغَلْتُ بِهِ عَنْ سِواك
وَ امَّا الَّذِي اَنْتَ اهْل " لَهُ فَكَشْفُكَ لِلْحُجْبِ حَتَّى ارَاك

۱- احادیث مشنوی ، ص ۹۲ ۲- زبدة الحقایق ، ص ۲۶۹۰ - ۲۷۵ ۳- شرح

شطحيات روزبهان ، ص ۱۱۳ - ۱۵ ۴- الانسان الكامل عزیزنسفي ، ص ۶۲ ۵- احیاء

علوم الدین غزالی ص ۳۱۲ ج ۴

فَمَا الْحَمْدُ فِي ذَٰلِكَ لِي وَلَكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَٰلِكَ لِي

و بروایت دیگر نقل از اتحاف السادة المتقین ج ۹ ص ۵۷۶

أَحِبُّكَ حُبِّيْنِ حُبَّ الْهَوَى
وَ حُبًا لَا نَكَّ اهْلَ لِذَا كَا
فَشَغَلَ بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سَوَا كَا
فَكَشَفَ كَثْلَحْجُبِ حَتَّى ارَا كَا
فَلَا الْحَمْدَ فِي ذَٰلِكَ لِي وَلَكِنْ لَكَ الْحَمْدُ فِي ذَٰلِكَ لِي

نکته قابل یاد آوری در روایت دوم شعر اینست که مصراع اعهای اول همه از بحر متقارب

مزاحف است و مصراع دوم سالم .

۱۵- ان الله خلقَ الخلقَ فِي ظُلْمَةٍ ، در احادیث مثنوی از جامع صغیر و
فتوات مکیه باینصورت نقل شده : «ان الله خلقَ الخلقَ فِي ظُلْمَةٍ فَالقَى عَلَيْهِمْ
مِنْ نُورٍ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهتَدَى وَ مَنْ أخْطَأَهُ ضَلَّ»^۱ و در
مرصاد العباد^۲ و کشف المحووب^۳ و زبدة الحقایق هم نقل شده و در انسان کامل بصورت :
«ان الله خلقَ الخلقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورٍ فَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ
النُّورِ اهتَدَى وَ مَنْ ضَلَّ فَغَوَى»^۴ .

۱۷- أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي ، اغلب ، بصورتِ أَوَّلٌ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي
نقل شده و تمام روایت چنین است : «أَوَّلٌ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي ابْتَدَعَهُ وَ اشْتَقَهُ مِنْ
جَلَالِ عَظَمَتِهِ»^۵ مؤلف هم در مرصاد العباد بصورت «نوری» نقل کرده است^۶ در کتب

۱- شهیدة العشق الالهي ص ۱۱۹۷۳ ۲- شهیدة العشق الالهي ، ص ۶۴

۳- احادیث مثنوی ، ص ۶ ۴- مرصاد العباد ، ص ۱۵۸ و ۱۸۷

۵- کشف المحووب هجویری ، ص ۹ ۶- زبدة الحقایق همدانی ، ص ۲۵۶

۷- الانسان الكامل ، ص ۲۳۱ ۸- احادیث مثنوی ، ص ۱۱۳

۹- مرصاد العباد ، ص ۹۱

دیگر نیز بهردو صورت آمد در انسان‌الکامل^۱ بصورت روحی و در همان کتاب (ص ۳۸۹ و ۴۰۲) بصورت نوری نقل شده و در کشف‌الخفا گوید: «یا جابر انَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ نُورَ نَبَيِّنَكَ مِنْ نُورِهِ»^۲.

۱۸- منْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، در احادیث مثنوی، باین شکل از امام علی بن ابی طالب نقل شده وبصورت اذاعرف نفسه از روایات نبوی^۳ و در کشف المحجوب به همین شکل از رسول نقل می‌کند^۴: مولانا در فيه ما فيه از حضرت علی (ع) نقل کرده است و در مثنوی مضمون آنرا از پیغمبر نقل می‌کند:

کانکه خود بشناخت یزدان را شرح ساخت

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت

۱۹- بینی و بینک انتی یزاحمنی، شعری است از حسین بن منصور حلاج که در آثار صوفیه بسیار نقل شده اینکه تمام آن قطعه:

أَأَنْتَ أَمْ أَنَا؟ هَذَا فِي إِلَهَيْنِ
هُوَيْتَ لَكَ فِي لَائِتَيْ ابَدَا
فَإِنَّ ذَالِكَ عَنِّي حَيَّتُ كَنْتُ ارِي
وَأَنِّي وَجْهُكَ مَقْصُودٌ بِنَاظِرَتِي
بَيْنِي وَبَيْنَكَ انتِي یزاحِمِنِی

در مصنفات عین القضاة هم این شعر، با اندکی اختلاف، نقل شده از جمله در تمهیدات^۷.

۱- الانسان الكامل ، ص ۴۰۲ و ۳۹۸ ۲- کشف‌الخفا ، ص ۲۵۶

۳- احادیث مثنوی ، ج ۱۶۷ ۴- کشف‌المحجوب هجویری ، ص ۲۴۷

۵- فيه ما فيه مولانا ، ص ۲۴۵ ۶- اخبار‌الحلاج ، ماسینیون و کراوس ص ۷۶

۷- تمهیدات همدانی ، ص ۲۰۱-۲

۱۹- اُقْتُلُونی یا ثقائی اِنَّ فِی قَتْلٍ حَيَاتی

از حسین بن منصور حلاج است و بقیه آن به نقل نجم الدین در مرصاد العباد چنین است^۱:

وَ حَيَاتی فِی مَمَّاتی وَ مَمَّاتی فِی حَيَاتی

۲۳- سَتَّفَرِقُ اُمَّتی، در سنن ابن ماجه آمده «تَفَرَّقَتْ اِلَيْهُودُ عَلَیْ اِحْدَى وَ سَبَعِينَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَ اُمَّتی عَلَیْ اِثْلَاثٍ وَ سَبَعِينَ فِرْقَةً»^۲. این روایت را بشکل‌های مختلف اهل سنت و نیز شیعیان روایت کرده‌اند در متون روائی شیعه با کمی اختلاف نسبت به آنچه در این متن آمده است روایت شده است. از جمله در بخار الانوار مرحوم مجلسی باین شکل نقل شده: «إِنَّ اُمَّتَى سَتَّفَرِقُ بَعْدَى عَلَى اِثْلَاثَةَ وَ سَبَعِينَ فِرْقَةَ فِرْقَةً مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعَونَ فِی النَّارِ»^۳ ناصر خسرو^۴ بهمین روایت نظر دارد آنجاکه می‌گوید:

سوی خدای جهان یکی است پیغمبر وینها بگرفته‌اند بیش ز هفتاد^۵

۲۴- إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِی، در احادیث مشنوی به نقل از نهایه^۶ ابن اثیر و جامع صغیر و کتب دیگر «فِي الْيَوْمِ سَبَعِينَ مَرَّةً» نقل شده^۷ و نیز به همین شکل بدون «إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِی» در عہر العاشقین بصورتِ فی کل^۸ یوم سَبَعِينَ مَرَّةً^۹ و در کشف

۱- مرصاد العباد، ص ۱۲۵ ۲- سنن ابن ماجه، ص ۱۳۲۱ ج ۲ ۴-۳- تحلیل اشعار

ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، ص ۶۴ ۵- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به تعلیقات

کشف الحقایق نسفی از دکتر مهدوی دامغانی و همچنین مقاله ایشان در مجله یغما شماره ۰

۶- احادیث مشنوی ص ۱۳۹ ۷- عہر العاشقین شیخ روزبهان، ص ۱۰۴

المحجوب بصورت موجود در این کتاب نقل شده^۱ همچنین در مرصاد العباد^۲ و تمهیدات همدانی^۳ نقل شده است.

۲۷- إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةً^۴ ، در مرصاد العباد^۵ به صورت و صَقَالَةً^۶ القُلُوبِ ذِكْرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَمْدَهُ است که درست تر می نماید درجای دیگر از متون عرفانی این روایت را ندیدم .

۲۹- وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لِهُ آيَةٌ^۷ ، بدون نام گوینده در کشف المحجوب هم آمده است. و همچنین در کشف الاسرار مبیدی بعنوان ولقد قالوا^۸

۲۹- مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَبِيرًا تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذَرَاعَيْنِ^۹ ، در مرصاد العباد^{۱۰} و تمهیدات همدانی^{۱۱} هم نقل شده است و در صحیح بخاری^{۱۲} آمده که « يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى : أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَائِكَتِهِ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَائِكَةِ خَيْرِهِمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشِيرٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذَرَاعًا وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ زَرَاعًا تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ باعًا وَإِنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرَوْلَةً» و صاحب الاتحافات السنیه آنرا از احادیث قدسیه شمرده.^{۱۳}.

۱- کشف المحجوب هجویری ، ص ۵۰۶ ۲- مرصاد العباد نجم الدین دایه ، ص ۱۴۳

۳- تمهیدات همدانی ، ص ۲۲۰ ۴- مرصاد العباد ، ص ۱۶۵

۵- کشف المحجوب هجویری ، ص ۳۶۱ ۶- کشف الاسرار مبیدی ، ص ۳۶۴ ج اول

۷- مرصاد العباد ، صفحات ۷۴ - ۱۱۹ - ۱۶۷ - ۲۰۰ - ۸- تمهیدات همدانی ، ص ۲۰

۹- صحیح بخاری ، ج ۲ ص ۱۱۹ ۱۰- الاتحافات السنیه ۱۹۳۸ چاپ قاهره

۶- فی الاحادیث القدسیه ، ص ۶

۳۱- الإحسانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ ، إِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ در مرصاد العباد هم نقل شده است . رک : صفحه ۱۶۵ مرصاد درسنن ابن ماجه شماره ۶۳ - ۶۴ و در صحیح مسلم نیز روایت شده است .

۳۱- عمرهم ازین راه میگفت : « رأى قلبى ربى » ، این عبارت را که مؤلف در این کتاب بنام عمر نقل می کند در مرصاد به عنوان خواجه (که عنوان حضرت رسول است) نقل کرده^۱ در تمہیدات به عنوان حدیث نقل شده و مکرر آمده است^۲ .

۳۱- مانَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ ، در مرصاد هم بعنوان آن بزرگ نقل شده^۳ در کشف المحبوب از محمد بن واسع نقل شده^۴ و درجای دیگر از همان کتاب بصورت « مارأيت شيئاً قط إلا » نقل شده است در تمہیدات عین القضاة از امام علی بن ابی طالب نقل می کند که « ما نظرت فی شیء الا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ »^۵ و در شرح شطحیات روزبهان ، به عنوان عاشق تابعین ، آمده : « مانظرت الى شیء الا و رأیت الله فیه »^۶ و جای دیگر گوید چنانکه بعضی از تابعیان گفتند^۷ .

۳۴- بَدَأَ الْاسْلَامُ غَرَبِيًّا وَسَيَّعُودُ كَمَا بَدَأَ إِغْرِيًّا ، در احادیث مثنوی از صحیح مسلم و احیاء العلوم نقل شده و دنبال این حدیث است که « فَطُوبِي لِلْغُرْبَاءِ »^۸ .

۱- مرصاد العباد ، ۱۶۷ ۲- تمہیدات ، صفحات ۱۲، ۲۰۲، ۲۳۷ ۳- مرصاد العباد ،

۴- کشف المحبوب هجویری ، در ص ۴۲۸ و ص ۱۱۱ ۵- تمہیدات همدانی ،
ص ۱۲۲ ۶- شرح شطحیات ، ص ۱۵۴ ۷- احادیث مثنوی ، ص ۵۸
ص ۴۱۸ و ۲۸۰

۳۴- سبحان الله مضوا و انقضوا ، در یک شعر عربی از ابو نصر قشیری بدین صورت

آمده است :

مَاتَ الْكَرَامُ وَ مَرَّوا وَانقَضَوا وَ مَضَوا

وَ ماتَ فِي إِثْرِهِمْ تِلْكَ الْكَرامَاتُ

وَ خَلَفَوْنَى فِي قَوْمٍ ذُوِّ سَفَهٍ

لَوَا بَصَرُوا طَيفَ ضَيْفٍ فِي الْكَرَى مَاتُوا^۱

۳۴- ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُونَ فِي أَكْنافِهِمْ ، بیت از لبید بن ریبعه عامری است

که در ابن خلکان بدون نام گوینده^۲ (در صحن قطعه‌ای چندبیتی) بصورت :

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُونَ فِي أَكْنافِهِمْ بَقِيَ الَّذِينَ قِيَامُهُمْ لَا يَنْفَعُ

نقل شده است^۳.

۳۵- لَوْدَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَا حَتَرَقْتُ ، اصل روایت این است : « فَلَمَّا بَلَغَ

سِدْرَةَ الْمُنْتَهِيٍّ فَانْتَهَى إِلَى الْحُجُبِ فَقَالَ جَبَرِيلُ تَقَدَّمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِيَسَّرْ لِي أَنْ

أَجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ وَلَوْدَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَا حَتَرَقْتُ »^۴ در مرصاد العبادهم نقل شده^۵ و شعر

سعدی در بوستان ناظر بهمین روایت است :

۱- مقدمه رساله قشیریه، بنقل از سمعانی، صفحه ۷۰ ۲- رک مقاله مأخذ ابیات مرزبان نامه

از دکتر بهدوی دامغانی، شماره ۲ مجله پغماسال ۵ . ۳- رک جهانگشای جوینی، چاپ

لیدن ج ۱ ص ۳۲۳ تعلیقات مرحوم قزوینی . ۴- احادیث مثنوی، ص ۱۴۳ ۵- مرصاد،

اگر یک سر موی بر تپرم فروع تجلی بسوزد پرم^۱
 و در فوائح الجمال نجم الدین کبری آمده «لَوْدَنَوْتُ مِنْ وَاحِدٍ مِّنْهَا لَا حَتَّرَقْتُ»^۲
 و در تمہیدات عین القضاة آمده از زبان جبرئیل : «بَيْنِ وَبَيْنَ اللَّهِ سَبْعُونَ الْفَ حِجَابًا مِّنْ نُورٍ لَوْدَنَوْتُ وَاحِدًا لَا حَتَّرَقْتُ»^۳.

۳۵- إنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَبْعِينَ الْفَ حِجَابٍ ، در احادیث مثنوی به نقل از نهایه ابن اثیر و فائق زمخشri بصورت «الله دون العرش سبعون حجاباً لَوْدَنَوْنَامِنْ أَحَدِهَا لَا حَتَّرَقَنَا سُبُّحَاتُ وَجْهِ رَبِّنَا» و بروایاتی دیگر هم نقل شده و از وافی فیض باین صورت نقل شده : «إِنَّ اللَّهَ سَبْعُونَ حِجَابًا مِّنْ نُورٍ لَوْكَشَفَتْ عَنْ وَجْهِهِ لَا حَرَقَتْ سُبُّحَاتُ وَجْهِهِ مَا ادْرَكَهُ بَصَرَهُ» و فی روایة سبعمائة حجاب و فی اُخْری سَبْعِينَ الْفَ حِجَابٍ در مرصاد العباد هم با اندک اختلاف همان است که در این کتاب نقل شده است در تمہیدات همدانی نیز بصورت «سبعين الْفَ حِجَابٍ... کل مِنْ أَدْرَكَهُ بَصَرَهُ» نقل شده است^۴.

۳۵- خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ يَسَدِی ، در عہر العاشقین روزبهان بصورت «إِنَّ اللَّهَ خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ يَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا»^۵ نقل شده و در مرصاد العباد و احادیث مثنوی بصورتهای دیگر نیز نقل شده است^۶ و در شرح شطحيات^۷ بصورت «خُمُرَتْ طِينَةُ

۱- کلیات سعدی ، ص ۲۱۹ چاپ محمدعلی علمی ۲- فوائح الجمال نجم الدین

کبری ، ص ۲۶ ۳- تمہیدات ، صفحه ۱۰۳ ۴- احادیث مثنوی ، ص ۱۰۰-۱

۵- مرصاد العباد ، ص ۷ ۶- تمہیدات عین القضاة ، ص ۱۰۲ ۷- عہر العاشقین ،

۸- احادیث مثنوی ، ص ۹۸ ۹- شرح شطحيات روزبهان ،

آدمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» نقل شده .

٣٦- إنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ ، در مرصاد العباد هم دوبار این روایت
نقل شده^۱ در جای دیگر ندیدم .

٤٠- فَرَغْ لِي بَيْتًا ، از احادیث قدسیه است در کتاب الاتحافات السنیه بصورت
قال الله عز و جل للداود : «ابنِ لِي بَيْتًا فِي الارضِ فَبَنَى داودُ بَيْتًا لِنَفْسِهِ قَبْلَ
البَيْتِ الَّذِي أُمِرَّ بِهِ ... » نقل شده است^۲ و بصورت : «فَرَغْ لِي بَيْتًا ، أَنَا عِنْدَ
الْمُنْكَسَرَةِ قَلوبُهُمْ» در رساله^۳ لغت موران سهروردی آمده است در التصفیه ، بعنوان
خطاب به موسی آمده که : « فرغ لی بیتاً اسکنه»^۴

٤١- النَّاسُ مَعَادٌ كَمَعَادِنِ الْذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ، در متون روائی بصورت
«الناسُ مَعَادٌ تَجِدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَهُوا
(مسند احمد حنبل) وَالنَّاسُ مَعَادٌ وَالْعَرْقُ دَسَّاسٌ وَأَدَابُ السُّوءِ كَعِرْقِ السُّوءِ
(جامع صغیر) والنَّاسُ مَعَادٌ فِي الْمَخَيْرِ وَالشَّرِ (كنوز الحقایق) آمده است^۵ ولی
در متون صوفیانه از جمله در تمہیدات^۶ و مرصادالعباد^۷ بصورت منقول در متن (کمعدان
الذهب ...) آمده است .

١- مرصادالعباد ، ص ٧٠ و ١٧٥ ٢- الاتحافات السنیه في الاحادیث القدسیة ، ص ٧

٣- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ، ٤- التصفیه ، چاپ دکتریوسفی ١٢٦ و کشف
الاسرارسیبدی (ج ٤/ ٣٧) بنقل از حواشی همان کتاب ٥- احادیث مشنوی ، ص ٦٢

٦- تمہیدات عین القضاۃ ، ص ٢٥٢ ٧- مرصادالعباد ، ص ١٠٩

۴۴- إنما الأعمال بالنيات، بصورة : «يُبَعَّثُ كُلُّ عَبْدٍ عَلَى مَالَاتِهِ» و بصورة «إنّمَا يُبَعَّثُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ» در صحیح مسلم و جامع صغیر نقل شده^۱ در کشف المحجوب بصورة روایت نبوی «إنما الأعمال بالنيات و لِكُلِّ إِمْرَى مَانَوِيٍّ» نقل شده است^۲ و در تمہیدات بصورة الاعمال بالنيات^۳ و در سنن ابن ماجه^۴ از عمر بن الخطاب نقل شده که در خطبه‌ای گفت : سمعت رسول الله يقول : «إنما الأعمال بالنيات و لِكُلِّ إِمْرَى مَانَوِيٍّ» .

۴۴- العَلَاجُ بِأَضْدَادِهَا ، در مرصاد العباد هم این عبارت آمده^۵ تصور نمی‌کنم حدیثی باشد شاید از امثال و یا کلمات قصار حکما باشد .

۴۶- لَا يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ، بهمین صورت و بصورت «لَمْ يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَلَا سَعْنِي قَلْبٌ عَبْدٌ لِلْمُؤْمِنِ اللَّيْنَ وَلَدَاعٌ» (احیاء العلوم) در احادیث مشتوی نقل شده است^۶ و بصورت منقول در این کتاب در تمہیدات عین القضاة هم آمده است^۷ .

۴۷- يَا دَلِيلَ الْمُتَّحَيِّرِينَ زِدْنِي تَحْيِيرًا ، که در این کتاب از خواجه ثقلین (محمد ص) نقل می‌شود^۸ گویا از عبارات صوفیه است در بعضی متون عرفانی بصراحت

۱- احادیث مشتوی ، ص ۲-۶۱

۲- کشف المحجوب هجویری ، ص ۱۰۲

۳- تمہیدات همدانی ، ص ۸۳

۴- سنن ابن ماجه ج ۲/۱۴۲۰

۵- مرصاد العباد ، ص ۱۱۲

۶- احادیث مشتوی ، ص ۲۶

۷- تمہیدات همدانی ، ص ۲۴

بنام شبی نقل شده از جمله کشف المحبوب در موارد متعدد^۱ و تمہیدات همدانی^۲.

۴۷- ماصبَ اللَّهُ فِي صَدْرِ الْأَشْيَاءِ إِلَّا وَ صَبَبَتْهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ ،
در مرصاد العباد^۳ « الا وَ صَبَبَتْهُ فِي صَدْرِ إِخْوَانِي » آمده ولی در تمہیدات بصورت منقول
در این کتاب است^۴.

۴۷- سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ ، در تمہیدات به صورت « لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ »
آمده^۵ وابویکر گفته است: «العَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْإِدْرَاكِ » ودر کشف المحبوب
به صورت بیتی آمده :

العَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ^۶
وَالوَقْفُ فِي طُرُقِ الْأَشْرَاكِ إِشْرَاكٌ^۷
در اسرار التوحید گوید: شیخ ما [ابوسعید] گفت: أشرف كلمة في التوحيد
قول النبي - صلى الله عليه وسلم - سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِيلًا إلى
معرفه الا بالعجز عن معرفته^۸ و به نام شبی هم نقل شده^۹ به صورت العجز عن المعرفة معرفة
و در کشف المحبوب از جنید نقل می کند که اشرف کلمة في التوحید قول ابی بکر «سُبْحَانَ
مَنْ ... » الخ در شرح شطحيات^{۱۰} نیز ، هم متن عبارت و هم ترجمه فارسی آن به نام
ابویکر آمده است اما فيض کاشانی در المحجة البيضاء گوید : و قال سید الاوصیاء :
«العَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ » ومصحح کتاب^{۱۱} گوید: «ماعَشَرَتْ عَلَى أَصْلٍ لَهُ »

۱- کشف المحبوب، ص ۴۸۸ و ۳۲- تمہیدات همدانی، ص ۲۴۱ ۳- مرصاد العباد،

۴- تمہیدات ، ص ۳۴ ۵- تمہیدات ، ص ۵۸ ۶- همان کتاب ، ۵۸

۷- کشف المحبوب هجویری، ۲۱ ۸- اسرار التوحید ، چاپ دکتر صفا، ۲۵۶ ۹- کشف

المحبوب، ۲۵۴ ۱۰- شرح شطحيات، ص ۲۰ ۱۱- المحجة البيضاء في تهذيب

الاحیاء ، ص ۲۴ ج ۸

همچنین فیض عبارت «سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَسْجُّعَ ...» را به عنوان و قال سید الساجدین می‌آورد و مصحح در حاشیه نوشته است : فی مناجات العارفین من المذاجات الخمسة عشر .

۴۷- قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِسَدِی یا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيكَا گویا شعر از شبی است در مرصاد العباد^۱ هم آمده و در کشف الاسرار میدی در دومورد بدون نام گوینده نقل شده است^۲ .

۴۸- رَأَى الْعَلَيْلِ عَلَيْلٌ ، مثلی است و در مرصاد العباد هم آمده^۳ مانند «طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ عَلَيْلٌ .»

۴۸- يَوْمُ الْعَرْضِ الْاَكْبَرِ ، در مثنوی آمده : پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که با کرو فرات^۴

۴۹- السُّلْطَانُ ظِلِّ اللَّهِ ، در مرصاد العباد آمده است «السُّلْطَانُ ظِلِّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ» در عہر العاشقین هم آمده است و در شرح شطحيات روز بہان هم به عنوان چنانکه مهتر گفت - عليه السلام - که «السُّلْطَانُ ظِلِّ اللَّهِ» نقل شده است همچنین بصورت یروی عن النبي ، در ثمار القلوب شعالی نقل شده^۵ اما باحتمال قوی از روایات معمول می نماید چرا که استعمال لفظ سلطان معنی اسمی و در غیر مفهوم مصدری یعنی در برابر ملک و شاه ، گویا از قرن چهارم رایع شده

۱- مرصاد العباد ، ص ۱۲۵ ۲- کشف الاسرار میدی ، ص ۶۵۳ و ۶۹۲ ج ۱

۳- مرصاد العباد ، ص ۱۱۲ و ۱۴۱ ۴- مثنوی مولوی ، چاپ نیکلسون ۱۸۰

۵- شرح شطحيات ، ۶۰۷ ۶- ثمار القلوب ، ۲۷

و داستان آن در مورد محمود غزنوی معروف است^۱ بنابراین این روایت معمول است . در معارف محقق ترمذی این روایت نقل شده و استاد فروزانفر در تعلیقات کتاب سند آزا از جامع صغیر ج ۲ نقل کرده‌اند^۲ اگرچه در ترجمهٔ تفسیر طبری عبارتی آمده که استعمال سلطان را در تاریخی قدیمتر نشان می‌دهد « و هر که از سلطانی و پادشاهی بترسد این آیت برخواند »^۳ .

۴۹ - خَلَقَ اللَّهُ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ، در صحیح مسلم آمده است : « اذا قاتلَ أَحَدُكُمْ أَخاهُ فليَجْتَنِبْ الْوَاجْهَةَ ، فانَّ اللَّهَ خَلَقَ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» وبصورتهای دیگر نیز نقل شده که در احادیث مشنوی^۴ ثبت است در تمهیدات^۵ به صورت « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ » آمده است همچنین در عبر العاشقین^۶ و در زبدة الحقایق همدانی آمده است « مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً أَشْبَهَ بِهِ مِنْ أَدَمَ »^۷ و در الانسان الكامل^۸ « عَلَى صُورَتِهِ » نقل کرده و گوید یعنی علی صورت آدم . در الاتحافات السنیه این روایت در شمار احادیث قدسی نقل شده بقیه^۹ آن چنین است : « خَلَقَ اللَّهُ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ طُولُهُ سِتِّونَ ذِرَاعاً ثُمَّ قَالَ اذْهَبْ فَسَلَّمَ عَلَى أَوْلَئِكَ - نَفَرَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ جَلْوَسٌ » - فاستمِعْ مَا يُحَيِّنَنَّكَ ».^{۱۰} و اصل این فکر از تورات است که : « پس خدا آدم را به صورت خود آفرید ».^{۱۱}

-
- ۱- حواشی چهارمقاله از مرحوم قزوینی ، ص ۱۶۳ چاپ لیدن ۱۹۰۹ ۲- معارف مسید برهان الدین محقق ترمذی ، ص ۱۳۴ ۳- ترجمهٔ تفسیر طبری ، ج اول ص ۱۶۲ چاپ حبیب یغمائی ۴- احادیث مشنوی ، ص ۱۱۴ ۵- تمهیدات ، ص ۲۷۱ ۶- عبر العاشقین ، ص ۲۰۹ ۷- زبدة الحقایق ، ۸۲ ۸- الانسان الكامل ص ۴۰۲ - ۴۰۱ ۹- الاتحافات السنیه ، ص ۱۲۱ ۱۰- تورات ، سفر پیدایش ، باب اول ، ۲۷

۵۰- **تَخَلِّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ** ، در آثار عین القضاة این روایت بسیار آمده^۱ و در مرصاد العباد به صورت «**تَخَلِّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ**»^۲ آمده است همچنین در عہر العاشقین بصورت مذکور در این متن است^۳ استاد فروزانفر در تعلیقات فیه ما فیه^۴ نوشتہ‌اند در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر به لفظ «قیل» ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمی‌رود هرچند در کلمات متاخران به عنوان حدیث نقل شده است .

۵۰- **بُعِثْتُ لَا تَمِّمَ مَكَارِيمَ الْأَخْلَاقِ** ، به صورت انما بعثت نقل شده است^۵ و در تمهیدات عین القضاة^۶ و مرصاد العباد^۷ نیز آمده و روایتی مشهور است .

۵۱- **الْمَرَءُ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ**، در مرصاد العباد «**كَالطِّيرِ ...**^۸» گویا از امثال است استاد فروزانفر در حواشی فیه ما فیه نوشتہ‌اند که این جمله در مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۱۳۷ بدین صورت دیده می‌شود : «**الْمَرَءُ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ كَالطِّيرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ**» لیکن گوینده آن معلوم نشد و مولانا بدین مضمون در مثنوی آنرا اقتباس کرده گوید: مرغ را پر می‌برد تا آشیان پر مردان همت است ای مردمان^۹

۵۳- **مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا** ، در التصفیة ، گوید سلیمان با آنمه ممالک که داشت پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرم او از آن کسب حلال قوت ساختی و آنگه طلب درویشی کردی بی معلوم ، و در مساعدت او برخاک نشستی و آن ناز جوین باوی بخوردی و گفتی

۱- تمهیدات ، ص ۲۳ - ۳۳ - ۶۵ - ۲۵ - ۳ - ۱۷۵ - ۲- مرصاد العباد ، ص ۳ - ۳- عہر العاشقین ،

۴- فیه ما فیه بتصحیح استاد فروزانفر ص ۳۱۳ - ۵- کشف الخفا ، ج ۱ - ص ۱۲۰ - ص ۱۳۴

۶- تمهیدات ، ص ۱۶ - ۷- مرصاد العباد ، ص ۷ - ۸- مرصاد ، ص ۲۴۰ - ۹- فیه ما فیه ، ص ۲۹۱

الله مسکین جالس مسکیناً^۱

۵۳- مَا عَبْدَ إِلَهٌ فِي الارضِ ، در تمهیدات آمده: «المَوْى أَبْغَضُ إِلَهٍ عَبْدَ فِي الارضِ»^۲ و در مرصاد گوید: «مَا عَبْدَ إِلَهٌ أَبْغَضُ عَلَى اللهِ مِنْ المَوْى»^۳ در احیاء العلوم^۴ گوید قال صلی الله عليه وسلم : «أَبْغَضُ إِلَهٍ عَبْدَ فِي الارضِ المَوْى .» در حاشیه^۵ محجة البيضاء گوید آخر جه^۶ الطَّبَرَانِيُّ عَلَىٰ مَا فِي كُنُوزِ الْحَقَائِقِ هكذا : «أَبْغَضُ إِلَهٍ عَبْدَ عِنْدَ اللهِ فِي الارضِ ، المَوْى»^۷ .

۵۴- خُطْوَتْ وَتَانِ وَقَيْدُ وَصَلَّتْ ، در مرصاد گوید «خطوتان وقد وصلت الى سقر !»^۸ و عزیز نسفي ، در الانسان الكامل ، گوید آن عزیز از سر همین نظر فرموده است : «خطوتان وقد وصلت»^۹ گویا از حجاج است چنانکه در تذكرة الاولیاء گوید^{۱۰} پرسیدند [از حجاج] که طریق به خدای چگونه است؟ گفت : دو قدم و رسیدی یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی اینک رسیدی بولا .

۵۵- خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ ، به صورتهای مختلف روایت شده از جمله «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا ابْنَ آدَمَ لَمْ أَخْلُقْكَ لِأَرْبَحَ عَلَيْكَ إِنَّمَا خَلَقْتُكَ لِتَرْبَحَ عَلَىٰ فَاتَّخِذْنِي بَدَلاً مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» بنقل از شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۶۰^{۱۱} و در اسرار التوحید گوید : شیخ ما گفت : «أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَىٰ دَاؤِدَ ، يَا دَاؤِدَ قُلْ لِعِبَادِي إِنِّي لَمْ أَخْلُقْهُمْ لِأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ خَلَقْتُهُمْ لِيَرْبَحُوا عَلَيَّ»^{۱۲} .

۱- التصفية، چاپ دکتر یوسفی صفحه ۳۵ ۲- تمهیدات، ص ۶۸ ۳- مرصاد العباد، ص ۲۳۵ ۴- احیاء علوم الدین، ج ۴ - ۴ - ۳۰۷ ۵- المحجة البيضاء ، ص ۴۴ ج ۸ ۶- مرصاد العباد ، ص ۲۲۳ ۷- الانسان الكامل ، ص ۴۴۶ ۸- تذكرة الاولیاء عطار، ج ۲ ص ۱۳۹ ۹- احادیث مشنوی ، ص ۸ ۱۰- اسرار التوحید، ص ۲۶۲

٥٦- **الخَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ** ، در جامع صغیر آمده : «**الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ فَاحْبِبْهُمْ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيَالِهِ**» ^١.

٥٧- **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ** ، در مرصاد العباد آمده : «**كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الْأَمِيرُ رَاعٍ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ**» ^٢ در صحیح مسلم و بخاری و غیره آمده : «**أَلَا كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَالْأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الرَّجُلُ رَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَ هُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وَ الْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلَى بَيْتٍ بَعْدِهَا وَ وَلَدِهِ وَ هِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ وَ الْعَبْدُ رَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَ مَسْئُولٌ عَنْهُ ، أَلَا فَكُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**» ^٣.

٥٨- **الصَّلَاةُ وَ مَا مَلَّكَتْ أَيْمَانُكُمْ** ، در کشف المحجوب هجویری آمده و روایت نبوی است ^٤ و رجوع شود بسنن ابن ماجه (ج ٢ ص ٩٠٠).

٥٨- العدل والملک توأمان ، در کلیله و دمنه نصر الله منشی این عبارت بصورت : «**الْمُلْكُ وَ الدِّينُ تَوَآمَانٌ**» آمده و استاد مینوی در حاشیه توضیح داده اند که از اردشیر بابکان است ^٥.

١- احادیث مشنوی، ٥٨- ٢- مرصاد العباد ، ص ٢٤٩ ٣- احادیث مشنوی، ص ١٠٠

٤- کشف المحجوب هجویری ، ص ٣٨٦ ٥- کلیله و دمنه ، چاپ استاد مینوی ، ص ٤ و نیز رجوع شود به عهد اردشیر صفحه ٣٥ چاپ دکتر احسان عباس ، بیروت ، ۱۹۶۷

۵۹- إنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ ، در مرصاد العباد روایت به دوشکل ، یکی همین صورت منقول در این کتاب ، و دیگری به صورت ذیل آمده است : « إنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمْ يُضْعَفْ إِذَا صَلَحَتِ الْأَعْصَاءُ كُلُّهَا وَ إِذَا فَسَدَتِ الْأَعْصَاءُ كُلُّهَا أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ »^۱ در تمہیدات عین القضاة هم با اندک اختلافی نقل شده است^۲.

۵۹- النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ ، مؤلف المؤلّو المرصوع آنرا از احادیث موضوعه می شمارد ، به نقل استاد فروزانفر در احادیث مشنوی^۳ و در معارف سید برهان الدین محقق ترمذی هم این روایت آمده است^۴ و همچنین در انسان الكامل عزیز نسفی^۵ و صاحب کشف الخفا گوید : « قَالَ فِي الْمَقاصِدِ لَا أَعْرِفُهُ حَدِيثًا »^۶.

۵۹- اِذَا اَرَادَ اللَّهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا ، در مرصاد العباد هم این روایت نقل شده و جزء احادیثی است که در کتاب الأربعون حدیثاً فی الاسلام^۷ نقل شده است . بصورت : « اِذَا اَرَادَ اللَّهُ بِمَا كَ خَيْرًا اَفِيضْ [كذا] لَهُ وَزِيرًا صَاحِحاً إِنْ نَسِيَ ذَكْرَهُ وَإِنْ نَوَى خَيْرًا أَعْنَاهُ وَإِنْ أَرَادَ شَكْرًا كَفْلَهُ » در صحن یکی از فرمانهای صدارت ، در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی^۸ نیز آمده است .

۱- مرصاد العباد ، ص ۱۰۵ ۲- تمہیدات عین القضاة ، ص ۱۴۵ ۳- احادیث

مشنوی ، ص ۲۸ ۴- معارف سید برهان الدین محقق ترسنی ، ص ۳۲ ۵- انسان الكامل ، ص ۴۷۳ ۶- کشف الخفا ، ص ۲۱۱ ج ۷- الأربعون حدیثاً فی الاسلام ، صفحه ۲۸۷ ۸- وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، تأثیف مرحوم عباس اقبال صفحه ۲۵ چاپ دانشگاه تهران

۶۳- **الكِبْرِيَاءُ رِدَائِيُّ وَالْعَظَمَةُ إِزَارِيٌّ** ، که از مسند احمد حنبل و جامع صغیر نقل شده^۱ و بصورت « العِزُّ إِزَارُهُ وَالكِبْرِيَاءُ رِدَائِهُ فَمَنْ نَازَ عَنِي عَذَّبَتُهُ » هم نقل شده است و در شرح شطحيات به صورت « الْعَظَمَةُ إِزَارِيٌّ وَالكِبْرِيَاءُ رِدَائِيٌّ فَمَنْ نَازَ عَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا أَلْقَيَتُهُ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي » نقل شده است^۲ .

۶۶- لو كانت الدُّنيا تَذَنِّنُ عِنْدَ اللهِ جناحَ بَعْوُضَهِ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةً مَاءً» در احادیث مثنوی^۳ به نقل از جامع صغیر ج ۲ ص ۱۳۰ آمده است . در تمہیدات نیز این روایت آمده است^۴ .

۶۸- **دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَى** ، در تمہیدات عین القضاة گوید : ای عزیز بدان که راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ و نه بالا و نه زیر و نه دورونه نزدیک راه خدا در دل است و بک قدم است دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَى .

۶۹- **النَّاسُ نِيَامٌ** « فَإِذَا مَاتُوا انْبَتَهُوَا ، در تمہیدات عین القضاة^۵ والانسان الكامل^۶ نقل شده و صاحب کشف الخفا^۷ گوید : هُوَ مِنْ قَوْلِ عَلَى بْنِ ابِي طَالِبٍ ، لَكِنْ عَزَاهُ الشَّعْرَانِيُّ فِي الطَّبَقَاتِ بِسَهْلِ التُّسْتَرِيِّ لَفْظُهُ فِي تَرْجِيمَتِهِ وَ مِنْ كلامِهِ : « النَّاسُ نِيَامٌ وَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوَا وَإِذَا انْتَبَهُوَا نَدَمُوا وَإِذَا نَدَمُوا لَمْ تَنْفَعَهُمْ نَدَامَتْهُمْ ».

-
- ۱- احادیث مثنوی ، ص ۱۳۲ ۲- شرح شطحيات ، ص ۲۱۳ ۳- احادیث مثنوی ، ص ۱۰۸ ۴- تمہیدات ، ص ۳۱۱ ۵- تمہیدات ، ۹۲ ۶- تمہیدات ، ص ۴۲۶ و ۴۷۱ ۷- الانسان الكامل ، ص ۳۱۲ ۸- کشف الخفا ، ج ۲ ص ۴۲۶ و ۴۷۱

۷۰- وَكَمْ مِثْلُهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِيرُ ، تمام بیت چنین است :
 فابتُ إلٰى « فَهُمْ » وَكَمْ أَكُ آئِبًا وَكَمْ مِثْلُهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِيرُ
 از قصیده‌ای است ازانِ تأبیط شرّاً بمطلع :
 إِذَا الْمَرءُ لَمْ يَحْتُلْ وَقَدْ جَدَّ جِدًّا اضاعَ وَقَاسِيَ أَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرٌ ۱

۷۱- نَجَى الْمُسْخَفَّونَ، وبصورت : « نَجَى الْمُسْخَفُونَ وَهَلْكَ الْمُثْقَلُونَ »
 از حسنِ بصری نقل شده است^۲ و در تذكرة الاولیاء بنام مالک دینار نقل شده است^۳.

۷۳- أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي ، بهصورت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَمَنْ وَجَدَ طَلَبٌ » در کشف المحبوب بجویری^۴ آمده و می‌گوید : شیخ ابابکر شبی رح ، اندر غلیان
 حال خود ، پنzdیک جنید رض آمد ویرا یافت اندوهگین گفت : « ایها الشیخ ! چه بوده
 است ? » جنید گفت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ » وی گفت : « لَا بَلْ مَنْ وَجَدَ طَلَبَ »
 و هم از جنید در تمہیدات^۵ نقل شده بصورت : « مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَ ». ۶

۷۷- مَالَكَ قَدَّمْتَ وَمَا أَخِرْتَ فِيمَالُ وَارِثِكَ ، در صحیح بخاری ، این
 روایت بدینگونه نقل شده است : قالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَيْتُكُمْ مالُ
 وَارِثِهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ مَالِهِ ؟ قالوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا مِنْ أَحَدٌ إِلَّا مَالُهُ أَحَبُّ

۱- رک شرح دیوان الحماسه ، خطیب تبریزی چاپ محمد سعی الدین عبدالحمید ج ۱
 ص ۷۵ چاپ قاهره و همچنین شرح دیوان الحماسه ، مرزوقی ج ۱ ص ۷۴ چاپ قاهره ۱۹۵۱
 بتصحیح احمدامین و عبدالسلام هارون ۲- کشف المحبوب ، ص ۴۷۳ ۳- تذكرة الاولیاء
 عطار ، ج ۲/۵۰ ۴- کشف المحبوب ، ص ۴۰ ۵- تمہیدات ، ص ۱۹

إِلَيْهِ قَالَ : فَانَّ مَالَهُ مَا قَدَمَ وَ مَالُ وَارِثِهِ مَا أَخَرَ .

۷۸- مَنْ سَنَ سُنْنَةً سَيِّئَةً ، در احادیث مثنوی ، به صورت : « من سَنَ فِي الْاسْلَامِ سَنَّةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتُبَ لَهُ مِثْلٌ أَجْرٌ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْوُرِهِمْ شَيْءٌ وَ مَنْ سَنَ فِي الْاسْلَامِ سُنْنَةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتُبَ عَلَيْهِ وِزْرٌ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ » از صحيح مسلم ج ۸ ص ۶۱ و ج ۳ ص ۸۷ و به صورت دیگر از جامع صغیر ج ۱ ص ۴۲ نقل شده است .^۲

۸۰- لَوْلَا إِلَهٌ وَيْدَى مَا سَلَكَ أَحَدٌ طَرِيقًا إِلَى اللَّهِ ، به صورت « لَوْلَا الْخُبْزُ مَا عُبَدَ اللَّهُ » از صاحب بن عباد در خاص الخاصل ثعالبی^۳ نقل شده است .

۸۰- لَا يَزَالُ الْعَبْدُ ، در شرح شطحيات^۴ والانسان الكامل^۵ نیز نقل شده و تمام روایت چنین است « لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أُحِبَّتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمِعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا بِيَسْمَعُ وَ بِيَبْصِرُ وَ بِيَنْطِقُ وَ بِيَبْطِشُ ».^۶

۸۱- حُبُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ، و به صورت : « رَأْسُ الْخَطَيئَةِ حُبُ الدُّنْيَا » و باسناد مختلف نقل شده و به عنوان « کان عیسیٰ بن مریم یَقُولُ حُبُ الدُّنْيَا

۱- صحيح بخاری چاپ لیدن ، ج ۴ ص ۲۱۷ ۲- احادیث مثنوی ، صفحه ۶

۳- خاص الخاصل ثعالبی ، ۴- شرح شطحيات ، ص ۲۷۷ ۵- الانسان الكامل ،

رَأْسُ كُلِّ خَطَيْئَةٍ وَالْمَالُ فِيهِ دَاءٌ كَثِيرٌ» هم نقل شده^۱.

۸۳- لا يَسْتَعْنُ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي ، در احادیث مثنوی ، از احیاء علوم الدين غزالی ج ۳ ص ۱۲ و عوارف المعارف سه روردي حاشیه احیاء ج ۲ ص ۵۲۰ نقل شده است^۲.

۹۰- يَهْلَكُ كَسْرَى ثُمَّ لَا كَسْرَى بَعْدُه ، در متون روایی چنین حدیثی نیافتم در بخار الانوار همین مضمون را به عبارتی دیگر نقل کرده است که قال : « إِنَّ رَبِّي قَتَلَ كَسْرَى الْلَّيْلَةَ وَلَا كَسْرَى بَعْدَ الْيَوْمِ وَقَتَلَ قِصَرَ وَلَا قَيْصَرَ بَعْدَ الْيَوْمِ »^۳.

۹۱- سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، بصورت «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ » در کشف الخفا^۴ نقل شده می گوید: رواه الترمذی عن أبي سعيد الخدري وقال حسن صحيح، ودر شرح شطحيات روزبهان^۵ به صورت «سید شُبَانَ أَهْلِ الْجَنَّةِ» آمده است.

۱۰۳ - مَنْ الْمُفْلِسُ فِيهِمْ ، در صحیح مسلم^۶ بدینگونه آمده است : « قَالَ أَتَدْرُونَ مَنْ الْمُفْلِسُ ؟ قَالُوا : الْمُفْلِسُ فِينَا مَنْ لَا دِرْهَمَ لَهُ وَلَا مِنَاعَ فَقَالَ إِنَّ الْمُفْلِسَ مِنْ أُمْتِي يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِصَلَاةٍ وَصِيَامٍ وَزَكَاةً وَيَأْتِي قَدْ شَتَّمَ هَذَا وَقَدَّفَ هَذَا وَأَكَلَ هَذَا وَسَفَكَ دَمَ هَذَا وَضَرَبَ هَذَا فَيُعْطَى هَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ وَهَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ فَإِنْ فَتَيَتْ حَسَنَاتُهُ قَبْلَ أَنْ يَقْضَى عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِ أُخْذَ

۱- کشف الخفا ، ج ۱/۳۴۵-۲- احادیث مثنوی ، صفحه ۲۶- ۳- بخار الانوار مجلسی ،

ج ۶ باب ۵- ۴- کشف الخفا ، ص ۳۵۸- ۵- شرح شطحيات روزبهان ، ص ۹- ۶- صحیح مسلم ، ج ۴ ص ۱۹۷۷ چاپ قاهره بکوشش محمد فؤاد عبدالباقي ۹۵۵

منْ خَطَا يَا هُمْ فَطُرِحْتَ عَلَيْهِ ثُمَّ طُرِحْ فِي النَّارِ ۝

۱۰۵- اُنْصُرُوا خاكَ ظالماً أو مَظْلوماً ، بخاری بصورت مرفوع ازانس روایت کرده است و بقیه آن چنین است : قالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا نَصْرُهُ مَظْلومًا فَكَيْفَ نَنْصُرُهُ ظالماً؟ قالَ : « تَأْخُذُ فَوَقَ يَدِيهِ » وَ فِي لَفْظٍ « تَمْنَعْهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَاكَ نَصْرُهُ أَيَاهُ »^۱ و در صحیح مسلم آمده است : « وَلَيَنْصُرُ الرَّجُلُ أخاهُ ظالماً او مَظْلوماً إِنْ كَانَ ظالماً فَلَيُنْهِهِ فَإِنَّهُ لَهُ نَصْرٌ وَ إِنْ كَانَ مَظْلوماً فَلَيَنْصُرُهُ »^۲.

۱۰۵- يَوْمُ الْمَظْلومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ ، بسیار معروف است ولی در متون روایی آنرا نیافتم شاید جستجوی من دقیق و کامل نبود .

۱۰۶- إِنَّ أَفْضَلَ عِبادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مِنْزَلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رَّفِيقٌ ، در ترك الاطناب بصورت : « احَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَدْنَاهُمْ مِنْهُ مَجْلِسًا اِمَامٌ عَادِلٌ »^۳ نقل شده است .

۱۰۸- اذَا اذْنَبَ عَبْرِيدْ ذَنْبِهَا ، ابن ماجه این روایت را بدینگونه نقل کرده است : عن ابی هُرَيْرَةَ اَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ : « إِنَّ الْمُؤْمِنَ اذَا اذْنَبَ كَانَتْ نُكْتَةً سُوْدَاءً فِي قَلْبِهِ فَإِنْ تَابَ وَنَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ صُقُلَ قَاتِلِهِ فَإِنْ زَادَ زَادَتْ فَذَلِكَ الرَّأْنُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ (۱۴/۸۳) كَلَّا بَلْ رَأَنَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ »^۴.

۱- کشف الخفا ، ج ۱ ص ۲۰۹ ۲- صحیح مسلم ، ج ۱۶ چاپ المطبعة الامیرية

۳- ترك الاطناب فى شرح الشهاب ، ص ۷۰۶ ۴- سنن ابن ماجه ج ۱۴۱۸/۲

١٠٨ - الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، روایتی معروف است در فقه اللغة تعالیٰ^۱ و کشف الخفا^۲ بصورت «اتقوا الظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» آمده است همچنین در ادب المفرد^۳ و در صحیح مسلم «إِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ» هم نقل شده است^۴.

١٠٩ - إِيَّاكَ وَدَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، به صورت «وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ» در صحیح مسلم نقل شده است^۵.

١٠٩ - ثَلَاثَ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ لَا شَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ، این روایت بدون عبارت «لا شک کَ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ» در ادب المفرد^۶ با اسنادش از ابی هریره نقل شده است و در کشف الخفا^۷ بصورت «ثَلَاثَةٌ لَا يَرُدُّ اللَّهُ دُعَائِهِمْ : الْذَا كَرِيرُ اللَّهَ كَثِيرًا وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ الْأَمَامُ الْعَادِلُ» و در سنن ابن ماجه به صورت «ثَلَاثَ دُعَوَاتٍ يُسْتَجَابُ لَهُنَّ لَا شَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ دَعْوَةُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ»^۸.

۱- فقه اللغة تعالیٰ ، ص ٥٨٩ ۲- کشف الخفا ، ج ٢ ص ٥١ ۳- فضل الله الصمد
فی شرح ادب المفرد بخاری از فضل الله جیلانی ، جلد اول ص ٥٦٥ ۴- صحیح مسلم ،
ج ٦ ص ١٣٢ چاپ المطبعة المصرية ومکتبتها ۵- صحیح مسلم ، ج ١ ص ١٩٧ ۶- شرح
ادب المفرد ، ص ٥٦٤ ج ١ ۷- کشف الخفا ، ص ٣٢٦ ج ١ ۸- سنن ابن ماجه ، ج ٢
ص ١٢٧٠

۱۰۹- السَّعِيدُ مِنْ وُعِظَ بَغَيْرِهِ ، بصورت‌های مختلف نقل شده و تمام حدیث چنین است «والشَّقِيُّ مُنْ شَقِيقٍ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»^۱ که بعنوان «السعید سعید فی بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيقُ شَقِيقٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» بسیار مشهور است و در کتب مختلف نقل شده است^۲.

۱۰۹- الظُّلْمُ مِنْ شِيمَ النُّفُوسِ ، پاره‌ای ازین بیت متنبی است :

الظُّلْمُ مِنْ شِيمَ النُّفُوسِ فَانْ تَجِيدُ

ذَاعِفَةً فَلَعِلَّةً لَا يَظْلِمُ^۳

که در کتابهای دیگر بصورت «الظُّلْمُ فِي خَلْقِ النُّفُوسِ» روایت شده از جمله در التمثیل والمحاضرة ثعالبی^۴ و در کتاب اغراض السیاسه چاپ دکتر شعار^۵ ولی نمی‌دانم به چه مناسبت مصحح آن را به ابوالعلاء نسبت داده است.

۱۲۱- بِرَاقِبِهِمْ بِالْعِبَادِ وَعَمَارِتِهِمُ الْبَلَادُ ، صحیح آن بِرَأْفَتِهِمْ است (حدس استاد مینوی) چنین روایتی درجای نیافتم اما در فارسنامه گوید : و پیغمبر را پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنکه آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : «لَأَنَّهُمْ عَمَّرُوا فِي الْبَلَادِ وَعَدَلَوْا فِي الْعِبَادِ»^۶.

۱- کشف الخفا ، ج ۱ ص ۴۵۲ ۲- احادیث مثنوی ، ص ۳۵ و شرح شطحيات ،

ص ۳۱۱ ۳- دیوان متنبی ، چاپ بمبنی ۱۲۹۷ قمری صفحه ۲۵۶ ۴- التمثیل والمحاضرة

ثعالبی ، ۴۰۳ ۵- اغراض السیاسة ، چاپ دکتر شعار ۱۰۱ ۶- فارسنامه ابن بلخی ،

صفحة ۵ چاپ کمبریج ۱۹۲۱

۱۲۳- ادَّبَنِي رَبِّي فَاحْسَنَ تَأْدِيبِي ، وَبِهِ صُورَتِ «إِنَّ اللَّهَ أَدَّبَنِي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» هم در کشف الخفانقل شده است^۱ همچنین در کشف المحجوب هجویری^۲ و تمہیدات همدانی^۳.

۱۲۴- لَا تَقُولُوا السَّاعَةُ يَادَاوِدْ حَتَّى تَكُونَ الْفِتْنَةُ ، در صحیح مسلم مضمون این حدیث بگونه‌ای دیگر و کوتاه نقل شده است که «مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ يُرْفَعَ الْعِلْمُ وَيُثْبَتَ الْجَهَلُ وَيُشْرَبَ الْخَمْرُ وَيُظْهَرَ الزَّنَةُ»^۴ وبصورتها دیگر نیز در همان کتاب نقل شده است و همچنین در صحیح بخاری^۵.

۱۲۵- اذَا تَمَّ اُمْرُ دُنْيَا قُصْدُهُ ، در دیوان منسوب به حضرت مولا ابن بیت ضمن قطعه‌ای هشت بیتی آمده است^۶ و آغاز آن چنین است:

اذا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعُهَا
فَإِنَّ الْمُعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمَ

۱۲۶- لَا تَقُولُوا السَّاعَةُ حَتَّى يُقَالَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ ، در صحیح مسلم^۷ بصورت لا یقال آمده و درست هم همان است وبصورت «يُخَرِّبُ الْكَعْبَةُ ذُو السَّوْقَاتَيْنِ وَهَذَا عِنْدَ قُرْبِ السَّاعَةِ حَيْثُ لَا يَبْقَىٰ قَائِلٌ إِنَّ اللَّهَ اللَّهُ»^۸ هم آمده است.

۱۲۶- أَشْرَاطُ السَّاعَةِ ، در باره^۹ اشراط ساعه و فتن^{۱۰} آخر الزمان روایات بسیاری

۱- کشف الخفا، ج ۱/۷۰ ۲- کشف المحجوب، ص ۳۲ ۳- تمہیدات، ص ۶۶ -

۴- صحیح مسلم، ص ۲۲۱ ج ۱۶ چاپ المطبعة المصرية ۵- صحیح بخاری،

ج ۲۴ ص ۱۵۱ بعد ۶- دیوان منسوب به حضرت علی ع چاپ سنگی، ۱۲۸۴ بدون صفحه

۷- صحیح مسلم، ج ۱ چاپ قاهره ۱۹۰۵ ص ۱۳۱ ۸- بحار الانوار مجلسی، ج ۶ باب ۲۱

فیما اخبر بوقوعه بعده

در متون روائی نقل شده و در اغلب متون احادیث فصلی یا بابی در این باره وجود دارد و ما در حواشی متن کتاب هنگام مراجعه به روایات منقول در متن، مأخذ و مراجع بحث را یاد کرده‌ایم و در اینجا از تکرار آن صرفنظر می‌شود.

۴- در مورد دجال، روایات دجال و خصوصیات خروج وی، نیز در متون احادیث بسیار است و موارد عمدۀ آن را در حواشی این قسمت نقل کردیم و از تکرار آن صرف نظر می‌شود.

۴- حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، در فقه اللغة ثعالبی بعنوان حدیث^۷ آمده واستاد فروزانفرهم آنرا از صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۴۳ و مسند احمد حنبل ج ۲-۳۸۰ و مأخذ دیگر نقل کرده‌اند^۲.

۲- احادیث مشنوی، ص ۵۹

۱- فقه اللغة ثعالبی، ص ۵۹۱

شعرهای فارسی

۴- ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی، این رباعی به تصریح مؤلف در این کتاب، از سرودهای اوست ولی در رسائل بابا افضل کاشانی به نام وی نقل شده است و ظاهراً درست نیست^۱ در کشف الحقایق نسخی به عنوان آن عزیز آمده است^۲.

۴- تابدانی که وقت پیچاپیچ، بیتی است از حدیقهٔ سنائی در داستان:
داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه گاو^۳

۱۴- ما در غم عشق غمگسار خویشیم، در مرصاد العبادهم آمده است^۴ در سوانح غزالی نیز نقل شده است^۵.

۱۶- اینجا نرسد زورق هر رعنایی، این مصraig که مؤلف عنوان بیت نقل کرده، از رباعی است که گویندهٔ آن را نشناختم و در ضمیمن جنگی از قرن هفتم بدینگونه، بی ذکر نام گوینده، آمده است:

اینجا نرسد زورق هر رعنایی	در عشق دلی باید چون دریابی
تا بشناسد مزاج هر سودایی ^۶	روشن تر از آفتاب مردی باید

-
- ۱- مصنفات افضل الدین کاشانی، ج ۲ تهران ۱۳۳۷ ص ۷۶۷ ۲- کشف الحقایق نسخی، ص ۱۰۰ ۳- حدیقة الحقيقة سنائی غزنوی، ص ۵ - ۴۵۶ ۴- مرصاد، ص ۲۴۲ ۵- سوانح غزالی، ص ۱۱ ۶- نمونه نظم و نثر قدیم، چاپ حبیب یغمائی صفحه ۲۶۹

۱۶- عشق از عدم از بهر من آمد بوجود د، در سوانح احمد غزالی، این رباعی بدینگونه

آمده است:

من بودم عشق را ز عالم مقصود

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود

روز و شب و سال و مه علی رغم حسوداً

از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود

۱۸- جهان را بلندی و پستی توئی، در تعلیقات کشف الحقایق نسفی از مرحوم

سعید نفیسی نقل شده که این بیت صورت محرفی از بیت حکیم نظامی گنجوی است:

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی^۲

ولی در امثال و حکم دهخدا به نام فردوسی نقل شده^۳ و در شاهنامه، چاپ

مسکو، از چند نسخه در پاورقی نقل شده و قبل ازان این بیت آمده:

یکی را فزونی دگر را کمی است^۴ ز تو شادمانی و از تو غمی است

۳۳- آتش در زن زکبیریا در کویش، با همین قافیه در مرصاد هم بدون نام گوینده

نقل شده اما رباعی، با تغییری در مصرع سوم و بالاختلاف صمیر «شین» و «تا» از سنائی

است:

آتش در زن زکبیریا در کویت تاره نبرد هیچ فضولی سویت

آن روی نکوز ما بپوش ازمویت زیرا که به ما دریغ باشد رویت^۵

۳۳- که از خورشید جزگرمی نبیند چشم نابینا، مصراع اول بیت این است و از

سنائی است: عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست بجز حرف^۶.

۱- سوانح غزالی، چاپ ریتر استانبول ص ۴ چاپ ۱۹۴۲ ۲- کشف الحقایق نسفی،

ص ۳۰۰ ۳- امثال و حکم ذیل: جهان را ۴- شاهنامه چاپ مسکو، ج ۴ ص ۲۵۴

۵- مرصاد العباد، ص ۶۷ دیوان سنائی، ص ۱۱۲۴ ۶- دیوان سنائی، ص ۲۵

۳۴- گوئی آن قوم خادمان بودند ، در مرصاد بصورت:

گوئی آن قوم عارفان حق اند
که ازان نسلشان همیشه بماند^۱
نقل شده بدون نام گوینده و گویا با اندکی تصرف از این قطعه انوری گرفته شده
است :

یکدوصفحه به پیش من برخواند	دوستی در سمر کتابی داشت
بیکی بیت بدره‌ای بفسانند	که فلان شخص ، در فلان تاریخ
عالی را فراز تخت نشاند	وان دگر پادشا بیک نکته
این سخن بر زبان نشاید راند	گفتم : ای دوست ! ترهات است این
که خود از نسلشان کسی بماند ^۲	آخر آن قوم عادیان بودند

۳۶- ما را جزا این زبان زبانی دگر است ، مؤلف آن را بنام ابوسعید نقل کرد^۳ ،

در کشف الاسرار میبدی نیز بدون نام گوینده آمده و تمام آن چنین است :

آزاده نسب زنده به جانی دگر است وان گوهر پاکشان زکانی دگر است^۴
ولی در مرصاد العباد بقیه^۵ رباعی بدینگونه است :

قلاشی ورندی است سرِ مایه^۶ عشق قرآنی وزاهدی جهانی دگر است^۷ ،

و با اینکه وزن رباعی دارد گویا رباعی نیست بلکه قطعه ایست که این دو بیت
هم در صحن آن آمده است و بیت چهارم چنین است چنانکه در تمهیدات آمده :
ما را گویند کاین نشانی دگر است زیرا که جزا این زبان زبانی دگر است .

و بصورت موجود در کشف الاسرار ، در دیوان کبیر هم آمده است^۸ .

۱- مرصاد العباد ، ص ۶۸ ۲- دیوان انوری ، ج ۲ ص ۶۱۷ ۳- کشف الاسرار میبدی ،

ج ۱ ص ۲۲۱ ۴- مرصاد العباد ، ص ۱۱۳ ۵- تمهیدات عین القضاة ، ص ۴ ۶- دیوان

کبیر مولانا ، ج ۸ ص ۳۹

۳۸- ای شمع به خیره چند بر خود خنده، در مرصاد العباد نیز نقل شده^۱ و گوینده را نیافتم با اینکه رباعی مشهوری است اما در رباعیات مولانا با اندک تغییر این رباعی آمده است :

چون گل باید که بی تکلف خنده
با خنده^۲ بربسته چرا خرسندی
تا آنکه برسماش بـ خود بندی^۳
فرق است میان عشق کـ جان خیزد

۳۹- در کوی تو ره نبود ره ما کردیم، در مرصاد العباد نیز آمده و گوینده^۴ آنرا نشناختم^۵.

۴۴- کار قردا منان ر عنانیست، در کشف الحقایق نسفی^۶ بصورت: کارنازک دلان رعنا نیست، آمده و گوینده^۷ آنرا نشناختم. در امثال و حکم^۸ بیتی از سعدی مشابه آن نقل شده:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد
واز کمال اسماعیل :

گفت مرد آن بود که در همه وقت سنگ زیرین آسیا باشد

۴۷- با روی تو روی کفر و ایمان بنماند، تمام این رباعی عیناً در مرصاد العباد هم بدون نام گوینده آمده است^۹.

۱- مرصاد العباد، ص ۷۱ ۲- دیوان کبیر مولانا، جلد ۸ ص ۲۹۱ ۳- مرصاد العباد،

۴- کشف الحقایق نسفی، ص ۱۲۷ ۵- امثال و حکم ذیل: مرد باید که . . .

۶- مرصاد، ص ۱۸۱

۴۷- ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز، با اندکی تغییر در کشف الاسرار میدی

بدینگونه آمده است :

ای درّ به چنگ آمده در عمر دراز آورده ترا ز قعر دریا بفراز
افتاده زدست و باز دریا شده باز^۱ غواص نماده بر سر دست ز ناز

۵۲- ای هواهای تو خدای انگیز، از سنائی است در قصیده‌ای بمطلع :

طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار^۲

۵۳- کیمیای عشق او از خون دلها ساختند، دو بیت از این قطعه در مرصاد العباد

نقل شده بعنوان چنانکه گفته‌اند .. و احتمالاً از مؤلف نیست.^۳

۵۶- افزار ملوک را نشیبی است مکن، بدون نام گوینده در مرصاد العباد آمده.^۴

۶۲- عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن، از ابوالفرج رونی است و آغاز رباعی

چنین است :

این پند نگاهدار هموارای تن برگرد کسی که چشم تو هست متن

۶۴- عاقل بجهه او میدراین شوم سرای، به نام خیام شهرت دارد ولی استاد همای

در حواشی طربخانه در انتساب آن به خیام تردید کرده‌اند^۵ البته در رباعیات خیام در

۱- تفسیر کشف الاسرار، ج ۱۰/۵۷۴-۲- دیوان سنائی، ص ۱۹۶ ۳- مرصاد

۴- مرصاد، ص ۲۹۲ ۵- دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۴؛ ۶- طربخانه،

حرف الف می آید : « ... شوم سرا ». .

۶۹- ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو ، در مرصاد العباد هم آمده است^۱.

۸۱- ای کرده غم غارت هوش دل ما ، در مرصاد العباد دوبار تکرار شده است

و گوینده آنرا نشناختم^۲ مرحوم استاد سعید نقیسی در مجموعه سخنان منظوم ابوسعید ، آنرا بنام ابوسعید نقل کرده اند^۳.

۸۱- چه بندی دل اندر سرای سپنج ، از فردوسی است رجوع شود بامثال و

حکم دهخدا^۴.

۸۴- چه باید فاژش و نالش زاقبال وزاد باری ، بیت از سنائی است در قصیده ای

بعلق :

دلا تا کی در این زندان غربت این و آن بینی

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی^۵

۸۵- عاقل چو بسیرت جهان در نگرد ، در مرصاد العباد هم آمده است^۶.

۹۷- در هر قرنی بزرگواری بوده است ، شاید از خیام باشد اگرچه در مجموعه های

۱- مرصاد ، ص ۹۷ ۲- مرصاد العباد ، ص ۱۱۰ و ۱۷۴ ۳- سخنان منظوم ابوسعید

ابوالخیر ، ص ۴ ۴- امثال و حکم ذیل : چه بندی دل ... و ذیل : زین گرگشاده کند

راز خویش ۵- دیوان سنائی ، ص ۴ ۶- مرصاد ، صفحه ۳۰۲ ۷۰۲

منسوب به اوی چنین رباعی نیافتم شکلهاي مختلف اين رباعی و تقليدهائي که ازان شده در سفينه^۱ فرخ آمده بدانجا رجوع شود^۲.

۹۸- توطاق نهاي با تو همان خواهد کرد ، از انوری است و بيت نخستين رباعی

این است :

ای دل مگذار عمر چون بی خبران ايمن منشين ز روزگار گذران^۳

۹۸- کسی کاندر تولد بند همی برخويشن خندد ، اين ابيات از سنائي است از

غزلی که در ديوان او آمده است^۴.

۹۹- فريدون فرخ فرشته نبود ، از فردوسی است و مشهور است اما در شاهنامه

چاپ مسکو در متن نیامده و در ملحقات آن را آورده اند^۵.

۹۹- خسرو ا بشنو فزواني از چو من کم کاستي ، احتمالاً^۶ شعر از نويسنده^۷ كتاب

است و مرحوم بهار^۸ آنرا بقطع ازان وي دانسته و در باره^۹ خصوصيات سبك آن سخن

گفته است .

۱۰۳- اگر بار خار است خود کشته اي ، در امثال و حکم دهخدا از تاریخ گیلان

۱- سفينه^{۱۰} فرخ ، محمود فرخ چاپ مشهد ۱۳۲۲ ص ۴۰۶ به بعد ۲- ديوان انوري ،

ج ۲ ص ۱۰۱۸ ۳- ديوان سنائي صفحه ۴۰۷ ، چاپ دكترمصفا ، اميركبير تهران ۱۳۲۶

۴- شاهنامه چاپ مسکو ، ج ۱ ص ۲۵۲ ۵- سبكشناسي ، ج ۳ ص ۲۲

میر ظهیر الدین مرعشی نقل شده و آغاز آن چنین است :

درختی که پروردی آمد بیار
هم اکنون بدیدی بر ش در کنار^۱

۱۰۳- اگر بد کنی هم تو کیفر بری ، از قطعه‌ای منسوب به فردوسی است

بعلغ :

فلک گر بزیر نقاب اندر است^۲ وگر زیر پر عقاب اندر است

۱۰۵- ظالم چو کباب از دل درویش خورد ، در امثال و حکم دهد خدا از محی الدین

محی نقل شده است همچنین در لباب الاباب عوفی^۳ و در راحة الصدور راوندی نیز آمده است^۴.

۱۰۶- دارو سبب درد شد اینجا چه امید است ، گوینده آن معلوم نشد ، در کلیله و

دمنه (باب شیر و گاو) نقل شده است^۵.

۱۰۷- هم عقل دویده در رکابش ، با اندکی تغییر در قافیه (ت بهشین) از ترکیب بند

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است که چنین آغاز می‌شود :

۱- امثال و حکم ذیل : اگر بار ... ۲- آتشکده آذر ، ج ۲ ص ۴۹۲ چاپ دکتر

سادات ناصری ۳- لباب الاباب عوفی ، ص ۱۹۱ ۴- راحة الصدور ، ص ۷۴

۵- کلیله و دمنه ، چاپ استاد بینوی ، ص ۱۰۳

اوی از بر سد ره شاهراحت^۱ وی قبّه عرش تکیه گاهت^۱

۳۳- پاک کن ز آلایش و آرایش خود راه را ، این قطعه از مؤلف است و تخلص
شاعری وی که «نجم» است در صفحه آن آمده است .

مباحث لغوی و بعضی اعلام

صفحه ۵ دیار بَکر، ناحیه‌ای در شمال جزیره، مشتمل بر سرزمینهای طرفین رود دجله. بمناسبت اینکه قبیله بکر بنوی وائل در قرن اول هجری به این ناحیه مهاجرت کردند، به دیار بکر مشهور شده است. شهرهای عمده‌اش آمد یا دیار بکر میا فارقین و حصن کیفا است. به دایرة المعارف اسلام ذیل همین عنوان رجوع شود و نیز دایرة المعارف دکتر مصاحب.

صفحه ۵ دیار روم، منظور روم بمعنی محدود آن است که بیشتر شامل منطقه‌ای است که یونانیان آسیای صغیر در آنجا سکونت داشته‌اند و بر ناحیه قونیه و اطراف آن اطلاق می‌شده است و کسانی را که در این ناحیه می‌زیسته‌اند رومی خوانده‌اند چنانکه مولوی بعنوان رومی شهرت یافته است. دایرة المعارف دکتر مصاحب دیده شود.

صفحه ۵ باشیدن، اقامت کردن، سکونت گزیدن «در این وقت که صدای باندنا می‌درجیف هوا افتاد، و آوازه فرخ به اسماع باشندگان اطراف رسید» (خاقانی، منشآت، ۲۱) در مثنوی آمده است:

کارگه چون جای باش عامل است آنکه بیرون است ازوی غافل است
(مثنوی نیکلسون، ۲۸۸)

در اسان التنزیل ذیل الغنی گوید : بودن بجایی ، یعنی باشیدن .
 (لسان التنزیل ، ۱۶۱)

صفحه ۶ ارزنجان، یاقوت حموی گوید : ارزنجان به فتح و سپس سکون وفتح زای و سکون نون و جیم و الف و نون ، که مردم آنجا ، خود ، ارزنجان به کاف می گویند . شهر خوبی است مشهور ، بیشتر مردم آنجا از من هستند و مسلمانانی هم در آنجا هستند که دارای تشخّص و مقام‌اند ، شرب خمر و فسق در آنجا آشکار است (معجم البلدان ، چاپ لیپزیک ، ج ۲۰۴/۱)

صفحه ۷ طلخ ، تلخ املای قدیمی کلمه تلخ است چنانکه سرخ هم بصورت صرخ در کتب قدیم فراوان دیده می شود از قبیل ترجمه تفسیر طبری . معلوم نیست تفاوتی که قدمًا میان « صرخ » و « سبز » ، مثلاً ، قابل می شده‌اند و میان « طلخ » و « ترش » آیا تفاوتی علمی بوده که نشان اختلافی در تلفظ و خصایص زبانشناسی بوده یا فقط امری تفخی و تصادفی بوده است .

صفحه ۷ علاءالدین داودشاه ، فرزند بهرامشاه از سلاجقه آسیای صغیر که از ۶۱۶ تا ۶۲۵ ه.ق. سلطنت کرد ، پس از پدرش به سلطنت رسید و در ارزنجان روم حکومت داشت . سپس علاءالدین کیقباد بن کیخسرو قلچ ارسلان - که صاحب قونیه و آفسرا و ملطیه بود - به سلطنت رسید و آنجارا از او گرفت نجم الدین رازی مرموزات اسدی را به نام او پرداخته است . الکامل ابن اثیر ج ۱۹۷/۱۲ دیده شود . و نیز مقدمه استاد مینوی بررساله عقل و عشق نجم الدین چاپ دکتر تقی تفضلی .

صفحه ۷ آل منگوچک ، شاخه‌ای از فرمانروایان ترک در آسیای صغیر که در

ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و کوگونیا (قره حصار شرقی) و دیوریکی حکومت داشته‌اند و به دو بخش فرمانروایان ارزنجان و حاکمان دیوریکی تقسیم می‌شوند و از فرزندان منکوچک (اسحق) بوده‌اند شاخهٔ ارزنجان به ترتیب عبارتند از داود اول، بهرامشاه، خالصه‌الدین، توران ملک، مظفر الدین محمد، داود دوم و شاخهٔ دیوریکی عبارتند از سلیمان اول، شاهنشاه، اسحق، سلیمان دوم، احمد و صالح. از اواسط قرن ششم حکومت ایشان شروع می‌شود تا اواسط قرن هفتم. رجوع شود به زامباور: معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی ۲۲۰.

صفحهٔ ۸ لجلاج، ابوالفرج محمد بن عبد الله لجلاج. در شیراز نزد عضد الدوله بوده، ابن ندیم گوید او را بدیدم و او به شیراز در سیصد و شصت و اندي درگذشت و از کتب او منصوبات الشطرنج است (لغت‌نامه) مؤلف آندراج او را با صولی اشتباه کرده (حوالی برهان) در این بیت خاقانی نام او آمده:

از چه شان لجلاج سان دانسته‌اند
(دیوان خاقانی ۴۸۰)

هفت بیدق عاجز شاه قدر

صفحهٔ ۸ منصوبه باختن، منصوبه، بازی هفتم از بازی نرد و معنی شطرنج و درست و خوب نشستن کار و از بعضی موقع بمعنی بساط شطرنج نیز مستفاد می‌شود و این مجاز است و بالفظ نشستن، چیدن، پیش‌شدن و باختن، دیدن، پیش‌بردن مستعمل است: ظهوری گفته:

مرا اسب در عرصهٔ خشم و ناز
(آندراج)

بیا ساقی ای شوخ منصوبه باز

صفحهٔ ۸ عَرِی (شاه در). یعنی شاه شطرنج در برابر مهرهٔ حریف افتاد (براہین العجم) شطرنج عری یامات عری آن است که مهره میان شاه و رخ افتاد که

اگر آن را بردارند شاه کشت شود (دهخدا، لغت‌نامه)

صفحه ۸ خصل، به فتح آنچه از قسم نقد بر سر داو قمارگذارند؛ داو و شرط و گروندی در قمار خاقانی گوید:

دستخونست و هفده خصل حریف و که در ششدر خطر مایم
(دیوان، ۴۸۴)

صفحه ۸ آن دست بقايم ريختم، گويا کنایه از تسلیم شدن است در مرزبان نامه آمده « مضيقی افتاد که هیچ چاره جز دست باز چیدن و به قائم ریختن نداند» (نقل از لغت‌نامه) قائم در اصطلاح شطرنج وقتی است که هردو حریف برابر باشند (غیاث، بنقل لغت‌نامه)

صفحه ۸ ناکله، دهنده جنس مغشوش، حیله کار از ناک + ده. در برهان گویدنک: «معنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند است عمال کنند و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً» شادر وان دکتر معین در حاشیه افزوده است: پهلوی *anâk* (شریر، بد) و این بیت سنائی را شاهد آورده است:

کز برای نام داند مرد دنیا علم دین وز برای دام دارد ناکله مشک تnar
(سنائی غزنوی، دیوان ص ۱۷۸)

از شعر سنائی چنان برمی‌آید که در معنی خاص آن، یعنی مشک ناخالص، به کار رفته است ولی در شعر خاقانی بمعنی سکه قلب آمده و از آن به قلب کان (= مقلوب کان، ناک) تعبیر شده است:

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم مولع به نقش سیم و مزوّر چو قلب کان
(دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی، ۳۱۳)

صفحه ۸ قبچاقی، بمعنی بی باکی به کار برده صاحب آندراج ذیل قبچاق گوید:
نام دشتی است میان توران و ترکستان که اترواک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش می باشند.
متاخران از باب تسمیة الحال با اسم محل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجاز الفظ
قبچاق به معنی بی باک نیز به کار می رود.

صفحه ۹ زُقَّه، آب و دانه‌ای که پرنده از گلو برآورد و دردهان بچه اندازد
(آندراج)

صفحه ۱۰ زبور داؤدی، در اصل زبور به معنی مطلق کتاب است و مزامیر
داود بدین نام بیشتر شهرت یافته و مزامیر بر طبق تعریف قاموس کتاب مقدس «اشعار
روحانی است که با آواز مخصوص تمجید و تقدیس حضرت الاهی، به توسط آواز مزمارونی
خوانده می شده است.» و مزامیر با اینکه حاصل کار جمع انبوهی از مؤلفان است،
بنام داود شهرت یافته زیرا بیشترین سرودهای مزامیر از آثار اوست و او مشهورترین
سراینده این سرودها بوده است. قاموس کتاب مقدس ذیل مزامیر دیده شود والمنجد
ذیل زبور.

صفحه ۱۵ بار امانت، تعبیر «بار امانت» که در عبارات مؤلف هم در این کتاب
و هم در مرصاد العباد دیده می شود و ناظر به آیه شریفه «انا عرضنا الامانة على السموات
والارض ...» است، بعدها مورد توجه حافظ قرار گرفته که:
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زند

و این نکته را مرحوم دهخدا، در آغاز متن کر شده و در دیباچه^۱ لغت نامه (صفحه ۳۸۲) ثبت است.

صفحه ۱۵ امیر بار، کسی که متصلی کار اجازه و باردادن است تقریباً متراծ حاجب و پرده دار، چنانکه از من کتاب دانسته می شود: « بلکه حاجب انبیا واولیاست و امیر بار وصول به حضرت کبریاست. »

صفحه ۱۷ کوپین، بروزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه^۲ ترازو که از برگ خرمایا از نی بافنده و به عربی معدل گویند واستادان روغنگر مغزهای کوفته را در آن و در تنگ تیر نهند تا روغن از آن برآید. (برهان قاطع)

صفحه ۱۷ تنگ و تیر، یا تنگ تیر (برطبق ضبط برهان) شکنجه^۳ عصاری را گویند.

صفحه ۱۸ زردہ، اسی را گویند که زردرنگ باشد (برهان) و اسب زردہ، آن جنس که بغايت زرد بود، نیکث باشد (قابوسنامه)، به نقل از حواشی نوروزنامه خاقانی گفته است:

از پشت سیاه زین فرو کرد
بر زردہ کامران بر افکند
(لغت نامه)

صفحه ۱۸ لنگ لوکان، بدون واو، و در بعضی متون بصورت لنگ ولوکان، کنایه از ضعفا و ناتوانان است در مثنوی آمده: لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیزو او را می طلب

از لنگ (معنی اعرج) + لوك (معنی حقیر و زبون) و تصور می شود کلمه چنگلوك هم که در فرهنگهای قدیم آمده بهمین معنی باشد از چنگ (معنی خمیده) و لوك بمعنی ناتوان : چنگ و لوك.

صفحه ۱۸ شهدیوار، از شه + دیوار بمعنی دیوار بلند استوار.

صفحه ۱۸ خرسنگ، سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد.

صفحه ۱۹ ولایت حسینی، منظور محبتِ حسین بن منصور حلاج است.

صفحه ۱۹ با آینه دان و ۷۹، با بمعنی به در متون قدیم فراوان آمده است و همچنین به بمعنی با. در لسان التنزیل در ترجمه اقبره گوید: «با گور کردش» (چاپ دکتر محقق ۳۱) و «چون آفتاب گرم شد برخاستند تا هر یکی بارختگاه خویش روند» (مقامات ژنده پیل ۹۱).

صفحه ۲۲ خوردکاری، بمعنی دقت و ظرافت در ساخت به کار رفته است چنانکه امروز ریزه کاری گفته می شود، خُردکاری.

صفحه ۲۴ شودن، در جمله «تا از اهل خوف نشود و با اوامر و نواهی شرع قیام ننمود نظر عقل او از آلایش هوا و طبیعت پاک نشد..» نشود از مصدر شودن است بقياس افعال قبل و بعد. در لهجه بخارایی این فعل هنوز به همین صورت صرف می شود (رك: لهجه بخارایی از دکتر رجایی ۳۹۹).

صفحه ۲۳ هفتادو سه فرقه، در باب افتراق امت اسلامی به هفتادو سه فرقه، احادیث بسیار نقل شده که در متن کتاب و نیز در توضیح احادیث نقل شده و نیازی به تکرار آن نیست.

صفحه ۲۹ سیصد و شصت هزار عالم، تعداد عوالم وجود را قدم‌گاه سیصد و شصت هزار عالم نوشته‌اند و زمانی هژده هزار که در ادبیات فارسی هژده هزار عالم بیشتر رواج دارد چنان‌که در شعر خاقانی می‌خوانیم:

جولانگه تو زانسوی الاست گرکنی هژده هزار عالم ازین سوی لارها
(دیوان خاقانی، ۳)

صفحه ۳۰ دشخوار، دشوار «و چون نفس مسلط گردد بدشواری خلاص توان یافت از وی» (التصفیه، ۱۹) از دش (= دژ، بد) + خوار، این کلمه در بعضی از لهجه‌های تربت حیدریه^۱ خراسان هنوز هم به همین صورت تلفظ می‌شود.

صفحه ۳۳ دیده زده، چشم زخم خورده، چشم زده.

صفحه ۳۳ دورباش، نیزه^۲ دوشاخی که بجواهر آراسته و پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند (آنندراج)

غم را بدرانی شکم با دور باش زیرو بم
تا غلغل افتند در عالم از عدل توای خوش صدا
(نوادر غزلیات شمس)

صفحه^{۳۸} بربسته، غیر طبیعی، تصنیعی در اصل معنی جماد است در مقابل نبات (= برسته) رجوع شود به لغت نامه^۱ دهخدا.

صفحه^{۴۲} تنسّم، تنسّم به سین مهمله صحیح است و حدسی که در حاشیه زده ام بی راه است. تنسّم در اصل نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بو کشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن (حاشیه^۲ استاد مینوی بر کلیله) استاد مینوی از دیوان عثمان مختاری این بیت را به شاهد تنسّم نقل کرده اند:

فَهِمْ ترا از سطور لوح تفحّص
و هم ترا از بهار غیب تنسّم

و عبارت کلیله چنین است: یکی شنز به را بینم و از مضمون ضمیر او تنسّمی کنم. و در کتاب التصفیه (چاپ دکتر یوسفی) آمده: همیشه روی در حباب عزت دارد تنسّم نسیم اصلی می کند، صفحه^{۱۲۷}.

صفحه^{۴۴} طبیب صورتی، صورتی برخلاف قاعده^۳ نسبت عربی در موارد دیگر هم در این کتاب دیده می شود و این کار در آثار قدما رواج بسیار داشته است. امروز به تأثیر قواعد نسبت عربی، صوری می گوئیم.

صفحه^{۷۴} باز دریا، باز معنی به، بسوی در آثار قدما رایج است آنچه هنوز روشن نیست کیفیت تلفظ کلمه است که آیا بصورت اضافه باید خواند یا نه. مرحوم استاد فروزانفر، با این استدلال که باز دارای معنی مستقل است، می گفت باید به کسر زا تلفظ شود.

صفحه ۵۰ مالیده داشتن، بمعنی تنبیه کردن از مالیدن بمعنی گوشمال دادن «کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده» (کلیله، چاپ استاد مینوی ۷)

صفحه ۵۳ گنده پیره یا بصورت گندپیر، از شواهد دانسته می‌شود که بمعنی مطلق پیر است و هیچ ناظر به معنی زشتی و گندیدگی نیست و معرب آن جندپیر است (رجوع شود به معارف بهاء ولد ۱۶۲، و سیاستنامه در داسنان انوشروان و پیرزن ۴۵) ولی فرهنگ‌ها نوشتہ‌اند پیرزنی است که بغاایت سالخوردگی باشد و بدبوی گردد چه گویند که چون زنان بسیار پیرگردند گنده و بدبوی شوند. (آندراج) در لسان التزیل، گنده پیر برابر عجوز به کار رفته است (چاپ دکتر محقق، صفحه ۷۳)

صفحه ۵۸ خمس خمس، ظاهراً یکی از دونمس مکرر و زاید است و خطای بصری کاتب.

صفحه ۶۰ صاحب خبر، مقطوع الاضافه خبرگزار، مخبر، کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد (آندراج) در اسرار التوحید آمده: صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی

یا [ظ : تا] جمله مرا هستی یا عهد شکستی
(چاپ دکتر صفا، ۳۳۹)

خبر برده صاحب خبر نزد شاه	که مشتی ستم دیده دادخواه
تظلم زنانند بر شاه روم	که بر مصر یان تنگ شدم رزو بوم

(آندراج)

صفحه ۶۰ منهی، خبر دهنده، انوری گفته است:

توبی که منهی رای تو بی وسیلت و حی

ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی

(دیوان، چاپ استاد مدرس ج ۵۶/۲)

صفحه ۶۰ جاسوس، خبر گیر، کسی که از جائی به جائی واز ملکی به ملکی خبر

برد (نظم الاطبا).

صفحه ۶۰ دیده بان، محافظ و پاسدار، مراقب.

صفحه ۶۰ چاشنی گیر، حاکم مطبخ را گویند و طعام قسمت کننده را نیز گفته اند

که سفره چی باشد (برهان قاطع) جلاب در آوردند چاشنی گیران چاشنی گرفتند

(داراب نامه، ص ۸۱۱ ج ۲) و در حاشیه برهان از نظامی نقل شده:

بدست چاشنی گیری چو مهتاب فرستادش ز شر بتهای جلاب

صفحه ۶۰ مستوفی، سردفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد

(آندراج) شمس طبسی گفته است:

آراسته به مدح تو دیوان بما نماید

مستوفی ممالک گردون بسان بند

(دیوان، چاپ تی بینش ۳۶)

صفحه ۶۰ مشرف، خبردار و نویسنده که بالای نویسنده گان متیقnen شود با (ظ):

تا) از خیانت ایشان خبردار بوده باشد (غیاث اللغات) شمس طبسی گفته:

قاضی خطه^ه گردون قلم از دست نهد مشرف عالم بالا کم دفتر گیرد
 (دیوان ، ۱۱۳)

صفحه^ه ۶۰ خزانه دار ، خزینه چی و گنجینه دار ، امیر معزی گوید (بنقل از آندراج)

خزانه دار چو در بزم بشنو دز تو هان سلاح دار چو در رزم بشنو دز تو هین
 ز بحر جود همه زر ناب خیزد موج ز ابر خشم همه خون صرف گردد هین

صفحه^ه ۶۰ استاد الدار ، استاد سرای ، یکی از مناصب عمده^ه دستگاه خلافت عباسی بوده و بعد در دیگر دستگاههای حکومتی هم جزء مناصب عمده بوده است .
 « و استاد الدار شد و دواوین بدو سپردند » (تجارت السلف ۳۲۹) و « شعار شغل وزارت از ظهیر الدین برکشیدند و در نصیر الدین ابو القاسم - که استاد سرای بود - پوشیدند » (تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم) هردو شاهد نقل از لغت نامه^ه ده خدا .
 در متون عربی قدیم هم استاد الدار فراوان به کار رفته (رسوم دار الخلافه هلال صابی ۷۷)
 بعضی از ادبیات عرب (از قبیل صاحب صبح الاعشی) آن را مرکب از استند (از ریشه^ه ستدن = گرفتن) و دار (از ریشه^ه داشتن) دانسته اند که به قرینه^ه ترجمه^ه فارسی آن که استاد سرای است مسلمان غلط است .

صفحه^ه ۶۰ جابی^ه ، متصلی امر جباریه و خراج .

صفحه^ه ۶۰ وکیل خرج ، متصلی مخارج سلطنتی . از وظیفه^ه دقیق صاحب این مقام اطلاعی حاصل نشد .

صفحه ۶۰ خوانچه کش ، از ظاهر لغوی کلمه حدود آن پیداست ولی در جستجوهایی که شد دقیقاً معلوم نگردید.

صفحه ۶۱ جامگیها ، جمع جامگی ، وظیفه و راتبه که آن را رزق گویند به تازی (اطایف) و راتبه و وظیفه و آنچه به ملازم و نوکر و غلام دهنند (برهان) :
جامگ او وظیفه چل امیر ده یکی قدرش ندیدی صدو زیر
(فرهنگ لغات مشنوی)

صفحه ۶۱ فرآنmodن ، نشاندادن ، وانmodن « فرا می نمود که برای طلب علم بحرت کرده ام » (کلیله) « از دلتگی خون در شیشه می کرد و فرا می نمود که خنده است » (جوینی) هر دو شاهد از لغت نامه علامه دهخدا نقل شد .

صفحه ۶۸ ماذدن ، معنی متعددی ، یعنی بجای نهادن ، مولانا فرموده است :
ای خانومان بمانده و از شهر خود جدا
شاد آمدیت از سفرخانه خدا
(غزلیات شمس ج ۱ / ۱۲۳)

صفحه ۷۰ دراز آهنگ ، طولانی و متمد ، هنوز در خراسان (تربت حیدریه ، کلد کن) به صورت دراز هنگ به کار می برند :
ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
(دیوان منوچهری ، ۶۴)

صفحه ۷۰ نزل ، آنچه از برای مهمان فراهم آورند ، طعام با برکت . خاقانی
گفته است :

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش
کسی کاین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش
(دیوان خاقانی ، ۲۱۱)

صفحه ۷۰ باج داران ، جمع باج دار ، جمع کتنده باج (آندراج ، لغت نامه)

صفحه ۷۱ مفتعال ، در متن به همین شکل ثبت است ولی گویا بجای مُفتَعَل
به کار رفته است که بمعنی امر عظیم است . گویند « جاء فلان بالمفتاعل » ای بالامر العظیم .
شعر مفتاعل : مبتدع ، اغرب فيه قائله . (المنجد)

صفحه ۷۱ ناز ، بمعنى نعمت است ، معزى گوید :

نازی که نه او بخشد و فخری که نه اوراست

آن ناز بود محنت و آن فخر بود عار

(۴۱۵ دیوان معزی ، چاپ اقبال)

و در کشف الاسرار میدی (ج ۱۰/ ۲۶۳) اولی النعمه را به خداوندان ناز ترجمه کرده است .

صفحه ۷۱ برسن کسی فروچه شدن ، کنایه از فریب کسی را خوردن است .

صفحه ۷۶ نصیبه ، قسمت و سهم چنانکه حافظ فرموده است :

فیض ازل بزورو زرار آمدی بدست آب خضر نصیبه^۰ اسکندر آمدی
(دیوان، چاپ قزوینی، ۳۰۶)

صفحه^۰ ۷۷ ابوعلی الیاس سپهسالار نیشابور، گویا منظور ابوعلی محمد بن الیاس (متوفی ۳۵۶ ه. ق) است که از حکام دوره^۰ سامانی بوده است و بیشتر در کرمان حکومت داشته است. اینکه وی سپهسالار نیشابور باشد و نزد ابوعلی دقاق آمده باشد تاحدی بعيد به نظر می‌رسد.

صفحه^۰ ۷۷ ابوعلی دقاق، ابوعلی حسن بن محمد بن علی دقاق نیشابوری، از بزرگان صوفیه^۰ خراسان در قرن چهارم (متوفی ۴۰۰ ه. ق) شرح احوال وی در اغلب کتب صوفیه دیده می‌شود رجوع شود به الاعلام زر کلی.

صفحه^۰ ۷۷ دوستر، دوست تر، قدماء هم در تلفظ و هم در کتابت از یکی از دو تاء صرف نظر می‌کرده‌اند و این امر در بیشتر متون دیده می‌شود.

صفحه^۰ ۸۳ کراکردن، ارزش کاری یا چیزی را داشتن، هنوز در خراسان (تربت حیدریه، کدکن) به کار می‌رود، منوچهری گفته:

تا کند هر گز شما را شاعری کردن کری؟
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را
(دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ۱۱۳)

صفحه^۰ ۸۹ ابلادیان، عنوان ابلادیان را که بر سلسله‌های قبل از حمله^۰ اسکندر اطلاق می‌کند در جای دیگری ندیدم.

صفحه ۹۰ قلاش بن پیروزان ، به صراحت با قاف قلاش ضبط کرده که مسلمان غلط است و صحیح آن بلاش پیروز است که میان ۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی سلطنت کرده است و اینکه مؤلف دوران سلطنت او را چهل و دو سال نوشته غلط است . همچنین مؤلف در اینکه وی را جانشین یزدگرد بن بهرام معرفی کرده در اشتباه است زیرا پس از یزدگرد هرمز و پس از هرمز پیروز اول حکومت کرده‌اند و پس از پیروز حکومت به بلاش رسیده است .

صفحه ۹۰ دوازده، دوازده در بعضی لهجه‌ها و بعضی متون دیده می‌شود چنانکه سیزده را نیز سینزه می‌گویند .

صفحه ۹۳ زاب (رودخانه) بر دورودخانه زاب صغیر وزاب کبیر اطلاق می‌شود که از ریزابه‌های چپ دجله است و در جنگها و لشکرکشی‌های قدیم دارای اهمیت بوده است .

صفحه ۱۰۰ استی ، این فعل که به تعبیر مرحوم ملک الشعراه بهار عنوان فعل نیشابوری یافته و در کتب دستور و سبک‌شناسی ازان بحث می‌شود بر طبق قواعد جاری در ادب فارسی تاقرن ششم و هفتم باید در جمله‌های شرطی والتزامی به کار رود و مؤلف در این شعر خود ، در بعضی ایيات این نکته را رعایت نکرده است . مثلاً در بیت آن همه شاهان ...

صفحه ۱۱۲ درم خریده ، برده زرخرید ، رودکی گفته :

می آرد شرف مردمی پدید
آزاده نژاد از درم خرید
(دیوان رودکی ، ۴۴ چاپ مسکو)

صفحه ۱۱۱ کلمات حکما ، در بخش سخنان انو شروان ، منقولات مؤلف را مقایسه کنید با باب هشتم قابوسنامه (چاپ دکتر یوسفی ، صفحات ۵۱ - ۵۵)

صفحه ۱۱۳ ستنبه ، قوی ، درشت و نیرومند . فردوسی فرموده :
از ایرانیان بدترم کینه خواه دلیرو ستنبه بهر کینه گاه
(لغت نامه)

صفحه ۱۱۳ قدید ، گوشت کفانیده پاره یا گوشت بدرازا بریده خشک کرده ،
گوشت نمک سود خشک کرده (لغت نامه) در تمهیدات عین القضاط می خوانیم :
صوفیان دردمی دوعید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
(تمهیدات ، چاپ عسیران ۲۷۴)

صفحه ۱۱۳ ماندگی ، خستگی در زبان امروز مردم تهران ، ولی هنوز در خراسان
ماندگی به همان معنی قدیم (معادل خستگی در زبان امروز) به کار می رود .

صفحه ۱۱۵ افلاطون به سقراط ، طبیعی است که نویسنده‌گان دوره اسلامی
بنخصوص صوفیه در نقل مطالب چندان مقید به صحت انتساب نبوده‌اند و این نسبت نیز
از همان مقوله است و گرنه بقرینه صارفه پیداست که سقراط باید با افلاطون اینگونه
سخن بگوید ، برفرض صحت مطلب .

صفحه ۱۱۵ بجای ، در حق ، درباره :

شنیدی این بزرگیها که ایزد
بجای بنده کرداز فضل و احسان
(دیوان معزی ، ۵۷۴)

صفحه ۱۱۸ یونان دستور ، استاد مجتبی مینوی در مقاله از خزان ترکیه (مجله دانشکده ادبیات تهران ، شماره سوم سال چهارم) نوشته‌اند : « یونان دستورنام مردی است (تاریخی یا خیالی) که در ادبیات پند و اندرز منسوب به عهد ساسانی معاصر انوشویان ، خسرو اول ، دانسته شده است و نصایحی از او به آن شاهنشاه ، ومذاکراتی مابین آن دو نقل و مدون شده که بنده یک نسخه خطی از آن دارم » استاد مینوی در باب این کتاب - که فرخ نامه یونان دستور نام دارد - در این مقاله به تفصیل سخن گفته‌اند برای مزید اطلاع بدانجا مراجعه شود .

صفحه ۱۱۹ ابوحازم ، در میان صوفیه ابوحازم مکّی شهرت دارد که از قدمای مشایخ صوفیه است و معاصر هشام بن عبدالمالک بوده است . (لغت نامه) منظور مؤلف گویا همین شخص است .

صفحه ۱۲۱ پیشینگان ، در یک منظومه پهلوی آمده : دارم اندرزی از داناکان از گفت پیشینیگان رجوع شود به وزن شعر دکتر خانلری (۵۲) و در کتاب بحر الفوائد (چاپ بنیاد فرهنگ به تصحیح دانش پژوه) آمده : و سخن‌ای پیشینگان دانستنی نیاقتم (صفحه ۳) همچنین در فرخ نامه جمالی چاپ ایرج افشار صفحه ۳۱۷ .

صفحه ۱۲۲ عریفان ، جمع عریف ، کارگزار قوم و آن پایین تر از رئیس است

و یا رئیس قوم ، مهتر مردمان . (لغت نامه)

صفحه ۱۲۲ عوانان ، در متن به تشدید ثبت شده . « جمع عوان که به اعونه هم جمع بسته می شود بمعنى سرهنگ دیوان و مأموران اجرای دیوان قضا و حسبت و عوان خود به احتمال قوی مخفف اعونان است یعنی یاران که اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می شده است برکسی که اجراء اوامر دیوان بر عهده او بوده است و این مطلب از شواهد ذیل روشن می شود :

مگوی خیره که چون رسنه شد فلان اعونان

مگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال

و در کتاب الجامع المختصر طبع بعد ادھم استعمال شده و در شعر قطران بمعنى مفرد استعمال شده و فارسی زبانان از آن استفاده معنی مفرد می کرده اند و الف را حذف کرده اند در شعر مولانا :

« می زند او را که هین او را بزن زان عوانان نهان افغان من »

(حوالی معارف بهاء ولدج ۴)

صفحه ۱۲۲ بودیت ، بجای بودید ، در بسیاری از متون ایت بجای اید به تأثیر

لهجه کاتب یا نویسنده دیده می شود در غزلیات شمس می خوانیم :

ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا

شاد آمدیت از سفرخانه خدا

(غزلیات ج ۱/۱۲۳)

صفحه ۱۲۳ تخته درنوشتن ، گویا کنایه از سرمشق دادن است و آموختن . تخته

لوحی بوده است که کودکان در دبستان بر روی آن خط می‌نوشته‌اند. تختهٔ مشق.

صفحهٔ ۱۲۶ طال بقا، بهمین صورت بدون ضمیر ک، یا ۵ در متون قدیم شعر و نثر دیده می‌شود، بمعنی دیر زیاد دیر بماناد. در اصل طال بقاوہ یا طال بقاوک بوده است که در اثر کثرت استعمال ضمیر حذف شده است. مولانا فرموده است:

بدو گفتا برو کین دم ملولم
بپر زحمت مکن طال بقایی

و نیز:

ای روح اندر جست و جو کن سر قدم چون آب جو
ای عقل بهر این بقا شاید زدن طال بقا
(۳۶۱ ج ۷ غزلیات شمس)

صفحهٔ ۱۳۳ بنو قنطور ابن کرکره، این عنوان در تمام کتب روایات در باب یاجوج و مأجوج و ترکان اطلاق شده است و در باب فتن و اشرط الساعة و ملاحتم در تمام کتب حدیث این عنوان را مکرر می‌آورند.

صفحهٔ ۱۳۵ ملحمه، منظور جنگ‌های خونین آخر الزمان است که از علامت قیامت بشمار می‌رفته به بخش احادیث در همین کتاب مراجعه شود و نیز به کتب روایات باب فتن و ملاحتم و اشرط الساعة.

صفحهٔ ۱۳۵ ابو عزیز صاحب مکه، در میان فرمان روایان مکه بدین نام فقط ابو عزیز قتادة بن ادریس الطاعون را یافتم که در حدود ۵۹۷ بر مکه فرمانروایی داشته است و پس از او فرزندانش بنامهای حسن و راجح و علی (رجوع شود به زامباور:

معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی (۳۱)

صفحه ۱۳۴ باز خشین ، بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمها بشیش سیاه رنگ باشد خصوصاً (برهان قاطع) در لغت فرس (بنقل لغتنامه) این بیت از فرخی نقل شده :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید

تا نیامیزد با باز خشین کبکث دری

فهرست‌ها

فهرست برخی از لغات و ترکیبات

آب بر آب	۷۰
آب به آب برآمدن	۷۰
آبله	۹۳
آزور	۱۱۷
آسمان پیما	۱۴۰
آکله	۶۲
آهستگی	۱۲۱، ۱۲۰
آینه دان	۱۸
آینگی	۱۸
آینین جهانداری	۹۸
اجناد	۶۰
احرام گاه	۶۸
ادرارات	۵۸
ارزانی داشتن	۱۲۳
از میان جان	۹
استاد الدار	۶۰
استون	۱۳۴
افاعیل	۷۳
افراز	۵۶
اموال سبیل	۷۰
امیر حاج	۷۰
انگشت نما	۳۴، ۳۳
انصاف ستدن	۵۰، ۴۹
او باش	۲۳، ۸
او تاد	۵۸
او بید	۱۱۱، ۶۴، ۴۷
ا هل روایت	۶۰
اهمال بزری دن	۶۲
ایادی	۵۸
با (= به)	۷۹، ۸
باج داران	۷۰
باز (= به)	۴۷
با ز خشین	۱۴۲
با شیدن	۵
بخل کردن	۱۰۹
بحلی خواستن	۱۰۸
بخشان	۱۱۷
بد رکرد	۶۴
برآمد کارها	۸۸
برآمدن (= برابر بودن)	۱۲۱
بر بسته	۳۸
بر خاست	۱۲۷

برخوردن ۹	
بردباری ۱۱۲ ، ۵۰	تعهد ۶۱ ، ۵۸
برزیدن ۸۳	تنگ و تیر ۱۷
برکشیدن خشم ۸۸	توتیا ۴۸
برگ مرگ ۱۸	تیزخشمی ۹۹
بودیت (= بودید) ۱۲۲	جابی ۶۰
بوقلمون ۳	جادو ۸۷
بی خودی ۶۹	جاسوس ۶۰
بیدق ۸	جامکیها ۶۰
پارسایی ۹۸	بعای (در حق) ۱۱۶ ، ۱۱۳
پای در مرقد پیچیدن ۸	جوز ۱۵
پایگاه ۱۱۸	جهانبانی ۸۷
پذیرا ۴۹ ، ۴۶ ، ۳۱	جهان راست کردن ۸۹
پرده خیال ۳۱	چاروچ ۱۳۴
پشک ۵	چاشنی گیر ۶۰
پوست گاو ناپیراسته ۱۳۴	چشم خوش آمد ۸۴
پیاده (شطرنج) ۷۲	چشم زخم ۳۴
پیچا پیچ ۴	چشم زده ۳۳
پیدا کردن (ظاهر کردن) ۸	چلیپ ۱۴۲
پیشینگان ۱۲۱	چهار تکبیر کردن ۶۸ ، ۵
پیک ۶۰	حاجب ۶۰
پیل (شطرنج) ۸	حدود راندن ۰۰
پوست درکشیده (سپرهای) ۱۳۴	حق گزاری ۵۸
تاری ۸	حلق کردن ۶۸
تحیت مقام ۶۸	حوالشی ۶۰
تحته درنوشتن ۱۲۳	خام طمعی ۳۳

درم خریده	۱۱۲	خان و مان	۶۸
درویشکان	۷۲	خانه پرداختن	۹۷
در یوزه	۹	خدای انگلیزی	۵۲
دستان	۸۷	خدایگان	۷
دست بقايم ریختن	۸	خارج	۶۰
دست بردنمودن	۷۱	خرمنگ	۱۸
دست کاری	۱۲۵ ، ۸۲	خزانه دار	۶۰
دشخوار	۳۰	خصل	۸
دغاباختن	۷۱	خنک ترا !	۱۱۷
دغا بازار	۶	خوانچه کش	۶۰
دمار برآوردن	۱۰۲	خوب کرداری	۲۲
دنیاوه	۷۵	خودی	۶۹
دوازده	۹۶ ، ۹۱ ، ۹۰ ، ۸۸	خورد کاري	۲۲
دورباش	۳۲	خوش خواب عمر	۶۹
دوستر	۱۲۱ ، ۱۰۷ ، ۷۷	خول خاص	۶۱
دوست کامی	۱۰	خویش فرآنمودن	۱۲۰
دھفت	۸۲	خيال	۶۰
دیده بان	۶۰	خييل	۶۰
دیده زده	۳۳	داد ... دادن	۷
دیده وران	۳۳	داد مستدن	۱۲۰
دين برزي	۹۸	دبیر	۶۰
راحله	۶۷	در آزاهنگ	۷۰
رامش	۸۹	درج	۸
رباطات	۶۱	درخواستن	۱۰۶
رخ (شطرنج)	۸	درساختن	۶۲
رخش رخشان	۱۱۷	درخورد	۱۱۶

ستنه بازار	۵
رسم	۶۳
به رسن کسی فراچه شدن	۷۱
رمه	۸۷
رنج برد	۹۰
روز بازار	۱۰۹
رواتب	۶۱، ۶۰
روی نمودن	۱۸
زار	۷۱، ۶۷
زخم خوردن	۸
زرده (صفت اسب)	۱۸
زقه	۹
زمین پیما	۱۴۰
زنبل	۵۲، ۹
زندقه	۲۸
زنگار معصیت	۱۰۸
زهره	۶۰
زیر زبری	۶۲
زین افزار	۱۲۱
سالاری	۷۰
سبزه شناخت	۸۳
سبزه نجات	۲۲
سبکسار	۱۱۴
سبیل دار	۷۰
سپر ز	۶۰
ستدن	۱۰۸
ستنبه	۱۱۳
ستوه	۸۸
ستیزه روی	۱۱۴
سرای واپسین	۷۵
سرشک	۹۷
سرهنگ	۱۴۲
سسست مزاجی	۶۲
سهول جانبی	۶۲
سیاست راندن	۵۱
سیصد و شصت هزار عالم	۲۹
شاخ زدن	۲۲۰
شاگرد معتمد	۶۰
شاه در عرا انداختن	۸
شخص	۱۰۵، ۰۹، ۴۹، ۱۷
شرب	۱۲۶
شست (دام)	۸
شش	۶۰
شکستگان	۱۱۰
شه مات	۸
شودن (= شدن)	۲۴
شیر مردی	۸۸
صاحب خبر	۶۰
صوابدید	۶۰
طال بقا	۱۲۶
طیبیب صورتی	۴۴
به طرح انداختن	۷۲

کارد به استخوان رسیدن	۴	طرح نهادن	۸
کاه (۹)	۱۱۶	طلل	۶۳
کراکردن	۸۳	طلی	۴۳
کلف (در ماه)	۲۲	عدت	۱۱۰ ، ۶۷
کمر	۸۰	عریف	۱۲۲
کم کاست	۱۰۰ ، ۹۹	عرا ← شاه در عرا انداختن	
کمی (= کمین)	۸۷	عصای غربت انداختن	۶۷
کمین گشادن	۷۱	عمله اندرونی	۶۰
کوپین	۱۷	عنقای مغرب	۲۰
کیش داری	۸۸	عواں	۱۲۲ ، ۵۸
کیلدار	۶۰	غرقاپ	۸۴
کینه خواستن	۸۸	غلط افتادن	۴
کیوان	۷	غلوا	۵
گبر	۲۱۰	غوغا کردن	۱۰۹
گرم روی	۹۷	فراخور	۷۳
گلگون (صفت اسب)	۹۷	فرانمودن	۶۱
گماشته	۶۲	فرایزدی	۱۲۱
گندله پیر (گندپیر)	۹۸ ، ۷۷ ، ۶۷ ، ۵۳	فرزین بند	۸
گوشت قدید	۱۳	قايم دست بقايم ريختن	
گوهر صدفي	۵	قفچاقی	۸
گوی بردن	۷	قلاش	۸
لubits باز		قلندر	۸
لغو کاري	۹۹	قهه کردن	۸۸
لنگ لوك	۱۸	کابین	۱۲۲
لهودوستی	۹۹	کار به جان رسیدن	۴
مادرزاد	۱۱۸	کار به کار رسیدن	۷۲

ماليده داشتن	۵۸، ۵۰	میل ۵۷
ماندن (ستعدی)	۱۲۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸	میل در کشیده ۹۵
ماندگی	۱۱۳	نابایست ۵۷
محفه دستی	۱۰۹	ناپروا ۱۰۱
مرغزار بر مرغزار	۷۰	ناز ۷۱
مست طافح	۶۹	ناشا بایست ۵۷
مستوفی	۶۰	ناشناخت ۶
مشرف	۶۰	ناکده ۸
مشید	۶۰	ناگوار ۸۵
مطبخی	۶۰	نردهان تمام بالا ۶۶
مظلمه اندوختن	۷۷	نرد وفا باختن ۷۱
معاون	۷۰	نزار ۱۱۳
مفععال	۷۱، ۱۶۱	نزل ۷۰
مقاسات شداید	۶۹	نشست بزرگ ۸۸
مقدحه	۲۰	نصب دیده ۶۲
مسلحه	۱۳۵	نصیبیه ۷۸، ۷۶
منصوبه باختن	۸	نظر بر گماشتن ۷
منهی	۶۰	نعلهای باسوی ۱۳۴
مویان	۸۷	نقل کردن (انتقال دادن) ۹۸
مهره بازچیدن	۸	نیکوی کاری ۹۰
مهره خزفی	۵	نیکوی کردن ۷۹
مهره در ششدتر	۸	نگرش کردن ۸۹
مهره درزدی	۸	نگار ۷۰

هفتادو سه فرقت	۲۳	نمودار	۷۵
همای	۴۹	نوبهار	۷۱
همت در ... بستن	۵۱	نورپاش	۳۲
وکیل خرج	۶۰	نوکیسه	۹۸
یافت	۱۵، ۷۴	نهیب	۵۶
یله کردن	۵	هشت بهشت	۱۲

فهرست اصطلاحات و ترکیبات فلسفی و عرفانی

اشتران سقای بھیمی	۶۱	آب انابت	۶۸
اصحاب خلوات	۴	آخریت	۱۲
اصحاب شقاوات	۸۶	آمری	۷۴
اصحاب طبیعت	۵	آینه ذاکر	۴۶
اضطرار عشق	۶۹	ابد	۱۲
اطوار	۶	ابداع	۱۰
اطوار دل	۴۳	ابکار غیب	۳۲
افعال	۵۷	اینیت	۴۵
اقوال	۵۷	احرام عبودیت	۶۸
الطف ربویت	۴	احسان	۲۷
الهیت	۲۴	احوال	۵۷
الوهیت	۱۲۵	اختراع	۱۰
امانت	۱۷	ارباب شریعت	۵
امن	۶۹	ارباب صورت	۱۳
انانیت	۶۶	ارباب قربات	۱۲
انوار تحقیق	۷۴	ارواح شعری	۳۵
اوامر	۴۳، ۴۴، ۵۲	ارواح ملکی	۳۰، ۳۴
اولیت	۱۲	ازل	۱۲
اهل استغفار	۲۴	استار غبیرت	۳۳
اهل تهالیل	۳۲، ۲۷	اسم جنس	۱۵
اهل خوف	۲۴، ۲۱	اشارت	۳۰، ۱۵

تمیز عبودیت	٧٤	اهل ذکر	٣٢
جاذبه	١٠٩	اهل طلب	٧٣
جاروب لا	١٤٢	اهل هوا	٨٠
جايز (صفات)	٢٥	اهل یافت	٧٣
جبره	١	اهل یقین	٥٠
جبل الرحمة عنایت	٦٨	بادیه نفس اماره	٦٧
جسمانی	١٥ ، ٣٥	بارامانت	٦٧ ، ١٥
جمال مذکور	٤٦	برقع عزت	٣٣
جهان انسانیت	١٤٢	بساط قرب	٥
جهل مرکب	٤٨	بشارت	١٥
جوهر دل	٤٥	بصر (حاسة)	٣٦ ، ٢٨
جوهر ذکر	٤٦	بصر (صفت)	٢٦
حاجب انبیا	١٦	بقا	٢٦
حاجز ربویت	٧٤	بود و نابود	٢٢
حافظه	٣٦	پرده حس	٣١
حبة القلب (طور)	٤٢	تنق عزت	٢٤
حجاب	٦٩	تنق غیرت	٣٣ ، ٨
حجب شهوت	١٣	تجبر	٦٥
حدوث جواهر	٢٦	تحت گاه خاص	٤
حرص	٥٧	تسلسل	٢٢
حریم حرم قرب	٦٨	تشبیه (در کلام)	٢٤
حسن مشترک	٦٠ ، ٣٦	تعطیل	٢٤
حسن اجساد	٧٥	تفرد باطن	٤٤
حقیقت سلوك	٤٠	تکبر	٦٥
حکم لم یزلی	٥	تکوین مکونات	١٥
حمیت	٦٣	تمیز ربویت	٧٤

ذات الوهیت	۱۲ ، ۳	حوالی خمسه	۳۷
ذاکر	۳۲	حیرت	۴۷
ذاکره (قوه)	۳۶	حیوہ (صفت)	۲۷ ، ۲۶
ذکر	۴۵	حیوان (بمعنی مصادری)	۷۰
ذکر حیقیقی	۳۲	حیوانی	۶۵ ، ۳۵
ذوق (حاسة)	۳۶ ، ۲۸	خافقین	۳۲
ذوق ذکر	۴۵	ختم	۴۳
ربویت	۱۲۵ ، ۷۴ ، ۵۰ ، ۳۰	خرگاه دل	۴۶
رجولیت	۶۲ ، ۳۳	خفی (طور)	۳۵ ، ۲۲
رزق (صفت)	۲۷	خلاصه کاینات	۱۶
روایح غیبی	۴۲	خلافت (مقام انسان)	۸۱ ، ۷۴
رؤیت	۴۲	خلق (صفت)	۲۶
روح (طور)	۳۵ ، ۲۸	خلوت	۴۵
روحانی	۱۵	خلوت خانه خاص تفرید	۴۶
روحانیت	۸۳ ، ۷۶	خورشید وحدت	۳۴
روغن روح	۳۷ ، ۳۶	خوف	۶۹ ، ۴۵
زجاجه دل	۳۷ ، ۳۶	خيال (قوه)	۳۶
سابقه ابتدا	۱۲	دارالآخرة	۷۳
سر (طور)	۳۵ ، ۲۸	دارالقرار	۷۵
مرای طبیعت	۶۸	دایرة موجودات	۳۲
سرادقات قوت	۱۰۲	درجت	۸۰
سرادقات قهر و غضب	۱۰۲	درجة ظل اللهی	۵۴
سر مسجدی (درآدم)	۱۰۲	دل (طور)	۳۵ ، ۲۸
سطوات تجلی جلال	۴۶	دورنگی وصال و هجران	۴۶
سلطان انانیت	۶۷	دیده همت	۵۲
سلطان ذکر	۴۶	ذات	۳۸ ، ۲۵

- سلوک ارواح ۷۶
 سمع (صفت) ۲۶
 سمع (حاسه) ۲۶، ۲۸
 سمعی (صفات) ۲۵
 سویدا (طور) ۴۲
 سویدای دل ۶۸
 شبهات ۷۴
 شرایط معرفت ۲۱
 شربت ذکر ۴۶
 شربت نفی مساوا ۴۶
 شرقی عالم ملکوت ۳۰
 شقاف (طور) ۴۱
 شم (حاسه) ۲۶، ۲۸
 شهرانانیت ۶۸
 شوایب آفات ۱۳
 شرح ۲۰
 شیطانی ۶۵، ۲۵
 صدر (طور) ۴۱
 صغاير ۲۷
 صفات ۳۵
 صفات الوهیت ۳۵، ۳۰، ۴۲، ۵۴
 صفات بشری ۲۷
 صفات ذات ۲۵
 صفات ذمیمه سبعی ۶۸
 صفات ربویت ۳، ۱۲، ۲۹، ۳۴
 صفات سمعی ۲۵
- صفات عقلی ۲۵
 صفات فعل ۲۵
 صفات فعلی ۲۶، ۲۷
 صفات قهر ۵۴
 صفات لطف ۴۵
 صفات معنوی ۲۵، ۲۶، ۲۷
 صفات نفسی ۲۵، ۲۷
 صفت قیومی ۱۳
 صفت کبریا ۶۶
 صفت محبی و محبوبی ۱۴
 طاعات ۸۳
 طاووس نفس ۶۳، ۶۴
 طبع ۴۳، ۱۵
 طاب امری ۷۴
 طلب طبعی ۷۴
 طور (جمع آن اطوار) ۴۱
 طیب اعراق ۹
 ظاهر و باطن ۲۱
 ظلمانیان طبیعت ۳۸
 ظلمت طبع ۴۸
 عالم بینهایت تحریر ۴۷
 عالم تجبر ۶۳
 عالم شهادت ۲۸
 عالم صغرا ۳
 عالم غیب ۲۸، ۲۹
 عالم کبریا ۳

عیادت	۳۰
عبدیت	۵۰، ۳۰
عرض ، عرض پذیر	۲۶
عرفات معرفت	۶۸
عظمت	۴۷
عقل (طور)	۲۰، ۲۸
عقل	۳۷
عقل حقيقی	۴۲
عقل معلول	۴۸
عقلی (صفات)	۲۵
عقیله فلسفه	۲۹
علم (صفت)	۲۶
علوم لدنی	۴۲
عين (صفت)	۲۰
عين	۴۶
عيان	۴۶
غربی عالم ملک	۳۵
غضب	۵۷
غیب	۷۲
غیب و شهادت	۳۱، ۲۹، ۳
غیرت	۸۱
فقد دل	۴۲
نکر (قوه)	۳۶
فؤاد (طور)	۴۲
قانون شریعت	۰۱
قانون قرآن	۰۱
قايم بنفس	۲۰
قباب غیرت	۲۳
قدرت (صفت)	۲۶
قدیم	۱۶، ۲۵
قرب	۸۰
قربت	۸۰
قضاء ازلی	۰
حب (طور)	۴۱
قهراری	۴۷
قوت جاذبه	۶۰
قوت ماسکه	۶۰
کبیریا	۴۷
کبیریائی	۳۴
کسوت حروف	۴۶
کشف القناع	۳۴
کلام (صفت)	۲۶
کلمه	۴۶
کمالیت	۷۶
کونین	۳۲
کیمیاگری سعادت	۷۳
کیمیای روح	۷۵
کینونیت	۲۲
گوهر انسانی	۴۱
گوهر ایمان	۴۱
گوهر عقل	۴۱
لاحقة انتهاء	۱۲

مرتبه ذکر	۲۱	لباس بشریت	۶۸
مردگی دل	۴۳	لمس (حاسه)	۲۸
مزدلفه الفت	۶۸	ماده	۱۵
مشاهدات غیبی	۴۲	مالوفات طبع	۴۴
مشتهیات نفس	۴۴	مسوری	۷۴
معاملات بدنی	۴۳	ماه معرفت	۳۴
معانده نفس	۵۷	مخیله (قوه)	۶۰، ۳۶
معدن عشق	۴۱	متفسکره (قوه)	۲۶
معدن محبت	۴۲	مجاهدات صورتی	۴۴
معدن مشاهده	۴۲	محال	۲۲
معرفت حقیقی	۴۲، ۳۲، ۲۲	محامل رشاش نورحق	۱۰
معرفت خواص	۲۷	محبت	۸۱
معرفت سنتی	۲۳، ۲۲، ۲۱	محدثات	۲۶، ۲۵
معرفت شهودی	۲۸، ۳۰، ۳۲، ۲۲، ۲۱	محل اعراض	۲۶
معرفت عقلی	۲۴، ۲۲، ۲۱	مخصل	۲۲
معرفت عام	۲۷	مخدرات غیبی	۳۴
معرفت نظری	۲۷، ۲۱	مذکور	۲۲
مفیدان حقیقی	۸۲	مراجعة نفس	۵۷
مفیدان صورت	۸۲	مرئیات	۲۸
مقامات معرفت	۴۲، ۲۱، ۱۹	مرتبه استغفار	۲۱
مقامات قرب	۵۲	مرتبه تهلیل	۲۱
مقامات بی واسطگی	۲۸	مرتبه خلافت	۷۳، ۵۴
مقام تفرید	۴۴	مرتبه خوف	۲۱

نفس	۲۹	مقام تلوین	۳۰
نفسانی	۶۵	مقام خاص الخاصل	۳۲
نفس بھیمی	۶۸	مقام خلت	۶۸
نقد وقت سالک	۴۷	مقربان	۸۱
نقطه دایرہ ازل	۳۲	ملک (عالی)	۲۹ ، ۳
نقطه نبوت	۱۲۵	ملکوت (عالی)	۲۹ ، ۲۸ ، ۳
نورانیت	۳۸ ، ۳۷	مهجۃ القلب (طور)	۴۲
نور حیقی	۳۹	منای منا	۶۸
نور ذکر	۴۰	منای تمنا	۶۸
نور مجازی	۳۷	مواهب غیب	۹
نواہی	۴۵ ، ۴۳	موت (صفت)	۲۷
نیابت	۷۳	موتان (مقابل حیوان)	۷۵
حالہ عزت	۲۴	موجود	۲۵
هفوat	۱۰	سوی رعنونات	۶۸
همت	۳۳	نار اللهی	۳۶
هنستان مراد نفس	۷۰	نار نور الله	۳۷
هواجس نفسانی	۴۵	ناریت	۳۸
هوسات	۶۸	نشان مردگی	۴۳
ھیولا	۱۵	نظر عقل	۴۸
واجب (صفات)	۲۵	نظر عقلی	۲۷
واجب الوجود	۲۲	نظر کشفی	۲۷
واحد	۲۵	نظر ملکی	۸۱
واقعہ	۱۰۹	نعمت (صفت)	۲۷

و جل ۴۰	و ساوس شیطانی ۵	
و جه (صفت) ۲۵	وصال ۶۹	
و جود حقیقی ۳۸	ولایت دل ۴۶	
و جود مجازی ۳۸	ولی ۷۲	
و جود مجازی ارواح ۳۵	وهم (قوه) ۳۶	
و حدانیت ۲۳	ید (صفت) ۲۰	
و حدت ۴۵	ینبوع حکمت ۴۲	

فهرست نام کسان

احمدبن اسحاق ابوالعباس القادر بالله	۹۶	آدم ۱۱ ، ۳۶ ، ۴۹ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۰۰
احمدبن جعفر ابوالعباس المعتمد على الله	۹۵	ابراهیم (خلیل) ۲۹ ، ۳۱
احمدبن حسن ابوالعباس الامام الناصرلدين		ابراهیم بن جعفر ابواسحق المقتفى بالله ۹۵
الله	۹۷	ابراهیم بن الولید ابواسحق المعتز بالله ۹۲
احمدبن طلحه ابوالعباس المعتصد	۹۵	ابرهه ۹۰
احمدبن عبدالله ابوالعباس المستظہر بالله	۹۶	ابن اعرابی ۱۳۹
احنفبن قیس	۱۱۵	ابوبکر صدیق ۴۷ ، ۹۱ ، ۱۲۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷
اردشیر بابکان	۸۹	۱۳۶
اردشیر نیکوکار	۸۹	ابوبکر محمدبن شاهاور رازی اسدی (مؤلف)
ارسطاطالیس	۱۲۰	۱۴۳۰۴
اسفندیار	۸۸	ابوحازم ۱۱۹
اسکندر	۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۰۰	شیخ ابوالحسن بستی ۱۰۷
اشکبین اشک	۸۸	ابوداود ۱۳۷
اشکبین هرمزان	۸۸	ابوسعید (شیخ) ۲۵
اصمعی	۱۲۷	ابوسعید خدری ۱۳۷ ، ۱۳۸
افراسیاب	۸۸ ، ۱۰۳	ابوعزیز صاحب مکہ ۱۳۵
افلاطون	۱۱۵ ، ۱۱۹	ابوعلی الیاس (سپهسالار خرامان) ۷۷
انس بن مالک	۱۳۷	ابوعلی دقاق ۷۷
اورمزدبن شاپور	۸۹	ابوالقاسم قشیری ۱۰۹
اورمزدبن نرمی	۸۹	ابوهیره ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹

اهاز	۶۳۰، ۱۰	حوا	۱۰۰
بخاری	۱۳۷، ۱۳۰	حضر	۷
بریده	۱۳۲	خطابی	۱۲۹
بزرگمهر	۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۱۴	دارا	۸۸، ۱۰۰
پرطاط	۱۱۰	دارینوش بن دارا	۸۸
بهرام بن اورمزدان	۸۹	داودشاه	۱۴۳، ۱۱۰، ۱۰۰، ۷۱، ۱۰۰
بهرام بن بهرام	۸۹	داود (پیامبر)	۱۰، ۱۹، ۱۲، ۱۲۰
بهرام بن شاپور	۸۹	دجال	۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵
بهرامشاه	۷	دیوجانس	۱۱۵
بهرام گور	۱۲۰، ۸۹	رابعه عدویه	۱۴
بهلول	۱۰۴	ربعی بن خراش	۱۳۸، ۱۲۷
بهمن	۸۸	روح القدس	۲۴
بیژن	۱۰۳	زردشت (= زردهشت)	۸۸
بیورسب	۸۷	سلیمان (لبی)	۱۰، ۱۸، ۰۰، ۵۲، ۱۰۰
بروزبن بهرام	۸۹		۱۲۲
پلاس	۱۱۷	سلیمان بن ریبع عدوی	۱۳۲
توران دخت	۹۰	سلیمان بن عبد الملک	۹۲
جبرئیل	۱۲۲، ۳۴	سقراط	۱۲۰
جعفرین احمد المقتدر با الله	۹۵	شاپور بن اردشیر	۸۹
جعفرین محمد المتوكل على الله	۹۴	شاپور بن اورمزدان	۸۹
جمشید	۸۸	شاپور بن شاپوران	۸۹
حدیفة الیمان	۱۰۸، ۱۳۷، ۱۳۸	شقیق بلخی	۱۰۶
حدیفة بن اسید الغفاری	۱۳۶، ۱۳۷	شمیران	۸۸
حسن بن علی ابومحمد	۹۱		
حسن بن یوسف المستضی با مراده	۹۷		
حسین منصور	۳۴، ۲۳۰، ۱۹		

عقبة بن عمرو انصاری	۱۳۸	شهر ابراز	۹۰
علاءالدین شاه	۷	شیرویه	۹۰
علی بن ابیطالب (ع)	۱۱۴، ۱۰۶، ۹۱	شیث	۸۷
علی بن احمد المکتفی	۹۵	ضحاک ذوالحیتین	۸۷
عمربن خطاب	۱۲۷، ۱۰۶، ۹۱، ۳۱	طهماسب	۸۷
	۱۳۲، ۱۲۸	طهمورث	۸۸
عمربن عبدالعزیز	۹۲	عامربن وائله	۱۳۴
عمروبن تغلب	۱۱۹	عبدالله طاهر	۱۱۹
عمروبن معدیکرب	۱۱۷	عبداللهبن ابی بکر	۱۳۳
عوف بن مالک	۱۲۵	عبداللهبن ابی شر	۱۳۷
عیسی (پیامبر)	۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۵	عبداللهبن احمد القائم باسرالله	۹۶
	۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰	عبداللهبن بریده	۱۳۱
عوف بن مالک	۱۲۵	عبداللهبن عثمان	۹۱
فرخ زاد	۹۰	عبداللهبن زبیر	۹۲
فرعون	۷۲، ۶۶، ۵۲	عبداللهبن عمر	۱۳۲
فریدون	۹۹، ۸۷	عبداللهبن علی	۹۵
فضل بن احمد المسترشد بالله	۹۶	عبداللهبن مبارک	۱۱۸
فضل بن جعفر المطیع بالله	۹۵	عبداللهبن محمد ابوالعباس سفاح	۹۳
قابیل	۸۷	عبداللهبن محمد منصور	۹۳
قلاس بن پیروزان	۸۹	عبداللهبن هرون المأمون	۹۴
قیصر روم	۱۱۹	عبدالکریم بن فضل الطائع لله	۹۶
کنکالب	۸۸	عبدالملک بن مروان	۹۲
کیخسرو	۸۸	عتبة	۱۳۸
کیقباد	۸۹، ۸۸	عثمان بن عفان	۱۰۶، ۹۱

مسلم (صاحب صحيح)	٨٨
١٣٧ ، ١٣٠ ، ١٣٩	
مسلم بن ابی بکرہ	٨٧ ، ٨٩
١٢٢	
مسیح دجال	٨٨
١٢٧	
معاذبن جبل	١١٧ ، ١١٨
١٢٧	
معاویة بن صخر	٨٨
٩١	
معاویة بن یزید	١٢٩
٩٢	
سلک یونان	١١٥
١١٥	
موسى (پیامبر)	٢٢ ، ٣١ ، ٤٠ ، ٤٧ ، ٥٣ ، ٨٢
٣٠ ، ٨	
منصورین فضل الراشد بالله	٩٠ ، ١٠٢ ، ١٠٥ ، ١٠٦ ، ١٠٨
٩٦	
سنوچهر	١٠٩ ، ١٢١ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٢٨
٨٧	
نجم (رازی)	١٢٠
١٤٣	
نسی بن بهرامیان	٩٦
٨٩	
نسی بن فیروز	٩٥
٨٩	
نظام الملک حسن	٩٥
١٠٧	
نمود	٩٤
٧٢ ، ٥٢	
نوح	٩٤
١٢٧	
نوشرون	٩٣
٩٠ ، ١١١ ، ١١٧ ، ١١٨ ، ١١٨	
١٢٠ ، ١١٩	
ولید بن عبدالملک	٩٤
٩٢	
ولید بن یزید	١٠
٩٣	
هابیل	٩٢
٨٧	
هارون الرشید	٩٣
١٠٦ ، ١٠٤ ، ٩٣	
هارون	٩٢
حكم	
مروان بن محمد	٨٨
کیکاووس	
کیومرث	٨٨
کشتامب	
لجلج	٨
لقمان	١١٥ ، ١١٧ ، ١١٨
لهرامب	٨٨
مجتمع بن حارثہ	
١٢٩	
محمد (خواجہ ، خواجہ کونین)	٩ ، ٤
٩ ، ٤	
محمد بن احمد المقتفی لامرالله	
٩٦	
محمد بن احمد القاهر بالله	
٩٥	
محمد بن جعفر الراضی بالله	
٩٥	
محمد بن جعفر المنتصر بالله	
٩٤	
محمد بن جعفر المعتز بالله	
٩٥	
محمد بن عبدالله المهدی	
٩٣	
محمد بن هارون الامین	
٩٤	
محمد بن هارون المعتصم	
٩٤	
محمود (سلطان)	
١٠	
مروان بن حکم	
٩٢	
مروان بن محمد	٨٨

هزارون بن محمد الوائقد بالله	۹۴	هزارون بن محمد الوائقد بالله	۹۴
هرمزبن کسری	۹۰	هرمزبن کسری	۹۰
هرمزبن نرسی	۸۸	هرمزبن نرسی	۸۸
هشام بن عبدالملک	۱۱۹ ، ۹۲	هشام بن عبدالملک	۱۱۹ ، ۹۲
هوشنگ	۸۷	هوشنگ	۸۷
بزد گرد بن بهرام	۸۹	بزد گرد بن بهرام	۸۹
بزد گرد شاهریار	۸۹۰ ، ۸۹	بزد گرد شاهریار	۸۹۰ ، ۸۹

فهرست قبایل و نسبت‌ها

آل ماسان	۱۲۱
آل منکوچک	۷
ابلادیان	۸۹
اشکانیان	۸۸، ۸۹
افرینج	۱۳۵
اهل اهوازیدع	۲۲
بني اسرائیل	۵۲
بني سلجوق	۷
بني قسطورا بن کرکره	۱۲۲، ۱۲۲
تاتار	۴
ترك	۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۹، ۸۸
جهود	۲۱
ياجوج و ماجوج	۱۲۶
ملاده	۹۶، ۲۲
ملوک الطوایف	۸۸
مسلمانان	۹۰، ۸۹، ۲۱
متکلمان	۲۶
کفار	۲۲
فلسفی (فلسفه)	۴۸، ۲۳، ۲۱
عرب	۱۲۹
طبایعی	۲۱، ۱۵
رومیان	۸۹
دهری	۲۱، ۱۵
خوز	۱۲۱

فهرست آماكن در متن

زاب	٩٣	ارزنجان	٧، ٦، ٥
سجستان (= سیستان)	١٣٤، ١٢٢	اعراف	٣٤
سد یاجوج و ماجوج	٨٨	ایران	٨
شام	١٢٢	بابلده	١٣٩
عراق	١٣٥، ٤	بدر	١٢٢
عرفات	١٢٥	بصره	١٣٤، ١٣٣، ١٣٢
فارس	١١٥	بغداد	٣٤، ٣٣
قبه آدم	١٢٥	بيت المقدس	١٣٦، ١٣٤
قزوین	١٣٥	تبوك	١٣٥
قسطنطينيه	١٣٧، ١٣٥	ترکستان	١٢٩
كرمان	١٣١	جزيرة العرب	١٣٦
کوفه	١٣٤، ١٢٢	خراسان	٤، ١٣٦، ١٣٤، ١٣٢، ٤
مدينه	١٣٨، ١٣٥، ٩١	دجله	١٩، ١٣٤، ١٣٣، ١٣٢، ١٩
مشعرالحرام	٦٨	دياريکر	٥
نيشابور	١٠٩، ٧٧	روم	١٣٦، ١٣٥، ٦٦٥
يشرب	١٣٥		

فهرست کتابها در متن

انجیل	۷۳	
توریة	۷۳	
جامع ترمذی	۱۳۶	
زبور داودی ، زبور ۹ ،	۷۳ ، ۵۰ ، ۳۲ ، ۲۴ ، ۹	
قرآن (=نامه الاهی ، کتاب کریم)	۹	
سنن ابن ماجه	۱۲۹ ، ۱۲۷	
سنن ابوداود سجستانی	۱۲۹ ، ۱۲۷	
شرح السنة	۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۲۷	
صحف انبیا	۷۳	
صحیح بخاری	۱۲۵ ، ۱۳۶ ، ۱۲۷	
مسند طیالسی	۱۲۳	
مسند ابو عیسی ترمذی	۱۲۷	
داودی)	۱۴۳ ، ۱۰	
مرمزات داودی (مرمزات اسدی درزمورات		
کتاببعث والنشر	۱۳۲	
۷۳ ، ۱۵		
صحیفة همام	۱۳۱	
صحیفة	۸۷	
صحیح مسلم	۱۳۶ ، ۱۲۷	

مشخصات ما خذ مقدمه و تعلیقات

- ١/ آتشکده آذر، آذر بیگدلی به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری، تهران ۱۳۴۰
- ٢/ آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، به تصحیح محمد دیرسیاقی، کتابفروشی خیام تهران
- ٣/ الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة ، شیخ محمد المدنی ، الطبعة - الثانية، حیدرآباد ۱۳۵۸
- ٤/ احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴
- ٥/ احیاء علوم الدین ، امام محمد غزالی ، قاهره ۱۳۵۸
- ٦/ اخبار الحلاج ، پاول کراوس ولوئی ماسینیون، پاریس تجدید چاپ شده در بغداد، مکتبة المثنی.
- ٧/ الاربعون حدیثا فی الادب الاسلامی، دکتر عبدالقادر قره خان، استانبول، مطبعة ابراهیم خروز ۱۹۵۴
- ٨/ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۲۲
- ٩/ اسرار نامه، فرید الدین عطار، به تصحیح دکتر صادق گوهرین ، تهران ۱۳۲۸
- ١٠/ الاعلام، خیر الدین زرکلی ، الطبعه الثالثه
- ١١/ اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه، ظهیر الدین محمد بن علی سمرقندی ، بکوشش دکتر جعفر شعار، تهران انتشارات دانشگاه ، ۱۳۴۹
- ١٢/ امثال و حکیم، علی اکبر دهخدا ، تهران، مطبعة مجلس ۱۳۱۰
- ١٣/ الانسان الكامل (مجموعه رسائل مشهور به-)، تصنیف عزیز الدین نسفی، به تصحیح ماریزان سوله ، تهران انسستیتو ایران و فرانسه ۱۳۴۱
- ١٤/ بحار الانوار، مجلسی، چاپ سنگی تهران ۱۳۰۵ بخط محمد قمی

۱۵/ برهان قاطع، محمد بن حسین خلف تبریزی، به تصحیح حواشی دکتر محمد معین،

تهران ابن سینا

۱۶/ تاریخ مغول، عباس اقبال، تهران امیر کبیر، ۱۳۴۷

۱۷/ تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبیر اویسی، منوچهر محسنی،

تهران علمی، ۱۳۴۶

۱۸/ تحلیل اشعار ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، تهران دانشگاه ۱۳۴۴

۱۹/ تذکرة الاولیاء، شیخ فرید الدین عطار، به تصحیح نیکلسون. مطبوعه بریل

۱۹۰۷

۲۰/ ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمائی، انتشارات دانشگاه تهران

۲۱/ ترجمه رساله قشیریه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران بنگاه ترجمه

و نشر کتاب، ۱۳۴۵

۲۲/ ترک الاطناب فی شرح الشہاب، یا مختصر فصل الخطاب ابن القضاوی،

بکوشش محمد شیروانی دانشگاه ۱۳۴۳

۲۳/ التصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)، قطب الدین ابوالمظفر

منصور بن اردشیر عبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی تهران بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷

۲۴/ التمثیل و المحاضرة، ابو منصور ثعالبی قاهره ۱۳۸۱

۲۵/ تمهیدات، عین القضاۃ همدانی، به تصحیح عفیف عسیران، انتشارات

دانشگاه تهران

۲۶/ ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، ابو منصور ثعالبی، قاهره

۲۷/ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، به تصحیح مرحوم محمد قزوینی

۲۸/ چهارمقاله، نظامی عروضی با حواشی مرحوم قزوینی، چاپ لیدن ۱۹۰۱

۲۹/ حدود العالم من المشرق الى المغرب، بکوشش دکتر منوچهر ستوده،

تهران دانشگاه ۱۳۴۰

۳۰/ حدیقة الحقيقة و شریعة الطریقة، به تصحیح مدرس رضوی، تهران تاریخ

مقدمه ۱۳۲۹

۳۱/ خاص الخاص، ابو منصور ثعالبی، چاپ مصر، به تصحیح شیخ محمود سمرکی ۱۸۰۹

- ۳۲/ داراب نامه، مولانا بیغمی، چاپ دکتر صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران
- ۳۳/ دانشکده ادبیات تهران، مجله، سال چهارم ۱۳۲۶ ه. ش
- ۳۴/ دایرة المعارف فارسی، زیر نظر دکتر غلامحسین مصباح، مؤسسه فرانکلین
تهران ۱۳۴۵
- ۳۵/ دیوان ابوالفرج رونی، به تصحیح پروفسور چایکین، تهران ارمغان ۱۳۰۴
- ۳۶/ دیوان انوری، به تصحیح مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران
- ۳۷/ دیوان جمال الدین اصفهانی، با مقدمه محمد تقی ادیب نیشابوری-تهران
شرکت کانون کتاب
- ۳۸/ دیوان حافظ، به تصحیح دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، چاپ وزارت
فرهنگ ۱۳۲۰
- ۳۹/ دیوان خاقانی، چاپ دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران زوار
- ۴۰/ دیوان رودکی، چاپ مسکو
- ۴۱/ دیوان سنائی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران ابن سینا ۱۳۴۱ و چاپ دکتر
مصطفی، امیرکبیر، تهران ۱۳۲۶
- ۴۲/ دیوان سیف فرغانی، چاپ دکتر صفا، تهران انتشارات دانشگاه
- ۴۳/ دیوان شمس طبسی، چاپ تقی بینش، مشهد زوار ۱۳۴۳
- ۴۴/ دیوان کبیر مولانا، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه
تهران
- ۴۵/ دیوان معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸
- ۴۶/ دیوان متنبی، ابوالطیب احمد، چاپ بمیشی ۱۲۹۷
- ۴۷/ دیوان منسوب به حضرت علی، چاپ سفگی ۱۲۸۴ بدون صفحه شمار
- ۴۸/ دیوان منوچهरی، به تصحیح دکتر محمد دیبرسیاقی، چاپ اول ۱۳۲۶
- ۴۹/ راحة الصدور و آية السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، چاپ
محمد اقبال تهران ۱۳۳۳
- ۵۰/ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور
به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۱۵

۵۱/ رسوم دارالخلافه بغداد، هلال بن محسن صابی، به تصحیح میخائیل عواد،

بغداد ۱۹۶۴

۵۲/ روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی، به تصحیح جعفر

سلطان القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۵۳/ زبدۃ الحقایق، عین القضاۃ همدانی، تهران، انتشارات دانشگاه

۵۴/ سبک‌شناسی، ملک الشعراء بهار، تهران، چاپ اول

۵۵/ سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، سعید نفیسی، تهران انتشارات

کتابخانه شمس ۱۳۳۴

۵۶/ سفینه فرخ، محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۲

۵۷/ سنن ابو داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، با حواشی محمد محی الدین

عبدالحمید، الطبعة الثانية ۱۹۵۰

۵۸/ سنن ابن ماجه، ابو عبد الله محمد بن یزید قزوینی، به تصحیح محمد فؤاد عبد الباقي،

قاهره ۱۹۰۳

۵۹/ سوانح غزالی، احمد غزالی، به تصحیح ھ. ریتراستامبول، مطبعہ معارف ۱۹۴۲

۶۰/ سیر الملوك (سیاستنامه)، خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک،

تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۶۱/ شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ مسکو، زیرنظر برتلس.

۶۲/ شرح حماسة ابو تمام، خطیب تبریزی، به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید،

قاهره، المکتبة التجاریة الكبرى.

۶۳/ شرح حماسة ابو تمام، محمد بن الحسن المرزوقي، به تصحیح احمد امین و

عبدالسلام هارون، قاهره ۱۹۵۱

۶۴/ شرح شطحيات، روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هنری کربن، تهران،

انستیتو ایران و فرانسه ۱۹۶۶

۶۵/ شرح صحیح مسلم، محی الدین ابوزکریای نووی، ذیل صحیح مسلم

۶۶/ شهیدۃ العشق الالهی (رابعة العدویة)، دکتر عبدالرحمن بدوى، قاهره،

مکتبة النهضة المصریة

- ۶۷/ صحیح بخاری، بشرح کرمانی، چاپ عبدالرحمن افندی محمد، قاهره ۱۹۳۷
- ۶۸/ صحیح بخاری، چاپ لیدن ، متن صحیح بخاری
- ۶۹/ صحیح مسلم، به تصحیح محمد فؤاد عبدالباقي ، قاهره ۱۹۵۵
- ۷۰/ طر بخانه، یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همائی تهران، انجمن آثار اسلامی .
- ۷۱/ عشق و عقل (معیار الصدق فی مصدق العشق) ، تأليف نجم الدین رازی به اهتمام دکتر تقی تقاضی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۲۴۵
- ۷۲/ عبهر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح دکتر محمد معین و هانری کرین، تهران انتستیتو ایران و فرانسه
- ۷۳/ عقل و عشق، نجم الدین رازی، چاپ دیگری از عشق و عقل، به مباشرت حمید حمید، تهران، تاریخ مقدمه ۱۳۴۴
- ۷۴/ عهد اردشیر، چاپ دکتر احسان عباس، بیروت ۱۹۶۷
- ۷۵/ غیاث اللغات، غیاث الدین رامپوری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت
- ۷۶/ فارسنامه ابن بلخی ، به تصحیح لیسترنج و نیکلسون، کمبریج ۱۹۲۱
- ۷۷/ فرخ نامه جمالی، ابویکر مطهر جمالی یزدی، بکوشش ایرج افشار، تهران ، انتشارات فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۶
- ۷۸/ فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیامپور، تبریز ۱۳۴۰
- ۷۹/ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، دکتر سید صادق گوهرین، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۳۲
- ۸۰/ فضل الله الصمد فی توضیح الادب المفرد، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، تأليف فضل الله الجيلاني ، قاهره ۱۳۷۸
- ۸۱/ فقه اللغة، ابو منصور ثعالبی، قاهره، مطبعة الاستقامة.
- ۸۲/ فوائح الجمال و فواحح الجلال، شیخ نجم الدین کبری، به تصحیح و مقدمه فریتز مایر چاپ ویسپادن ۱۹۵۷
- ۸۳/ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، نگارنده احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی سلطنه‌ای، تهران ۱۳۴۹

- ۸۴ / **فیه‌مافیه**، مولانا جلال الدین محمد بلخی ، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر ،
دانشگاه تهران ۱۳۳۰
- ۸۵ / **قابو سنامه**، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر ، به تصحیح دکتر غلامحسین
یوسفی ، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵
- ۸۶ / **قاموس کتاب مقدس**، ترجمه و تأثیف مسترهاکس امریکائی ساکن همدان
چاپ مطبوعه امریکائی بیروت ۱۹۲۸
- ۸۷ / **الکامل**، ابن اثیر ، چاپ مصر ۱۲۹۰
- ۸۸ / **کشف الاسرار و عدة الابرار** ، ابوالفضل رشید الدین مبیدی ، به اهتمام
علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۱ دانشگاه
- ۸۹ / **کشف الحقایق** ، عبدالعزیز بن محمد نسفی ، به تصحیح دکتر احمد مهدوی
دامغانی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴
- ۹۰ / **کشف الخفا و مزبیل الالباس** عمماشتهر من الاحد بیث علی السنة الناس ،
اسماعیل بن محمد عجلونی الجراحی ، قاهره ۱۳۵۱
- ۹۱ / **کشف الظنون عن اسامی الكتب والفنون** ، حاج خلیفه ، استانبول ۱۹۴۳
- ۹۲ / **کشف المحتجوب** ، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی ، به تصحیح
والنتین ژوکوفسکی و مباشرت محمد عباسی تهران امیرکبیر ۱۳۳۶
- ۹۳ / **کلیات سعدی** ، از روی چاپ فروغی ، محمد علی علمی تهران ۱۳۳۸
- ۹۴ / **کلیله و دمنه** ، نصرالله بن محمد بن عبد الرحیم منشی به تصحیح مجتبی مینوی ،
انتشارات دانشگاه تهران .
- ۹۵ / **لباب الالباب** ، محمد عوفی ، به تصحیح سعید نقیسی ، تهران ، ابن سینا ۱۳۳۵
- ۹۶ / **لسان التنزیل** ، به تصحیح دکتر مهدی محقق ، تهران ، بنگاه ترجمه و
نشر کتاب ۱۳۴۴
- ۹۷ / **لغت فرس اسدی** ، چاپ عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۹
- ۹۸ / **لغت نامه دهخدا** ، شادروان علامه علی اکبر دهخدا ، زیرنظر دکتر محمد
سعین ، تهران .
- ۹۹ / **لهجه بخارائی** ، دکتر احمد علی رجائی بخارائی ، انتشارات دانشگاه مشهد

- ١٠٠ / **مثنوی معنوی**، مولانا جلال الدین محمد بلخی، افست چاپ نیکلسون، تهران.
- ١٠١ / **مجمع الفرس سروری**، سروزی کاشانی، چاپ دبیرسیاقی، علمی ١٣٤١
- ١٠٢ / **مجمل فصیحی خوافی**، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان ١٣٤٠
- ١٠٣ / **مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق**، به اهتمام سیدحسین نصر، انتیتو ایران و فرانسه تهران ١٣٤٨
- ١٠٤ / **المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء**، فیض کاشانی، به تصحیح علی اکبر غفاری تهران مکتبة الصدوق ١٣٤٢
- ١٠٥ / **مرصاد العباد**، نجم الدین دایه، تهران ١٣١٢ چاپ شمس العرفان
- ١٠٦ / **مسند احمد حنبل**، به شرح و کوشش احمد محمد شاکر، محرر دارالمعارف للطباعة والنشر ١٩٤٩
- ١٠٧ / **مسند طیالسی**، سلیمان بن داود بن جارود، چاپ دائرة المعارف حیدرآباد دکن ١٢٢١
- ١٠٨ / **مصنفات افضل الدین کاشانی**، به تصحیح مجتبی مینوی و دکتر یحیی مهدوی تهران ١٣٢٧ انتشارات دانشگاه.
- ١٠٩ / **معارف بهاء ولد**، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران وزارت معارف ١٣٣٨
- ١١٠ / **معارف محقق ترمذی**، سید برهان الدین محقق ترمذی، به تصحیح بدیع-الزمان فروزانفر، وزارت فرهنگ، تهران.
- ١١١ / **المعجم**، شمس قیس رازی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم
- ١١٢ / **معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی**، تأليف زاسباور ترجمه و نقل به عربی توسط دکتور زکی محمد حسن بک و حسن احمد محمود، مطبعة جامعة فؤاد الاول ١٩٥١
- ١١٣ / **معجم البلدان**، یاقوت حموی، تهران از روی چاپ لیپزیک، اسدی و چاپ

بیروت ۱۵۴۷

۱۱۴ / **مقالات شمس تبریزی**، چاپ تهران ۹۴۳، بمبشرت احمد خوشنویس (عماد)۱۱۵ / **مقامات زنده پیل**، سدید الدین غزنوی، به تصحیح دکتر حشمت مؤید

سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۱۶ / **المنجد**، الاب لویس معلوف الیسوی، بیروت مطبعة الآباء الكاثولیکیة۱۱۷ / **منشآت خاقانی**، به تصحیح محمد روشن، تهران، انتشارات دانشگاه ۹۴۳۱۱۸ / **مونس الاحرار**، محمد بن بدرجایرمی، باهتمام میرصالح طبیبی، تهران

انجمن آثار ملی ۱۳۵۰

۱۱۹ / **نرخه المجلس**، تأليف جمال الدین خلیل شروانی، نسخه عکسی کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۳۸۶ و ۵۹۸۶

۱۲۰ / **نمونه نظم و نثر قدیم (جنگی از قرن هفتم)**، به تصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی، تهران

۱۲۱ / **نفحات الانس**، عبدالرحمن جاسی، چاپ مهدی توحیدی پور، کتابفروشی

سعدی، تهران ۱۳۳۶

۱۲۲ / **الوافى بالوفيات**، صلاح بن ایبک صفری، چاپ هلموت ریتر (ویسبادن

(۱۹۶۱) چاپ افست تهران.

۱۲۳ / **وزارت درعه دسلاطین بزرگ سلجوقی**، تأليف عباس اقبال، انتشارات

دانشگاه تهران ۱۳۳۸

۱۲۴ / **یغما، ماهنامه ادبی**، به مدیریت حبیب یغمائی سال هفدهم ۱۳۴۳

- 33) contrary to *Mirṣād* p. 3, where the same poem is introduced by *mī-farmāyad*. But this is most probably one of the cases where the now available edition of the *Mirṣād* is wrong. As a matter of fact, according to the manuscript belonging to the Khānaqāh-i Ni'matullāhī in Tehran (=Sigle N in *Correspondance spirituelle*, French introduction pp. 25 f.), the text of the *Mirṣād al-'ibād* reads also *in za'if mī-gūyad*, and not *mī-farmāyad*.
- 34) The same type of objection to Hallāj's mysticism will be developed later by ('Alā')uddawlah-i Simnānī. Cf our article Deux opuscules de Semnānī sur le Moi théophanique, in *Henry Corbin Festschrift*, Wisdom of Persia Series vol. IX (forthcoming).
- 35) perhaps with a leaning towards Māturīdī in § 41. - Cf. also *Mirṣād* pp. 179 f. and 228.
- 36) Cf. H. Corbin, *L'homme de lumière...* pp. 163 f. and *Mirṣād* pp. 170 ff.
- 37) perhaps to be read *wujūd-i shāhidrā*.
- 38) Translations of Qur'ānic passages are quoted from A. J. Arberry, *The Koran interpreted*, London 1955.

- 21) *Nafahât al - uns...*, Tehran 1337 sh., p. 435.
- 22) cf. *Ahwâl - ô âthâr* p. 32. I am inclined to think that such an encounter would well explain the presence of technical terms of the school of Ibn 'Arabî, like *a'yân thâbitah*, in Râzî's *Mîrsâd* (pp. 474 f.). Many other passages in the *Mîrsâd* also clearly show a thinking in terms of *wahdat al - wujûd* (cf. *Mîrsâd* pp. 1, 105 - 106, 168, 174; cf. also *Marmûzât*, particularly §§ 16 - 17). However, for certain evidence, we definitely need a *critical* edition of the *Mîrsâd*. Cf. below.
- 23) According to Ibn Bibî (cf. above n. 19), he was. But then, Ibn Bibî's account is very vague here. Cf. Mînuwî, *Ahwâl - ô âthâr* p. 25. Ibn Bibî's account may, of course, be biased against Dâwûdshâh, since it was his task to glorify the Saljûqs. Cf. M. Th. Houtsma, La dynastie des Benû Mengûček, in *Keleti Szemle* V, 2, 1904, pp. 277 - 282.
- 24) cf. *Die Seltschukengeschichte...* pp. 34 f., 143 - 46, 148 - 51.
- 25) referred to by Mînuwî, *Ahwâl - ô âthâr* p. 25.
- 26) text quoted by F. Meier, in *Der Islam* 24, 1937, p. 36. The title of this Arabic version is *Manârât al - sâ'irîn ilâ Allâh wa - maqâmât al - tâ'irîn bi - Allâh*.
- 27) *Nafahât al - uns...* p. 435. The date 641 h., as given by Faşîh - i Khwâfî, cannot be correct. For Khwâfî's reliability, see *Der Islam* 50, 1, 1973, p. 33, n. 14.
- 28) cf. F. Meier, *Die Fawâ'ih...* p. 245 of the German introduction.
- 29) for this date, cf. *Rawzât...* II, p. 171.
- 30) *Rawzât* II, pp. 156, 8 - 158, 5 from bottom = *Mîrsâd* pp. 232, *ultima* - 234, 14 and, immediately following it, pp. 243 *ult.* - 244, 3 fr. b.
- 31) i.e. *Rawzât* II, p. 158, five last lines and *Mîrsâd* pp. 244, 3 fr. b. - 245, 2.
- 32) cf. Humâ'î's introduction to the *Nâşîhat al - mulâk* (above n. 7), pp. 52 ff.

Mirsâd pp. 243 f., it is only "a great means" (*waṣīlatī buzurg*).

- 14) Cf. *Correspondance spirituelle...*, Bibliothèque Iranienne vol. 21, Téhéran / Paris 1972, n. 23 on p. 35 of the French introduction.
- 15) disciple of 'Abdullâh - i Barzishâbâdî and father of Ibn al - Karbalâ'î's teacher. Cf. Ḥusayn - i Karbalâ'î - i Tabrîzî, *Rawzât al - jinân wa - jannât al - janân* ed. Al - Qurrâ'î, Bungâh - i tarjamah wa nashr - i kitâb, Nr. 342, vol. II, Tehran 1349/1970, pp. 116 ff., 149 ff., 171.
- 16) *Rawzât al - jinân* II, pp. 156 ff.
- 17) Cf. H.L. Gottschalk, "Das Abendland und das muslimische Morgenland heute" in *W.Z.K.M.* 62, 1969, p. 135.
- 18) The Franks are mentioned in *Marmûzât* § 197.
- 19) ob. 632/1234, the well-known author of '*Awârif al - ma'ârif* and court-theologian of the calif Al - Nâṣir li - dîn Allâh. Suhrawardî was on his way back from Qônyah, where he had been sent as an ambassador to confirm 'Alâ'uddîn Kayqubâd's sultanship on behalf of the calif. Cf. H.W. Duda, *Die Seltschukengeschichte des Ibn Bibî*, Copenhagen 1959, pp. 101 ff. The meeting between Suhrawardî and Najm - i Râzî in Malatya is also mentioned by Ibn Bibî (cf. *Die Seltschukengeschichte* p. 330, from the unabridged version of the *Al - awâmir al - 'alâ'iyah*, Facs. Ankara 1956, pp. 234 f.); but he is most probably wrong in stating that Najm - i Râzî had come there from Baghîdâd and had already completed the *Mirsâd al - 'ibâd*. Cf. also Mînuwî, *Ahwâl - ô athâr* pp. 24 f. - For Suhrawardî's other political engagements, cf. H. Laoust, *Les schismes de l'Islam*, Paris 1965, pp. 245 f. - For his theory concerning the relationship between the califate, sufism and *futuwwah*, cf. F. Taeschner in *Schweiz. Archiv f. Volkskunde* 52, 1956, p. 142.
- 20) cf. *Mirsâd* pp. 8 - 15 and 310.

Publication of the Regional Cultural Institute Nr. 21, Tehran 1349 sh., mss. 13168 - 13225. Cf. also the articles of Professors Meier and Mînuwî, cited above.

- 7) Muhammad al-Ghazâlî, *Nâshîhat al-mulûk* ed. Jalâluddîn-i Humâ'î, *Silsilah-i intishârât-i anjuman-i âthâr-i millî* Nr. 90, Tehran 1351 sh., pp. 84 ff. of the text.
- 8) On *farr-i izâdî*, cf. R. Savory, "Iran: A 2,500-Year Historical and Cultural Tradition" in *Iranian Civilisation and Culture* ed. C.J. Adams, Montreal, McGill University, Institute of Islamic Studies, 1972, pp. 79, 84.
- 9) Cf. *Nâshîhat al-mulûk* p. 127 and *Marmûzât* § 180.
- 10) Cf. *Mîrsâd al-'ibâd* (Tehran 1336/77) pp. 3 and 233, and *Marmûzât* §§ 1 and 76, 81. Note, however, that an important distinction is made in the *Mîrsâd al-'ibâd* (p. 233) between the "kings of this world" (*dunyâ*) and the "kings of the spiritual world" (*dîn*), i.e. the *sûfîs*: both are loci of manifestation of divine "grace" and "violence", but the former are not conscious of it, they are only *mazhar*, not *muzhir*. – As for the division of the divine attributes into two major categories, *lutf* (= *jamâl*) and *qahr* (= *jalâl*), see F. Meier, *Die Fawa'ihs...*, German introduction pp. 79 ff. and *passim*.
- 11) *Marmûzât* §§ 25 - 26. As for the sources of this tradition, cf. editor's note on p. 151 and H. Ritter, *Das Meer der Seele...*, Leiden 1955, pp. 618 f. As was shown by F. Meier in *Wiener Zeitschr. f. d. Kunde des Morgenlandes* 52, 1953, p. 127, it is, in fact, a translation of a saying of Clement of Alexandria.
- 12) Cf. *Mîrsâd* pp. 62 - 72.
- 13) According to *Marmûzât* § 76, to be king is the "most perfect" preparation for the accomplishment of the mystical path, while according to

NOTES

- 1) For the "Psalms of David", as transmitted in several different versions in mediaeval Islam, cf. J. Horovitz, art. ZABŪR in *Encyclopaedia of Islam*. It has not been determined to which version the quotations of our text belong. The quotation introducing the first major section is, in any case, a famous *hadîth qudsî* related to David. Cf. editor's note on p. 149.
- 2) On Najm-i Râzî cf. F. Meier, *Die Fawâ'ih al-ğamâl wa-fawâtiḥ al-ğalâl des Nağm ad-dîn al-Kubrâ...*, Wiesbaden 1957, German introduction pp. 42 and Index s.n. Dâya. Cf. also H. Corbin, *L'homme de lumière dans le soufisme iranien*, Paris 1971, pp. 154 ff. (=Chapter V, 2: Doctrine des photismes chez Najm Râzî).
- 3) Ḥusayn-i Khwârazmî, *Jawâhir al-asrâr*, quoted by F. Meier, *Die Fawâ'ih...* p. 44.
- 4) On Baghdâdî, cf. F. Meier, *Die Fawâ'ih...* pp. 40 ff. and Index s.n. Bagdâdî, Mağd ad-dîn Šaraf al-; and several articles concerning him in the volume *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, vol. IV of the Series "Wisdom of Persia", Tehran 1349/1971.
- 5) For a critical bibliography of Najm-i Râzî's works, cf. F. Meier, "Stambuler Handschriften dreier persischer Mystiker..." in *Der Islam* 24, 1937, pp. 30-39; and M. Mînuwî, "Mukhtaṣarî dar bârah-i ahwâl-ô âthâr-i Najmuddîn-i Râzî", in *Risâlah-i 'ishq wa 'aql* (see below) pp. 21-34.-On the question of Râzî's *Bahr al-haqâ'iq*, see also H. Corbin, *La philosophie shî'ite*, Bibliothèque Iranienne vol. 16, Téhéran/Paris 1969, pp. 48 ff.
- 6) Cf. Ahmad Monzavi, *A Catalogue of Persian Manuscripts* vol. 2, Pt. 1,

- 178 How Nûshîrwân treated an official who tried to bribe him.
- 179 Bahrâm-i Gûr divided his days into two halves: work and play.
- 180 Aristotle on *farr-i izadî*
- 181 Muhammad on the Sassanians
- 182 Saying of Muhammad: the just king is the person whom God loves best, and the unjust king is the person whom God hates worst.
- 183 Muhammad admonished by Gabriel on the day of Badr not to sit in the shadow while the others are exposed to the sunshine.
- 184 Moral of the story: it is possible to learn from examples.

§§ 185-201 Marmûz Nr. 10: On the Signs of the Last Day and the Temptations of the Final Time

- 185 The decadence of the Final Days, as announced by the *Zabûr*
- 186 The integrality of the world depends on the integrality of religion. Since the religious leaders have met their death by the thousands in the last two to three years, the Final Time must be near.
- 187 - 200 The signs of the Final Time, as described in *Sunnî Hadîth*, have appeared: they mean the invasion of the Mongols and the treachery of the Franks.
- 201 (However), the Descent of Jesus means (actually) the Spirit, and the Antichrist is the Lower Soul (*nafs*).

Tehran, June 26, 1973

Hermann Landolt

- 155 Diogenes
- 156 Buzurjmihr
- 157 Anonymous
- 158 Alexander
- 159 Alexander
- 160 Anonymous
- 161 Buzurjmihr
- 162 Anonymous
- 163 ‘Amr b. Ma‘dikarib
- 164 Anonymous
- 165 Luqmân
- 166 Buzurjmihr
- 167 Nûshîrwân
- 168 Buzurjmihr
- 169 Luqmân
- 170 ‘Abdallâh b. ‘Abbâs
- 171 ‘Abdallâh b. Mubârak
- 172 - 184 Stories about Kings and their Conditions in Both Worlds
- 172 Letter of Yûnân-i Dastûr to Nûshîrwân, on generosity, justice and injustice
- 173 ‘Abdallâh-i Tâhir’s father on justice as the foundation of their dynasty
- 174 Letter of the Byzantine emperor (*Qayṣar-i Rûm*) to Nûshîrwân on the foundation of ruling
- 175 Abû Hâzim to Hishâm b. ‘Abdalmalik on How to be a successful calif
- 176 Character of the noble king according to Plato
- 177 Character of the noble king according to Socrates

129 - 130 Examples for 128c (unjust kings).

131 The just king is like a physician; justice is his drug.

132 The order of the world depends on the justice of the king.

133 - 137 Examples for 132

138 While it is possible to make up for other major sins, there is no compensation possible for the damage caused by injustice, because it may be too late to ask the injured for pardon, and his curse becomes the greatest "veil of darkness" between man and God.

139 - 140 Traditions illustrating 138

141 Clever is the one who listens to advice.

142 Fear your own injustice and God's justice, oh Dâwûdshâh!

§§ 143-184 Mamûz Nr. 9: On Precepts of the Sages and Stories of the Kings

143 David's penitence

144 - 171 Precepts of the Sages:

144 Buzurjmihr to Nûshîrwân

145 Buzurjmihr

146 'Alî b. Abî Tâlib

147 Alexander

148 Socrates

149 Jesus

150 Plato

151 Hippocrates

152 Luqmân

153 Ahnaf b. Qays

154 Jesus

100 - 118 Exegesis of *Qur'ân* 28: 77: "But seek, amidst that which God has given thee, the Last Abode, and forget not thy portion of the present world; and do good, as God has been good to thee. And seek not to work corruption in the earth; surely God loves not the workers of corruption."

119 - 120 Epilogue on the world's transience.

§§ 121 - 126 Marmûz Nr. 7: On the History of the Kings, beginning with Adam

121 All kings once have left the world.

122 The kings of ancient Iran, starting with Gayûmarth, brother of Seth.

123 The Arsacides (*Ashkâniyân*).

124 The Sassanians.

125 The prophet Muhammed and the califs, up to al-Nâşir.

126 Teachings of history; ending with a long poem addressed to the "Khusraw" (= *Mîrsâd* p. 253).

§§ 127 - 124 Marmûz Nr. 8: On Retribution of the Unjust and Condemnation of Injustice

127 Injustice will be punished (in the hereafter).

128 Three kinds of injustice:

a) the ordinary unjust are "unjust to themselves" (by disobeying God);

b) the élite of the unjust are unjust to themselves and to their Muslim brothers (this applies specially for governors);

c) the élite of the élite of the unjust are unjust to themselves and to their brothers and by ordering others to be unjust (this applies specially for kings).

treating all equally (=“justice”);
 generosity, especially towards scholars and *sūfis* (=“good-doing”);
 fatherly gentleness (=“giving to kinsmen”).

86 - 90 (Instead of three forbidden things with respect to the subjects, what follows is a general image of the king’s role in society: if society is Man, the king is the heart, the *wazīr* the intellect, and so on. The ideal policy is a middle way between generosity and stinginess: *oikonomia*.)

91 - 92 (c) with respect to God, the three biddings are:
 equanimity (=“justice”);
 to feel observed by God (=“good-doing” according to a well-known *hadīth*);
 to feel as an *Ayāz* rather than as a *Mahmūd* (=“giving to kinsmen”). The three forbidden things in this respect are self-glorification, conceit and pride.

§§ 93 - 120 Marmûz Nr. 6: Advice for kings

93 - 99 On the danger of attaching value to the world. Kingship is not only the best means to educate angelic and spiritual qualities, but also most likely to let grow animal and satanic qualities in man. Pharaonic selfishness (*anâniyat-i pâdishâhî*) is even worse than the attributes of beasts and devils; only the all-comprehensive human soul is capable of it. God’s Magnitude (*kibriyâ, ‘azamah*) is not meant for *takhalluq*. Whether the king is really good or really evil depends ultimately on his own substance (*gawhar*, § 95). The good king considers his wealth as a provision for the (mystical) pilgrimage; he recognizes the world’s transience and infidelity.

be free from the seductions of both this world and the hereafter, so as to be attached exclusively to God. Example: Sulaymân (Solomon).

78 - 80 Essential virtues: generosity and justice.

81 The royal ideal is to be the locus of manifestation of the divine attributes of "grace" and "violence".

§§ 82 - 92 Marmûz Nr. 5: On the Right Way to Establish Order in the World and to Treat the Subjects

82 Kingship is a loan from God. Just as God has created the world not for his own sake, but for the sake of the world, kingship is there for the sake of the subjects, and not for the pleasure of the king.

83 - 92 For kings, there are three biddings and three forbidden things with respect to a) themselves, b) the subjects, c) God. This is according to *Qur'ân* 16: 92/90: "Surely God bids to justice and good-doing and giving to kinsmen; and he forbids indecency, dishonour and insolence."³⁸⁾

84 (a) with respect to himself, the three biddings for the king are: *tawhîd*, which is here the meaning of "justice"; to go beyond the obligatory "good-doing"; to observe the rights of the physical and spiritual parts of his person, which is "giving to kinsmen".

The three forbidden things in this respect are blameworthy qualities in general. First of all, however, the king should never step out of his basic obligation as "king" in the most particular sense, i.e. his obligation towards himself.

85 (b) with respect to the subjects, the three biddings are:

qualities, but through cutting out rotten parts (cf. *Mirsâd* pp. 112-14).

69 - 73 (Purification of the heart:)

Its conditions are:

1. physical seclusion (*tajrîd - i šûrat*);
2. solitude in mind (*tafrîd, tafarrud - i bâtin*);
3. recollection of divine Oneness (read: *dhikr*). The formula of recollection contains the laxative drug “there is no divinity” and the fortifying drug “save God”.

Through application of this method, the heart becomes “soft”, so that the Sultân “*Dhikr*” takes place in it. The heart then rejects everything else and becomes consubstantial with the substance of *Dhikr* (§ 71, read: *mutajawhar*, cf. *Mirsâd* pp. 115, 193). Next, the “word” (of the *dhikr*-formula) is separated from its letters, and the Beauty of the One manifests itself in the “sound” heart, which becomes the throne of that Real Sultân. Majesty extinguishes all plurality; and “knowledge” is replaced by *stupor mysticus* (*tahayyur*) through the manifestation of Magnitude and Power.

- 74 An expert medical practitioner is indispensable; i.e. the prophets. The philosophers who believe that the intellect is sufficient are mistaken.

§§ 75 - 81 Marmûz Nr. 4: On the Path of Kings and its Conditions

75 David, “*khalîfah*” of God

76 Being king is the most perfect preparation for the Path to God, because of *takhalluq bi - akhlâq Allâh*.

77 The best means to come close to God is to educate the human ideal (*himmat - i insâni*). Royal might and power enables man to

- b) deficiency of one of the “spheres of the heart” (*aṭwâr-i dil*, cf. *Mîrṣâd* pp. 109 f.), which corresponds to deficiency of a limb.
- c) failing of one of the heart’s organs of perception, which corresponds to the failing of a physical sense or of a psychic faculty (*quwwah*, § 62).

(The heart’s organs of perception are the five spiritual organs mentioned in § 45. Each of them is the homologue of one of the five external senses; but only the intellect is explicitly homologized to one of them: the intellect is located in the totality of the heart, just as the sense of touching is located in the whole body. Implicitly, however, it is clear that the “heart” itself is the inner eye; the “inner consciousness” (*sîrr*) corresponds to the ear, the “spirit” to the sense of smell, and the “arcانum” to the sense of taste. Possessing only intellect, therefore, means the failing of four inner senses; indeed, it means the failing of intellect itself, if intellect is to be understood in its true sense of “insight” (*kîh fiqh-i dil mî-gâyand*).

There are two types of healing of the heart: “ordinary” and “special”. The “ordinary” type is for the pious ascetics, the “special” type for the mystic lovers. In “ordinary” healing of the heart, which corresponds to the application of ointments on the body, physical means (*mu‘âmilât-i badanî*) like ritual prayer are applied. The (philosophical) method, which consists in strengthening particular praiseworthy qualities opposed to particular blameworthy ones, also belongs to the “ordinary” type of healing, though it is slightly more sophisticated. As for the “special” type of healing, it is the “purification of the heart” (*tasfiyah-i dil*). It proceeds not by way of restoring an equilibrium of opposed

The two constituent parts of Man are the Niche and the Lamp. The divine Light manifests itself through its Fire upon the Lamp, and this manifested light of the Lamp illuminates the Oil of the spirit in the Niche. This is the meaning of “*nûrun ‘alâ nûrin*” in *Qur’ân* 24:35. *Ma‘rifat - i shuhûdî* is the illumination of the Lamp through the divine Light. To realize it, man must have the experience of the Wick and of the Oil, i.e. Burning. Burning of the Oil, or its annihilation (*badhl - i wujûd*), means exchanging unreal existence for real existence; or better: manifestation of the hidden Fire and Light-potentiality of True Reality (*zâhir kardan - i nâriyat wa nûrâniyat - i haqîqî kih makhfî bîd*). Just as the Oil is in love (*‘âshiq*) with the Fire, the Fire is in love with the Oil, in order to manifest the “hidden treasure” of Light potentiality; and the mission of the “Lamps of prophecy” (*mîsbâh-i nubuwwat*) has the same deeper meaning.

§§ 61 - 74 Marmûz Nr. 3: On Passing through the Stages of Gnosis

61 The most important point about passing through the path of gnosis (*haqîqat-i sulûk*) is contained in God’s saying to David: “Open for me a space (*bayt*) in which I may dwell!” The “space” is the heart. In order for the heart to be “open”, it must be healed from its sickness (*Qur’ân* 2: 9/10); it must be a *qalb salîm* (*Qur’ân* 26:89).

62 - 68 (Healing of the heart:)

There are three types of sickness of the heart, which correspond to three types of physical sickness:

a) domination of blameable qualities, which corresponds to physical “distemper” (*inhirâf-i mizâj*).

the human mirror. (Poem composed by the author).

51 - 54 The beauty of this truth had never been revealed before, for two reasons: because it has to be protected from the uninitiated, and because it had to be "veiled" like beautiful virgins in the presence of "true men" (i.e. true *sūfis*). But today, this precaution is not necessary any more, because the uninitiated are only interested in the world, and because the "true men" have passed away.

(55 - 60 Man alone is capable of "mystical knowledge":)

55 - 56 Neither animals, nor angels, nor the human spirit without the body, are capable of this knowledge, which is the "entrusted good" (*amānah*, cf. above § 20). Only Man is worthy of it, because he is composed of everything: of a physical, animal, spiritual and satanic nature. Also, his composition is similar to the "Niche of Lights" (*Qur'ân* 24:35): his body (*jasad*) corresponds to the Niche itself (*mishkât*); his heart (*dil*) to the Glass (*zujâjah*); his inner consciousness (*sîrr*) to the Lamp (*miṣbâh*); his arcanum (*khâfi*) to the Wick (*fatîlah*); his spirit (*rûh*) to the Oil (*rawghan*).

57 Man's intellect ('*aql*) corresponds to the light potentiality of the Oil (*nûrâniyat-i rawghan*). It would "almost shine, even if no Fire touched it". The human senses and psychic faculties are its reflections. Without the Niche reflecting those particular lights, the Light of the divine Fire would not become manifest, because the Oil by itself (i.e. the spirit) is as incapable to manifest it as is the Niche by itself (i.e. the body).

58 - 60 The secret of the Lamp (*miṣbâh*):

existence in the body, knows only universals). In this process of reflection of the light of the divine attributes on the heart, there are three stages to be distinguished, which correspond to the experience of Abraham according to *Qur'ân* 6:74 - 77, before he turned from the “setting lights” to the Permanent: 1° reflection of the light of a star, if the heart is polished to the extent of being capable of it; 2° reflection of light in the form of the moon, if the heart is completely purified from human attributes; 3° reflection of light in the form of the sun, if the heart is purified even from its attribute of being a heart.

48 - 49 These perceptions are authentic *ma'rifat* of God, but they are imperfect, because they are indirect. The interposed “veil” can be either an audition, as was the case with Moses, or a vision, as in the case of Abraham. There is basically no difference between physical and spiritual vision. The veil of vision was completely lifted for Muhammad.

50 - 60 “Mystical knowledge”:

50 is the stage of the élite of the elite (*khâṣṣ al-khâṣṣ*), of those who “recollect” (*dhikr*) God in such a way that not even one point of the cercle of existence remains on the surface of their heart, so that it reflects the Sun “recollection of Reality” rising from the Orient “oblivion of Non-reality”. In this stage, the existence (*wujûd*) of the one who recollects is drowned in the infinite Sea of the Presence of the One who is being recollected; or, (in other words), the (human) existence of the one who witnesses (*wujûd-i shâhidî*)³⁷ is annihilated under the impact of the manifestation of the beauty of the (divine) Witness (*tajallî-i jamâl-i Shâhid*), so that the human witness sees God's Face through the very eye through which God witnesses himself in

to the establishment of God's existence), if the intellect is fortified through the light of "asking for forgiveness".

37 - 42 Short *Credo* of the *ahl al-sunnah wa l-jamā'ah* (ash'arite).³⁵

43 Though true, this kind of knowledge still belongs to the ordinary believers only (*'awāmm-i mu'minān*).

44 - 49 "Speculative knowledge":

44 is the stage of the élite (*khawāṣṣ*), who assert with both tongue and heart that there is no divinity save God, so that their heart becomes pure.

45 Through polishing of the heart, the heart's eye (read: *dīdah-i dil*) becomes capable of vision. There are several degrees of non-material vision, which is the privilege of Man. Accordingly, Man has five spiritual organs of perception, starting from below: the intellect (*'aql*), the heart (*dil*), the inner consciousness (*sirr*), the spirit (*rūh*) and the arcanum (*khāfi*).³⁶

46 Each organ of perception is competent for its own domain only. Therefore, the intellect is not competent in the domain of the visions of the heart (read: *mar'iyyāt-i dil*), and *vice versa*, even though they may have a certain influence on each other. In particular, the intellect has no business in the domains of the inner consciousness, the spirit and the arcanum. If it tries to penetrate into these domains, it becomes only a victim of philosophy and heresy (*zandaqah*).

47 Once each of these organs of perception has been allowed to grow up to its own perfection, by obedience to the *shari'at*, man is able to know each particular thing as a reflection of divine attributes (whereas the spirit alone, before its experience of

27 As long as the Mirror is in the Frame (i.e. the body), it is unable to be a perfect Mirror. This is how Hallâj explains his death. However, the Frame has indirectly a share from the reflection of the primordial Beauty.

28-29 Stages of gnosis: Listening, Knowing, Acting, Going, Arriving, Finding, Being lost, Being found, Realizing the Truth, Loving, Being loved.

§§ 30 - 60 Marmûz Nr. 2: Explanation of the Stages of Gnosis

30 - 31 Four stages of gnosis correspond to four levels of religious behaviour:

“Intellectual knowledge” (*ma‘rifat-i ‘aqlî*) corresponds to Fear of God (*khawf*);

“Traditional religious knowledge” (*ma‘rifat-i sunnatî*) corresponds to “Asking God’s forgiveness” (*istighfâr*);

“Speculative knowledge” (*ma‘rifat-i nazârî*) corresponds to the formal assertion that there is no divinity save God (*tahlîl*);

“Mystical knowledge” (*ma‘rifat-i shuhûdî*) corresponds to the recollection of God (*dhikr*).

32 - 35 “Intellectual knowledge”: though sufficient for the establishment of the existence of a Creator, it does not lead to salvation, because the non-Muslims also have a share in it. If combined with fear of God and acceptance of the prophetic message, however, it does lead to salvation, because true gnosis grows from the *sharī‘at*.

36 - 43 “Traditional religious knowledge”:

36 leads to correct knowledge of the divine attributes (in addition

- 16 "hidden" refers to God's essential "hiddenness" (*bâtinî*) in the very act of self-manifestation, which means that no element of duality is introduced through creation: his hiddenness *is* his self-manifestation.
- 17 "I loved" Myself: God is the subject and the object of his love.
- 18 "to be known" refers to both knowledge and love of God, because "knowledge" (*ma'rifat*) follows upon love *and vice versa*.
- 19 "I created" refers to the origination of all things (*ibdâ'*), to be understood as an act of free will.
- 20 "the Creation" means specifically Man, because only Man "carried the entrusted good" (*amânah*, *Qur'ân* 33:72), which is the gift of "knowledge" (*ma'rifat*), or gnosis.
- 21 "in order to be known": the hidden purpose of the existentiation of all things is that the divine Essence be known by being worshipped.

(22-29 Gnosis as Meaning of Creation:)

22-24 Creation is analogous to a nut:

its green peel, which appears first and is the source of its life, corresponds to the spirit of Man, or of Muhammad;
 its shell corresponds to the world at large;
 its kernel corresponds to Man in relation to the world, or to the heart in relation to Man;
 its oil corresponds to gnosis.

(25-27 Man's "Mirrorness":)

- 25 Man is the Mirror showing the Beauty of God (*Haqq*).
- 26 The true *sûfi* does not say "*Anâ al-Haqq*": he recognizes that he is the Mirror of *Haqq*.³⁴

2. Summary of the *Marmûzât-i Asadî* dar *Mazmûrât-i Dâwûdî*

(§§ 1 - 12 Introduction)

1 Prelude to the main theme, man's "mirrorness". The human person contains everything in existence, in such a way that the human body is the microcosm of the material world (*mulk*), which is the microcosm of the spiritual world (*malakût*), which is the microcosm of the (real) macrocosm, namely the human spirit. The human person is (by the same token) the locus of appearance of the divine essence and manifests its attributes of *rubûbiyat* (see below § 15); and the prophet Muhammad is the "heart" of that Person.

Poem: *Ay nuskah-i nâmah-i ilâhi...*, composed by the author.³³

2 - 11 The author introduces himself and explains why he has written *Marmûzât-i Asadî*.

12 Table of contents

§§ 13 - 29 Marmûz Nr. 1: On the Meaning of the Creation of World and Man

13 *Hadîth qudsî*: "I was a hidden Treasure. I loved to be known; so I created the Creation, in order to be known."

(14 - 21 Interpretation of every single word of this tradition:)

14 "I was" refers to the divine essence (*dhât-i ulûhiyat*) without any implication of temporality.

15 "Treasure" refers to the divine attributes (*sifât-i rubûbiyat*, i.e. to God's being existent (*mawjûdî-i Haqq*) as absolute ground of being of everything to be in manifestation.

as the *Marmûzât* could easily be seen as something like a special edition of Râzî's *Mîrṣâd al-‘ibâd* for Dâwûdshâh, so the *Naṣîhat al-mulûk*, a work whose authorship has not been established with absolute certainty either, may indeed be considered as a modified version of Ghazâlî's *Kîmiyâ-yi sa‘âdat*, which was specially adapted for either Malik Sanjar or Sultân Muhammâd b. Malikshâh.³² Of course, such a conclusion remains hypothetical as long as we do not have a critical edition of the *Mîrṣâd al-‘ibâd*. Fortunately, this important task is being undertaken now by Dr. Muhammâd Amîn Riyâhî; and it is hoped that the present publication of the *Marmûzât* will enable us in the near future, together with the critical edition of the *Mîrṣâd al-‘ibâd*, to throw some more light on problems which, for the moment, remain obscure.

wrote another version of the *Mirṣâd* for Dâwûdshâh, perhaps after some disappointment with ‘Alâ’uddîn Kayqubâd. As for the silence of the sources and the scarcity of the manuscripts, it might possibly be explained simply by pointing to the fact that the *Marmûzât* not only was dedicated to the unlucky Dâwûdshâh, but indeed condemned implicitly the powerful and successful ‘Alâ’uddîn Kayqubâd. At any rate, the *argumentum e silentio* is certainly not sufficient to disprove the explicit self-identification of Najm-i Râzî in the text of the *Marmûzât*. And if it were the work of a plagiarist, why should he have wanted to hide himself behind the name of Najm-i Râzî?

There is one more point to be made, though instead of clarifying the matter, it rather adds up to the mystery. As we already have briefly indicated above, Ibn al-Karbalâ’î quotes Najm-i Râzî’s “royal ideology” in his *Rawzât al-jinâن wa-jannât al-janâن*, a work written sometime after 955/1548.²⁹ The quotation we have in mind reproduces, with very minor changes, two passages from Râzî’s *Mirṣâd*, which are separated in the Tehran 1336/77 edition by nearly ten pages.³⁰ But the last five lines of Ibn al-Karbalâ’î’s quotation have a text which is very different from the corresponding passage in *Mirṣâd al-‘ibâd*³¹, though Ibn al-Karbalâ’î explicitly states that he is quoting from Najmuddîn-i Dâyah’s *Mirṣâd al-‘ibâd*. Instead, they are a fairly exact reproduction of the last lines of the section on the same subject as it stands in *Marmûzât* § 81! This can only mean that Ibn al-Karbalâ’î had a version of the *Mirṣâd al-‘ibâd* which was even closer to the *Marmûzât* than the presently available Tehran edition. Perhaps, then, we shall have to conclude that the *Marmûzât* is but one of several versions of the *Mirṣâd al-‘ibâd*; a version which was specially edited, so to speak, for the dedication to Dâwûdshâh. This conclusion would bring again to our mind the similarity between the *Marmûzât* and the *Nâsihat al-mulûk*, which was pointed out above from another point of view. For, just

in that year from Baghdâd to Tabrîz, when al-Zâhir bi-amr Allâh succeeded al-Nâṣir as calif.²⁵ At any rate, Saljûq Asia Minor was not going to be a secure refuge from the Mongols either; and it is quite likely that Najm-i Râzî spent the last thirty years or so of his life in Baghdâd. In order to let the Arabs benefit from the *Mîrsâd al-‘ibâd*, too, he wrote himself an Arabic version of that Persian work, which as he says, he had written "some thirty years ago".²⁶ According to Jâmî, he died in 654/1256 and was buried in the *Shûnîzîyah* in Baghdâd.²⁷

Perhaps we are now in a position to discuss the relationship between the *Marmûzât-i Asadî* and the *Mîrsâd al-‘ibâd* from the point of view of text history. The first observation to be made here is, that the *Marmûzât* in so many places closely follows the text of the *Mîrsâd* that it is hardly an exaggeration to call it a modified version of the latter; some passages are indeed literally the same. Now even for mediaeval standards, it seems somewhat odd that an author should more or less copy his own work just barely one year after its publication under another title. Under these circumstances, the fact that the *Marmûzât* has only one manuscript copy to its credit, compared to the nearly sixty manuscripts of the *Mîrsâd*, is likely to make us somewhat suspicious; especially as the *Mîrsâd* is in fact known to have been plagiarized at least once (under the title *Tuhfat al-sâlikîn*).²⁸ And how shall we account for the fact that the *Marmûzât* does not contain the slightest reference to the *Mîrsâd*, whereas Najm-i Râzî does refer to the *Mîrsâd* in its Arabic version written thirty years later? Furthermore, it is perhaps worth mentioning that Ibn Bîbî, who writes his History of the Saljûqs of Rûm some sixty years after the completion of the *Mîrsâd al-‘ibâd* by Najm-i Râzî, mentions this work as being dedicated to ‘Alâ’uddîn Kayqubâd (cf. n. 19), but ignores the *Marmûzât*, though he does give an account of the life of Dâwûdshâh.

On the other hand, it is, of course, not impossible that Najm-i Râzî

618/ October - November 1221 in Qayṣarîyah and terminated it on the 1st of Rajab 620/July 31, 1223 in Sîwâs.²⁰

According to Jâmî,²¹ Najm-i Râzî met Ṣadruddîn-i Qônyawî and Jalâluddîn Rûmî in Qônyah; but, as Professor Mînuwî points out, to be certain, this tradition would have to be supported by some more evidence.²² He may have been received by the Sultân ‘Alâ’uddîn Kayqubâd,²³ but their relationship cannot have lasted for a long time, nor can it have been a very warm one. This is, at least, what we are bound to assume, if we take the *Marmûzât-i Asadî* for an authentic work of Najm-i Râzî. For here, the author tells us that after arriving in Anatolia (*diyâr-i Rûm*) via Diyârbakr in 618 h., he was travelling there from one city to the other during three years, only to find nothing but falsehood and godlessness, and a “swinging market for everything but religion”. Destiny finally led him to Arzinjân (thus not before 621 h.), where he found the people extremely wordly minded and ignorant, too; but this place had a king of such noble nature, generosity, wisdom and justice, that *all other kings of this world* compared to him like gnats to an elephant, namely ‘Alâ’uddîn Shâh Dâwûd b. Bahrâmshâh, for whom he then decided to write the *Marmûzât-i Asadî* (cf. text §§ 3-12).

Now this Dâwûdshâh of Arzinjân was indeed a very highly educated prince and a friend of the arts, as had been his father, Bahrâmshâh, to whom Nîzâmi’s mystical poem *Makhzan al-asrâr* was dedicated; but unlike his father, Dâwûdshâh was, according to the historian Ibn Bibî, of unstable character and given to pleasures and passions. His plotting against the Sultân ‘Alâ’uddîn Kayqubâd eventually led to the loss of his principality in 625/1228.²⁴ As for Najm-i Râzî, he must have left Anatolia in 622/1225 at the latest, because according to Muhammad al-Nasawî’s “History of the Khwârazmshâh Jalâluddîn”, he was a member of a mission which was sent

Lâla'î,¹⁵ with Shâh Ismâ‘îl - i Safawî.¹⁶

Najm - i Râzî's own motivation for approaching the Saljûq "kings" of Anatolia was determined by a particular historical event: the Mongol invasion of Iran. It is obvious from the 10th chapter of the *Marmûzât* (§§ 185 - 200) as well as from his introduction to the *Mîrşâd al - 'ibâd* (Tehran 1336/77, p. 9) that he believed, as did so many other Muslims of his time,¹⁷ that the Mongol invasions and, to a lesser extent, the Crusades,¹⁸ were but the precursory signs of the Final Disaster of the world. The only way to avert this danger, therefore, was to escape it. He must have left the Muslim East sometime around 616/1219 (the year in which his master Majdud-dîn - i Baghdâdî was put to death in Khwârazm by order of the Khwârazmshâh Muhammad b. Takash); for he tells us in the introduction to *Mîrşâd al - 'ibâd* that after travelling from Khurâsân to the (Persian) 'Irâq, he waited there almost the whole year 617/1220, hoping that the Mongol danger could still be averted. However, as the Mongols advanced, he barely escaped death in Hamadân, when he left that city in 618/1221. Taking the way of Ardabîl, he then turned to Saljûq Anatolia which, so he was convinced, would remain the last stronghold of Islam against the unbelievers. In Malatya, he had the chance to meet the celebrated *sûfi* shaykh Shihâbuddîn 'Umar al - Suhrawardî,¹⁹ who confirmed his hope that he might find a permanent refuge in the lands of Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd. Though it was the custom of the *sûfîs*, Suhrawardî told him, to avoid kings in general, one should not entirely disregard such a king who was known to be a friend of scholars and *sûfîs*; and, to give some more weight to this encouragement, Suhrawardî wrote a letter of recommendation for our author. This is how it came, the latter concludes his introduction to the *Mîrşâd al - 'ihâd*, that he dared to offer his work containing mystical revelations to the great, pious and just Sultân 'Alâ'uddîn Kayqubâd. He started writing it in Ramadân

“shadow of God” (*zill Allâh*), is the true copy of the divine book and the perfect manifestation (*mâhâll-i zuhûr, mazhar*) of God’s attributes of “grace” (*lutf*) and “violence” (*qahr*).¹⁰ In other words, the Platonic ideal king is identified with the *sûfî* Perfect Man; and this identification seems to be carried to its logical end in *Marmûzât* § 84, where the king is told that his most important duty is not to step out of his obligation towards himself, i.e. towards his own essence *qua* King. Thus, it is quite consistent that the king should receive not only moral advice, but a real *sûfî* education, based on the celebrated tradition “The one who knows himself knows his lord”.¹¹ As indicated above, the first part of our text contains indeed a concentrated mystical teaching on the theme “Know thyself as a Mirror”, or *sûfî* gnosis (*ma’rifat*) (See below, Analysis of §§ 22 - 74).

Let us note again that in this mystical teaching, the *Marmûzât-i Asadî* very closely follows the *Mîrâd al-‘ibâd*. In fact, the only real difference is here that one of the four stages of *ma’rifat* distinguished in the *Marmûzât*, the “traditional religious knowledge”, is omitted in the *Mîrâd*.¹²

It has become clear by now that according to *Najm-i Râzî*, the king’s road (*sulûk-i mulûk*) is really the mystical path.¹³ Indeed, *Râzî* seems to be one of the first *sûfîs* to treat kings as real disciples; an attitude which became not uncommon in later times, though it never ceased to be entirely unproblematic. The *kubrawî sûfî* Nûruddîn-i Isfarâyînî (ob. 717/1317) for example wrote letters of real mystical instruction to the Îlkhan Öljaytü and several other high placed personalities of the Mongol administration, some of whom were his *murîds*; but his closest disciple, ‘Alâ’uddawlah-i Simnânî (ob. 736/1336), himself the son of an aristocratic family, was most concerned about such associations of his master.¹⁴ In the 10th/15th century, Ibn al-Karbalâ’î still finds it necessary to quote *Najm-i Râzî*’s “royal ideology” in order to justify the close connections of a *kubrawî* (*dhahabî*) *sûfî*, Ahmad-i

Asadī is much more concerned with kingship and kings.

In particular, the *Marmûzât* contains a whole chapter (i.e. *Marmûz* Nr. 7, §§ 122 ff.) "on the history of the kings", which begins with Adam, then immediately proceeds to the Iranian kings up to the last Sassanian, Yazd-gard, after whom "the kingdom befell to the Muslims", which is why the list then goes on with the prophet Muhammad and mentions all the califs (including, after 'Alî, al-Hasan b. 'Alî), up to the Abbasid Al-Nâṣir li-dîn Allâh (reg. 515/1180 - 622/1225). Quite obviously, the pre-islamic part of this "history of the kings" is patterned after the one contained in Ghazâlî's(?) *Naṣîhat al-mulûk*,⁷ or the common source of both, as indeed many other stories related in the second part of our text seem to be taken from that famous book, too. It is particularly interesting to note that according to both *Naṣîhat al-mulûk* and *Marmûzât-i Asadī*, the two chosen sons of Adam were Seth on the one hand and Gayûmarth, the primordial King of the Iranian tradition, on the other hand. While Seth was chosen for the maintenance of the affairs of religion and of the world to come (*dîn*, *ân jahâñ*), the task of Gayûmarth was the establishment of the order of this world (*jahândârî*). This mythological origin of kingship implies, of course in an Islamic form, the ancient Iranian idea of the transmission of the "sacred glory" (*farr-i izadî*)⁸ through the line of the kings, and the hope that the present holder might prove himself worthy of it. Curiously enough, the sage whose authority is invoked in both *Naṣîhat al-mulûk* and *Marmûzât-i Asadī* for a definition of the *farr-i izadî*, is Aristotle.⁹

While the *Marmûzât-i Asadī* thus owes a great deal to the *Naṣîhat al-mulûk* in so far as popular traditions and moral advice to kings are concerned, it definitely links up with the *Mîrâd al-'ibâd* in both its theoretical approach to kingship and its actually mystical teaching. The point of this esoteric approach is the assertion that the ideal king, as "representative" or

2. *Mi‘yâr al-ṣidq fî miṣdâq al-‘ishq*, also known as *Risâlah-i ‘ishq wa ‘aql*; ed. Taqî Tafażżûlî, Tehran, Bungâh-i tarjamah wa nashr-i kitâb Nr. 31, 1345/1966.

2. The present work; ed. Muḥammad Rîzâ Shafî‘î Kadkanî, on the basis of the ms. Istanbul, Essad Effendi Nr. 1704, dated Ramażân 24, 735, which was copied from the original (cf. the description by Mînuwî, *Ahwâl ô āthâr* (*supra* n. 5) pp. 25 ff. and the editor’s introduction to the present volume). Though no other manuscript of this work seems to be known, its authenticity is not put into question by either Professor Mînuwî or Dr. Kadkanî. The fact that the name of the author appears twice in the text itself is, of course, a fairly strong argument for its authenticity. But, if the *Marmûzât-i Asâdî* was really written by Najm-i Râzî, there arise a number of questions which call for an answer, as we shall see later on. For the moment, however, let us return to the main thesis of the book, and to the historical circumstances under which it was written.

In order to do so, we shall have to compare the *Marmûzât-i Asâdî* with Râzî’s *Mirṣâd al-‘ibâd*; for the two works resemble each other very closely in both content and style. In particular, they share the distinctive feature of trying to bring about a combination of sufism with royal ethics, and of being addressed to an actually reigning “king” of Saljûq Asia minor. Yet in the case of the *Mirṣâd al-‘ibâd*, the “king” who is thus being approached is the celebrated Sultân ‘Alâ’uddîn Kayqubâd b. Qilij Arslân (reg. 616/1219 - 634/1273) rather than the local prince Dâwûdshâh of Arzin-jân. Another major difference between the *Marmûzât-i Asâdî* and the *Mirṣâd al-‘ibâd* lies in the fact that in the latter work, the section on royal ethics occupies a relatively small space (Tehran 1336/77, pp. 232 - 66), compared to its actual *sûfî* content (*ibid.* pp. 16 - 232), whereas the *Marmûzât-i*

with profane wisdom: it is a rather interesting, if short, treatise on *sūfī* gnosis (*ma‘rifat*).

The title *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî*, or “Asadî’s symbols concerning David’s psalms”, not only hints at the name of the patron prince to whom the work is addressed, as we have just seen; it also reveals one of the surnames (*nisbahs*) of its author. The latter introduces himself in the text, just after the *faṣl al-khitâb*, as “Abûbakr Muḥammad b. Shâhâwar al-Râzî al-Asadî” (§ 2), and gives his name again, at the very end (§ 202), as “Abûbakr b. Muḥammad known as Najm (sic) al-Râzî”. He thus leaves no doubt about his identity; for Abûbakr ‘Abdallâh b. Muḥammad b. Shâhâwar al-Asadî al-Râzî is the full name of the *kubrawî sūfî* who is usually referred to as either *Najm (uddîn)-i Râzî*, or, with his nick-name, the “wet-nurse”, as *Najmuddîn-i Dâyah*.²

According to *sūfî* tradition,³ *Najm-i Râzî* was one of the twelve disciples of *Najmuddîn-i Kubrâ* (ob. 618/1221), all of whom eventually became themselves great and unique spiritual masters of the time. He himself, however, frequently refers to Kubrâ’s disciple, *Majduddîn-i Baghdâdî* (ob. 616/1219),⁴ as his actual *sūfî* master. Though *Najm-i Râzî*’s name is not usually included in the *kubrawî* line of affiliation, there can be no doubt that he exercised a very considerable influence on the subsequent development of mystical thought in Iran through his works, most of which he wrote in the Persian language.⁵ His published works include:

1. *Mirṣâd al-‘ibâd min al-mabda’ ilâ al-ma‘âd*; lithogr. Tehran 1314 h.l. and printed Tehran 1312/52 (ed. Shams al-‘urafâ) and Tehran 1336/77 (second print). This work, of which *Munzawî*⁶ notes nearly sixty manuscript copies, has been studied and quoted over and over again by generations of *sūfîs* up to the present day.

INTRODUCTION

I. The *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî* and its author

While previous publications of the Series “Wisdom of Persia” have been devoted to the most recent developments of this country’s learned *hikmat*-tradition, the present volume leads us back to mediaeval Persian wisdom of a somewhat different nature. Written some 750 years ago in a delightfully intelligible Persian, the *Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî* is essentially a *sûfi* treatise on the idea of Man’s spiritual kingship, as embodied in the royal function of the prophet David (Dâwûd), God’s “representative on earth” (*Qur’ân* 38:26). It is for this reason that each major section of the *Marmûzât-i Asadî* is introduced by a quotation from a *corpus* of traditions supposedly derived from the “Psalms of David” (*Mazmûrât-i Zabûr-i Dâwûdî*).¹ At the same time, however, Dâwûd happens to be the name of the prince to whom the book is addressed and dedicated, ‘Alâ’uddîn Shâh Dâwûd b. Bahrâmshâh of Arzinjân, a descendant of the Amîr Mangûcik and cousin of the Saljûqs of Rûm (reg. until 625/1228). Being addressed to an actually reigning prince of Persian culture, then, the *Marmûzât* also depicts the idea of the good and just king of the Iranian tradition, by transmitting mainly anecdotes, precepts and sentences which are popularly ascribed to pre-islamic kings and sages, such as Anûshîrwân, Buzurjmihr, Luqmân, Jesus, Plato, Alexander and others. In other words, our text belongs as much to the “Mirror for Princes” type of literature as it belongs to sufism, particularly as far as the second part of the book is concerned (§§ 75 - 184). However, its first part has hardly anything to do

XII Mir Dâmâd:

al-Qabasât

Vol II: Persian and English introductions, indices and commentary and variants by T. Izutsu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, and I. Dîbâjî (In preparation).

XIII A. Badawî:

Aflâtûn fî al-Islâm: Texts and Studies (in preparation).

XIV M. Mohaghegh:

Filsûf-i-Rayy Muhammad Ibn-i-Zakariyâ-i-Râzî (ready to appear).

V N.A. Isfarâyinî (1242 - 1314):

Kâshif al - Asrâr

Persian text edited and translated into French, with French and Persian introduction, by H. Landolt (Ready to appear).

VI N. Râzî (fl. 13th century):

Marmûzât - i Asadî dar Mazmûrât - i Dawûdî

Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafî'î Kadkanî, and English introduction by H. Landolt.

VII Mîr Dâmâd (ob. 1631):

al - Qabasât

Vol I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî T. Izutsu and I. Dîbâjî (under print).

VIII *Collected Papers on Logic and Language*

Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (ready to appear).

IX *Henry Corbin Festschrift*

Edited by Seyyed Hossein Nasr (under print).

X H.M.H. Sabzawârî:

Sharh - i Ghurar al - Farâ'id

Part One "Metaphysics"

Translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (in preparation).

XI T. Izutsu:

An Outline of Islamic Metaphysics - - On the Basis of M. Âshtiyânî's Commentary on Sabzawârî's Ghurar al - Farâ'id (in preparation).

WISDOM OF PERSIA

Publications of the Institute of Islamic Studies, McGill University,
Montreal Canada, Tehran Branch.

General Editors: M. Mohaghegh and T. Izutsu.

I H.M.H. Sabzawârî (1797-1878):

Sharh-i Ghurar al-Farâ'îd or *Sharh-i Manzûmah*

Part One: "Metaphysics", Arabic text and commentaries, edited, with English and Persian introductions and Arabic-English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969).

II M.M. Âshtiyânî (ob. 1952):

Tâ'liqah bar Sharh-i Manzûmah ("Commentry on Sabzawârî's *Sharh-i Manzûmah*")

Vol I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).

III M.M. Âshtiyânî:

Tâ'liqah bar Sharh-i Manzûmah

Vol. II: Persian and German introductions, indices and commentary, by A. Falâtûrî and M. Mahaghegh (under print).

IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*

Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).

WERE WISDOM IN THE PLEIADES EVEN THEN
MEN OF PERSIA WOULD OBTAIN IT

VI

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED
by

The Institute of Islamic Studies
McGill University, Tehran Branch

General Editors

MEHDI MOHAGHEGH Ph. D.
Professor at Tehran University, Iran
Research Associate at McGill University

TOSHIHIKO IZUTSU Litt. D.
Professor at McGill University, Canada
Guest Professor at Keio University, Japan



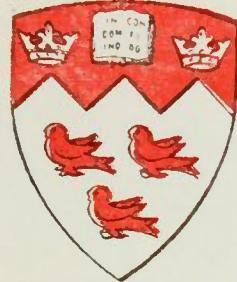
Institute of Islamic Studies McGill University

Tehran Branch

P.O. Box 14/1133

Tehran - Iran

Printed at Tehran University Press, Tehran, Iran



McGILL UNIVERSITY, MONTREAL CANADA
INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES, TEHRAN BRANCH

In Collaboration
with
Tehran University

Dāyeh

Marmuzat - i Asadi dar Mazmurat - i Dawudi

Edited by
M.R. Shafii Kadkani

With an English Introduction by
H. LANDOLT

۱۹۷۳

Tehran 1973

Library
Institute of Islamic Studies

OCT 2 1974

3. 9. 74

C7
. D273m

McGILL University Libraries



3 101 842 949 B

~~Sc. D273m~~

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES

57548 *

McGILL
UNIVERSITY

NAME ALAINA MARA

(CIR. 18TH CENTURY A.D.)

Mariological Address of Maximilian Dewuchi